

زن و زن

بهشتی کیهان

انقلابی که کشف حجاب
دو زندگی زن ایرانی پدید آورد!

Ketabton.com

شماره مخصوص ۱۷ دی



زیباترین رنگ
آخرین مد
همیشه از
کیوتکس



برای سال ۱۹۶۸
روژ لب و لاک ناخن ساده و صدفی

کیوتکس
در رنگ های متنوع و جدید

تیدی

CUTEX

مادیوارهای

پسای صحبت سه تن
از بنیانگذاران جمعیت
نسوان وطنخواه:

انتخاب کنیم. عده‌ای دیگر از زنهای آشنا را جمع کردیم و شدیم در حدود هشتاد نفر که همه مجلس به پارچه‌های ایرانی بودیم. از تافته یزدی برای تابستان و از کرکی کرمان برای زمستان استفاده میکردیم.

یکی دیگر از مواد مرامنامه ما این بود که زنهارا باسواد و روشنفکر کنیم و آنها را از وضع بدی که دارند آگاه سازیم. خانمها را دورهم جمع میکردیم، برایشان سخنرانی میکردیم. ترتیب جلسات سخنرانی برای زنهارا کارسانی نبود. باران مخالفت از هر طرف پرسرما میباید و حتی وزارت معارف (آموزش و پرورش) هم با ما مساعدت نمیکرد. آتروزها تازه‌اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر نخست‌وزیر شده بودند. فقط سرتیپ درگاهی‌رئیس‌نظمیه باما موافق بود.

ماجرای نمایش

ما تصمیم گرفتیم برای با سواد کردن زنهای بزرگسال که بقوای آنها برای مبارزه احتیاج داشتیم کلاس اکابر درست کنیم. این فکر آن موقع خیلی بکر بود. وقتی موضوع را بااعتضای جمعیت درمیان گذاشتیم، گفتند: «پول نداریم» تصمیم گرفتیم برای جمع‌آوری پول، نمایشی ترتیب بدهیم. آنوقتها خانه من در کوچه‌وزیر دفتر بود و دریک اتاقش بخوبی ۳۰۰۰۰۰ صدتلی جاسیگرفت. از رئیس‌نظمیه اجازه گرفتیم. او گفت: «این اجتناع را به عنوان عروسی راه بیندازید.»

ما عروسی دوبر مستخدمه را که ماه قبل ازدواج کرده بودند بپایان کردیم و گفتیم جشن را برای آنها بپایان میکنیم. کارت فروختم و زنهارا جمع شدند. شب نمایش را

بدوزد. ما معلم زبان فرانسه و پیانو داشتیم. پیچه و حجاب بآن شکل خاص در خانواده ما معمول نبود و پدرم، مرحوم آقا میرزا علی مشیردقتر، سعی میکرد مرا دختری متجبد و فهمیده بار بیآورد. من در نزد معلمین مرد سه زبان‌عربی، فرانسه و انگلیسی را آموختم.

یادم میآید زمستان بود و من دختر ۵ ساله‌ای بیش نبودم. از یکی از کشورهای خارجی سیرک پیران آورده بودند. پدرم بمن لباس پیرانه پوشاند و موهام را زیر کلاه پنهان کرد و بآبردم بتمشای سیرک برد، زیرا حضور زن و دختر در سیرک ممنوع بود!

عروسی بیفرجام

هنوز ۱۵ سال بیشتر نداشتیم که یکروز پدرم آئینه قدی و یکجفت جاربلور - پنج کاسه نبات و پنج طاقه شال کشمیری و انگشتر برلیان آوردند و مرا سرفره عقد نشانندند. داماد بیش از ۵۰ سال داشت و بعد معلوم شد که زن و چهار پچه هم دارد. زندگی من با او مثل زندگی پدر و فرزند مدتی ادامه داشت و بالاخره هم از او جدا شدم.

در آن زمان زنان در اتروای مطلق بسر میبردند و در چهل و بیسودی غوطه‌ور بودند. وقتی يك زن با شوهر با برداش از منزل بیرون میرفت مجبور بود از آنها کنارم گیری کند و از طرف دیگر خیابان راه‌برود. مرد در یک درشکه مینشست و زن در درشکه دیگر! حتی پدر و دختر هم اجازه نداشتند باهم در یک درشکه بنشینند. واگر «آژان» زن و مرمری را باهم در داخل درشکه میبردید آنها را جریمه میکرد! وقتی زنی سوار درشکه میشد حتی با چادر و پیچه و نقاب، حتما میبایستی کروک درشکه را پائین بکشد تا داخل درشکه دیده نشود. این نکات دردآور بود. اصلا سراسر آن زندگی برای زن درد بود. زن نه مقامی داشت و نه آسایشی، یکمرد چند زن میگرفت و هر نوع اجحاف و زورگوئی را در مورد آنها روا میداشت و هیچ مرجعی جز خدا برای رسیدگی به ستم‌هایی که به زن میشد وجود نداشت.

نسوان وطنخواه

اما مثل اینکه اکثر زنهارا اصلا این درد را احساس نمیکردند، زیرا تحمل درد را جزو سروتش خود میدانستند. فقط آنها که کمی درس خوانده و تربیت شده بودند میدانستند که چه حال و روز بدی دارند. یکروز من و چند نفر خانم از جمله محترم خانم اسکندری و مستوره خانم افشار خانم اخترا السلطنه فروهر و عده‌ای دیگر دور هم جمع شدیم و جمعیتی تشکیل دادیم و اسم آن را جمعیت «نسوان وطنخواه» گذاشتیم. برای جمعیت مرامنامه‌ای هم نوشتیم. یکی از مواد مرامنامه‌ای بود که همه از پارچه وطنی لباس بپوشیم و تمام اجناس مورد نیاز خود را، تاجانی که امکان دارد، از میان کالاهای ایرانی

خود پی برده بودند و در راه احقاق حق این طبقه از اجتماع کوشش میکردند. آنها در راه روشن کردن افکار زنان دست بفعالیت‌های مهمی میزدند و از طریق باسواد کردن زنهارا و دورهم جمع کردن آنها در جمعیت‌های بانوان، زنان هموطن خود را از حال کرختی و نیمه مردگی بیرون میآوردند و روح زندگی و غرور در تن آنان میدیدند.

در آستانه جشن ۱۷ دی ماه، شما را با چند تن از این زنان پیشرو و روشنفکر که حق‌بزرگی بگردن نهضت زنان ایران دارند آشنا میکنیم. اینها زنانه هستند که در دیوارهای زندان زن شکاف‌های عمیقی بوجود آوردند و زمینه را برای فرو ریختن این دیوارهای کهن و مهیب آماده ساختند.

اینان گشایندگان درهای زندان اجتماعی زن هستند.

این سه زن از بانیان جمعیت نسوان وطنخواه، اولین جمعیت زنان ایران هستند که حالا بعلت کبر سن در گوشه‌ای نشسته‌اند و با تحسین و خوشحالی پیشرفت زنهای ایران را مینگرند و لذت میبرند.

چرا نور الهدی؟

«نور الهدی منگنه» از علمداران نهضت آزادی زن است، او در ۶۷ سالگی هنوز بفکر فعالیت‌های اجتماعی است:

کتاب مینویسد، شعر میگوید و می‌خواهد کودکنانی بسبک تازه و جدید دایر کند. زنی است که نیم قرن زندگی خود را در مبارزه با ظلم آزادی و بیست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی زن گذرانده است. من او را در خانه برادرزاده‌اش ملاقات کردم. موهایی سفید و چهرهای پرچین و چروک دارد و دامن کلفت پیچازی و بلوز سیاه‌رنگی پوشیده بود.

میگفت: من درست شب پانزدهم شعبان شب تولد حضرت حجت متولد شدم و باین مناسبت پدرم نام مرا «نور الهدی» یعنی «نور راستی» گذاشت. پدر و مادرم هر دو اهل قتل، روشنفکر و تحصیلکرده بودند و برای ما معلم‌های سرخانه متعددی میآوردند. یادم میآید وقتی ۸ ساله بودم مادرم لباس رامیپاد یک خیاط فرنگی

★ چهل سال پیش، اولین گروه زنان آزادیخواه چگونه برای استقبال از آزادی آماده میشدند؟

★ مردهای روشنفکر از زمان سلطنت احمد شاه زنهارا دختران خود را در مبارزه برای احقاق حق کمک و یاری میکردند

* مرد دانشمندی که برای اولین بار در خانواده خود کشف حجاب کرد و بدختر عموها و پسر عموها گفت از هم رو نگیرید!

* این زن روشنفکر اولین مدرسه صنعتی دختران را در خانه خود تاسیس کرد

خاطرات خواندنی سه زن از زندگی اجتماعی زن در ۴۰ سال پیش

درست است که نهضت ۱۷ دی زنهارا از زندان حجاب بدر آورد و راه ترقی و پیشرفت را پیش پای آنها گشاد و بانی این نهضت بزرگ اجتماعی، فکر بلند و ترقیخواه اعلیحضرت رضا شاه کبیر بود، اما زنانه هم بودند که در پایه‌گذاری این نهضت جانانه کوشیدند و زمینه فکری را برای چنین تحولی آماده کردند.

زنانه بودند که سالها قبل از نهضت ۱۷ دی در تهران و شهرهای دیگر بدر بزرگ همچنان



خانم فروهر در ۱۵ سالگی

ما دیوارهای زندان زن را شکافتیم!

چنان شور و هیجانی پیدا کردند که ما فکرش را هم نمی‌کردیم.

چنان شکستگی در میان همه زندانیان میشد که ما فرصت نمی‌کردیم از آنها بپرسیم: کی راضی است و کی ناراضی؟ ظاهراً همه از این تحول راضی و خوشنود بودند.

بعد از آن من در تمام جشنهای هفته دی شرکت میکردم. پس از آن مدتی بعضویت کانون بانوان که خانم صدیقه دولت‌آبادی ریاست آنرا داشت درآمد، ولی در سال ۱۳۳۲ استعفا دادم و خدمات اجتماعی خود را منحصراً بنوشن کتاب کردم و تاکنون ده جلد کتاب برشته تحریر درآورده‌ام. در همان زمانها مجله‌ای هم بنام «بی‌بی» منتشر میکردم که روش آن تربیتی و علمی و اخلاقی بود...

تحصیل پنهانی

خانم فخر آفاق پارسای که ۶۶ ساله و مادر چهار پسر و یک دختر است و دخترش، خانم فرخ‌رو پارسای معاون وزارت آموزش و پرورش میباشد، و خود از پیشقدمان نهضت آزادی زن بوده است در باره مبارزات زنان پیشقراول چنین گفت:

«در خانواده‌ای متولد شدم که هیچکدام سواد نداشتند و من پنهان‌از پدرم درس میخواندم، پدر بزرگم مرا نزد ملا باجی شمیرانی گذاشت و چون من تنها نوه دختر و تنها دختر خانواده بودم علاقه داشت با سواد بشوم، ۵ ساله بودم که عمه‌جو و رانام‌کردم و درش سالی بسمدرسه «دوشیزگان وطن» رفتم. این مدرسه دیوار بدیوار منزل ما بود و پدرم از مدرسه رفتن من خبر نداشت و من پنهان از پدرم صبحها بسمدرسه میرفتم و تا عصر درس میخواندم. مادرم هم دور از دبلم پدرم، چون به هنرهای گلدوزی و خیاطی آشنائی داشت، در آن مدرسه معلم بود.

کلاس ششم بودم یکشب مشغول درس خواندن بودم و چراغ روشن بود. پدرم بالای سرم آمد و گفت: چرا هنوز چراغت میسوزد؟ گفتم دارم درس میخوانم. گفت: هر چند میخوانی درس بخوان ولی اگر دنبال تصدیق گرفتن بروی خفته است. بالآخره هم نگذاشت در امتحانات نهائی شرکت کنم. ولی من همچنان در خانه ادامه تحصیل دادم و فرانسه و فارسی و عربی را بخوبی یاد گرفتم.

شوهر روزنامه‌نگار

شانزده ساله بودم که بعد آقای فرخ‌دین پارسای درآمد. شوهرم روزنامه نویسی بود و صبحها وقتی از منزل خارج میشد میگفت: «هر اتفاقی تا شب در خانه میافتد و هر کاری را که انجام میدهم بروی کاعذ بیاور و بنویس چه کردی». او میخواست روحیه خودش را در من تلقین کند و سعی

میکرد مرا تشویق کند که روزنامه نویس بشوم، او از مردهای روشنفکری بود که مرا تشویق بازادبخواهی و جنبش میکرد. حتی یادم می‌آید که در سال ۱۳۲۹، روز تاجگذاری احمد شاه، من و شوهرم سوار یک درشکه شدیم و من بی چادر بودم و بتاتر رفتم. در زمانی که اگر زن و مرد با هم سوار یک درشکه میشدند حتماً «آژان» آنها را جریمه میکرد ماجرت کردیم که با هم در یک درشکه بنشینیم.

مجله جهان زنان

بعد از تولد دومین فرزندم، با شوهرم بهشدت رفتم. او ماموریت اداری داشت و من در مشهد در مدرسه شاهزاده‌خانم فروغ السلطنه مشغول تدریس شدم و در آنجا دست بانشار «مجله جهان زنان» زدم. در آن زمان هنوز رضاشاه کبیر پاشاهی نرسیده وزیر جنگ بود. چهار شماره از این مجله منتشر شد و ما به تهران برگشتیم. در شماره چهارم مقاله نوشته که سروصدای زیادی براه انداخت. عنوان مقالات این بود: «موقعیت دردناک زنان ما و لزوم توجه بوضع ازدواج» و «لزوم تعلیم و تربیت برای زنان».

وقتی این دو مقاله منتشر شد، عداای شروع بفحاشی و بدگویی کردند و بدولت میگفتند: «چرا جلوی زن را نمیگیرید؟» و من از وحشت اینکه مبادا مردم بریزند و پلازی سرم و بچه‌هایم بیاورند، مدتی در منزل آشنایان مخفی شدم.

همان روزها بود که قوام السلطنه شوهرم را خواسته و باو گفته بود:

«زنت را بردار و برو بیک شهر دورافتاده».

ولی شوهرم در جواب گفته بود: «من هرگز برنم نمیگویم خانه و زندگی را ترک کن. خودتان برایش بنویسید.» چند روز بعد ۴۰۰ تومان پول بپاداندنو مارا روانه شهر قم کردند. بچه‌ها را پیش مادرم گذاشتم و با شوهرم بآن شهر رفتم. وقتی وارد شهر شدم دیدم همه دارند مرا لعنت میکنند. دوسال در تبعید بودیم و دخترم فرخ‌رو که حالا معاون وزارت آموزش و پرورش است در تبعید دنیا آمد. هر چه بدولت می‌نوشتیم که چکنیم و عاقبت چه خواهد شد، همایش دلجویی میکردند و دل‌داری میدادند.

وقتی میخواستیم تهران بیایم روزنامه نویسی سروصدا راه انداختند و من با وضع آبرومندی تهران برگشتم. همانروزها جمعیت زنان وطنخواه درست شده بود و من فوراً بعضویت این جمعیت درآمد و با اعضای این جمعیت شروع به فعالیت کردم. مثلاً چندین بار نامه‌نویسیم وضع اسفناک زن را در آن تشریح کردیم. نامه را بدرخانه تیمورتاش وزیر دربار بریدیم و بخاتم سرور السلطنه زن تیمورتاش دادیم. ولی خبری نشد که نند.

بالآخره یکروز رفتم دم کاخ شاه.

آنقدر ایستادم تا رضاشاه بیرون آمد، باکت را بلند کردیم و جلوی اتومبیل شاه را گرفتیم. ایشان ایستادند.

گفتیم: «قبله عالم عریضه‌ای از طرف جمعیت «نساء وطنخواه» داریم.» نامه را گرفتند و چند روز بعد جوابی بدستمان رسید. در جواب فقط نوشته بودند: «شما هم باز روی خودتان خواهید رسید.

قدری صبر لازم است» و دو ماه از این جواب نگذشته بود که اعلیحضرت رضاشاه کبیر دستور دادند زنهای چادرها را از سر بردارند. و ما واقعا آنروز باز روی خود رسیدیم.

۱۷ روز ۱۷ دی هیچ زنی بی‌حجاب بیرون می‌آمد؟

اعلیحضرت رضاشاه کبیر قبل از روز هفده دی دستور داده بودند که دختر بچه‌های بی چادر سرکلاس بنشینند. البته تا آن روز دخترها پشت میز مدرسه هم چادر به سر داشتند. البته تا آن روز مائونسته بودیم تا حدی فکر شوهرها و مردهارا عوض کنیم. شوهر من استثنائی بود، او حتی مشوق و همراه من بود. اما مردهای دیگری هم مثل میرزا ابوالقاسم‌خان آزاد بودند که سخرانی هائی ترتیب میدادند و زنهای را تشویق میکردند. و همه اینها موجب شد که زن از زندان اسارت و تبعیض خارج شد.

زنهای قشون خدا هستند

خانم فخر السلطنه فروهر با آنکه ۷۸ سال دارد، براحتی، گذشته‌های پر شور و غوغای خود و داستان مبارزاتش را برایش بازگو کرد:

او میگفت: ۳ ساله بودم که مادرم فوت کرد و من هرگز نتوانستم چهره مشخصی از او را بیاد بیاورم، پدرم در زندگیش سه زن گرفت که من برادر ازدواج دوم او بدنیام آمدم. پنج خواهر و دو برادر داشتم که از همه آنها فقط یک خواهر و برادرزاده مانده‌اند. در ۱۵ سالگی با مرحوم صدراالملک ازدواج کردم و از او دو دختر دارم. با اینکه خانواده شوهرم مخالف افکار و عقاید من بودند، ولی با جلب موافقت شوهرم بمبارزاتی برای احقاق حق زن ایرانی دست زدم. از کودکی فکرم این بود که زن باید آزاد باشد. زنهای وضع بدی داشتند و واقعا در بند بودند. روزی که ما وارد جمعیت «نساء وطنخواه» شدیم واقعا فکرم از آزادی زنهای بود ولی جرات نداشتیم فکر خودمان را حتی بر زبان بیاوریم. ۵ سال طول کشید تا توانستیم کلاسهای اکابر زنهای را راه بپندازیم و فکر مردم، از جمله خود زنهای را تا اندازه‌ای آرامد. اکیم که حرفهای ما را بپذیرند. زنهای هیچ چیز نبودند و هیچ چیز نداشتند جز اینکه آنها «باجی، باجی» میگفتند. ما از ترسان حتی در

جمعیت خودمان جرات نمی‌کردیم علناً بگوئیم «رفع حجاب می‌خواهیم». فقط عده معدودی بودند از جمله خانم مگنکه، فخرائی، خواجه نوری و پارسای که میتوانستیم دورهم جمع بشویم و بگوئیم باید چادر را از سر برداشت و نقاب و بیجه را بر انداخت. اما نمیتوانستیم این فکر خود را علنی کنیم چون دیگران میگفتند: رفع حجاب خلاف مذهب اسلام است! یکروز مرحوم خالصی مجتهد از عراق به تهران آمد. ما زنهای جمع شدیم و بدیدار او رفتیم و گفتیم: «ما چنین فکری داریم و می‌خواهیم برای رفع حجاب دست با اقداماتی بزنیم شما چه عقیده دارید؟ گفت زنهای قشون خدا هستند شما هر کاری بخواهید میتوانید انجام بدهید!

من روزی مقاله‌ای نوشتم و به آقای علی دشتی (نویسنده و سناتور) دادم و او آن مقاله را در روزنامه شفق سرخ چاپ کرد. بر اثر انتشار این مقاله میخواستند مرا تبعید کنند ولی همانمقاله باعث شد که دشتی مدیر روزنامه را ۴۰ روز به قم تبعید کردند و تمام ماه رمضان در منابر بمن فحش میدادند! هدف اصلی ما این بود که ابتدا فکر خانهای روشن بشود. به همین جهت مجله و روزنامه منتشر میکردیم، کلاسهای اکابر دایر می‌کردیم و مجالس نطق و سخرانی براه میدادیم و در نطق‌هایمان میگفتیم که زن در خارجه آزادی دارد و بایند قیدی نیست.

سه زن عرب

در سال ۱۳۱۱ رضاشاه کبیر سفر از زنهای علمای عرب را از بیروت و بغداد و مصر به تهران دعوت کردند. آنها را به جمعیت ما آوردند و گفتند شما از این‌ها پذیرائی کنید و مجالس ترتیب بدهید که عده زیادی از خانهای بتوانند به بحث و سخرانی این خانهای گوش کنند. آمدن این خانهای که بمنظور آماده کردن فکر زن و توجه دادن او به مؤکولیت‌ها و وظائف اجتماعی‌اش بود در حقیقت مقدمه‌ای برای کشف حجاب بود. این سه زن (نورحماده - سید فاطمه -



دختر شایسته‌ای
از دبیرستان
رضاشاه کبیر- تهران

انتخاب دختر شایسته ایران

برای شرکت در
مسابقه بین‌المللی :
International Teen
Princess Pageant

اسمش نازلی و فامیش ایرانی است
در سال ششم بازرگانی رضاشاه کبیر درس
میخواند با استفاده از بورس تحصیلی
امریکن فیلد سرویس به امریکا رفته و يك
سال در آن کشور بوده است . در امریکا در

بقیه در صفحه ۷۷



مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران
مسابقه انتخاب دختر زیبا نیست . زیرا
زیبائی ظاهر بدون زیبائی باطن همچون
غذای رنگین ، ولی بی‌مزه است .
پس دختر شایسته چگونه دختری است؟
دختری که : هوش ، شخصیت ، ادب ،
سلیقه ، زیبائی و جذابیت ، هنردوستی
و امروزی بودن را با هم درخود جمع
کرده باشد .

دختری که : متعلق به زندگی امروز
و دنیای متجدد و پیشرفته امروز باشد و
بفرست دریافته باشد که انسان باید برای
درلسعادت و رفاه درطول زندگانی خود
شایسته ، فهمیده ، وهوشیار باشد نه
عروسکی آراسته !

مسابقه دختر شایسته ، همچنین يك
مسابقه فرهنگی است که دختر خانواده در

دو جایزه بزرگ :

- ۱- سفر مجانی بامریکا
- ۲- يك اتومبیل نو و
آخرین سیستم پیکان

شایسته ،

نه فقط زیبا ..



سی و دو سال پیش دختران کارآموز در آزمایشگاه حتی پشمیکروسکوپ پسر کلاس درس رومی گرفتند !

چهره زن ایرانی در نیم قرن اخیر زن چه بود؟

دو دختر و یک پسر ۳۴ سال پیش که باصطلاح لباس فرنگی بتن دارند .



از آرشیو «زن روز» انتخاب و چاپ شده که زن متجدد از حجاب درآمده را در عرصه های مختلف علمی و صنعتی و اجتماعی مملکت نشان میدهد و ثابت میکند که کشف حجاب در زنانه کردن زن و ترفیع مقام علمی و اجتماعی او چه اثر معجزه آسائی در برداشت .

و اینک متن مقدمه ای که در آغاز آلبوم سازمان زنان بعنوان تاریخچه مبارزه و رهایی زن از قید تبعیض و اسارت درج شده است :

ایران امروز تقریباً هرچه را از مظاهر پیشرفت دارد ، موهون کوششهای بیست ساله رضاشاه کبیر است که مهمترین آنها ایجاد یک سیستم تعلیمات عمومی است که هزاران و میلیونها فرد ایرانی را برای زندگی در قرن بیستم آماده تر ساخته است . رضاشاه کبیر تشخیص داده بود که زنان پیش از مردان نیازمند این توجه به مسئله آموزش عمومی هستند . از اینرو در قطعنامه دومین کنگره عمومی نوان شرق که در ۱۳۱۱ با شرکت نمایندگان ۱۲ کشور در تهران تشکیل گردید مسئله لزوم آماده ساختن تعلیماتی و فرهنگی زنان پیش از احراز حقوق سیاسی مورد تاکید قرار گرفته بود .

رهبران محدود جنبش زنان طبعاً از همان آغاز کار ، امیدهای خود را به حکومت جدید ترقیخواه و مقتدر بستند . مبارزات آنان برای کشف حجاب که بزرگترین مانع اجتماعی را از پیشبای زنان برمیداشت از حمایت کامل دولت

سازمان زنان ایران آلبوم جالبی از چهره زن ایرانی در نیم قرن اخیر انتشار داده که در آن چهره هایی از زن اندرونی و اسیر و محدود در حجاب و زن آزاد شده و اجتماعی و تحصیلکرده ، از دیروز و امروز ، در کنار یکدیگر قرار گرفته و بالنتیجه تحولی که در زندگانی خانوادگی و اجتماعی و بشری زن در سی سال اخیر پدید آمده بصورت مصور در این آلبوم مجسم شده است .

در آستانه جشن ۱۷ دی ماه، جشن کشف حجاب ، که در حقیقت نخستین قدم انقلاب برای رهایی و بیداری و تساوی حقوق زن تلقی میشود، چند عکسی از این آلبوم و هم چنین قسمتی از مقاله منضم به آنرا انتشار میدهم تا خانمها بخوانند، ببینند و بدانند که زندگی زن در فاصله فقط سی و دو سال دستخوش چه تحول شگرفی شده و امیال و آرزوهای ترقیخواهانه دو پادشاه هوشمند چگونه طوق بردگی و ذلت را از گردن زن ایرانی گشوده است . ضمناً در صفحات بعد چند عکس



چهل سال پیش - يك دختر متجدد در لباس پارسی !



لباس زن ۴۰ سال پیش بمبد «ماکسی ژوپ» امروز بی شباهت نبوده است !

اصلاحات ارضی تسجیل کرد . موج اصلاحاتی که با اصلاح ارضی آغاز شد و در تصویب ملی ۶ بهمن ۱۳۴۱ به اوج خود رسید در فضای سیاسی و اجتماعی کشور تغییرات کلی وارد آورد ، زنان این تغییر را احساس کردند و بر کوششهای خود

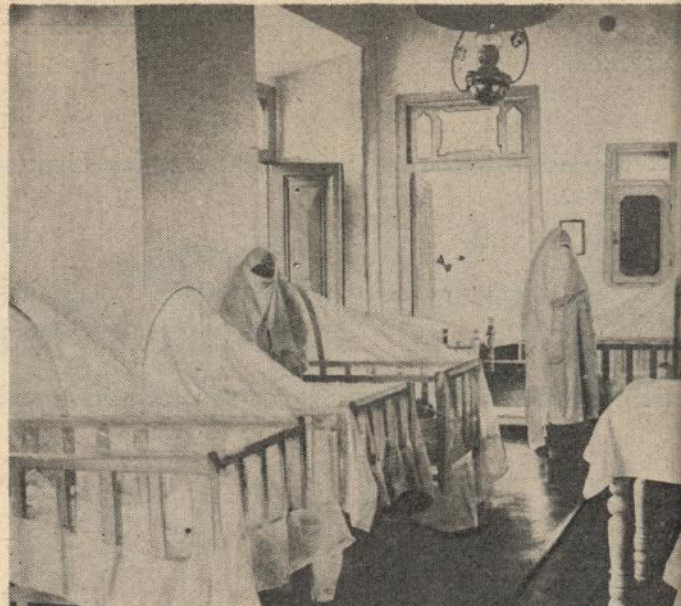
بقیه در صفحه ۷۷

→ ۳۵ سال پیش تنها در مجالس سوگواری و روضه خوانی حق اجتماع داشتند آنهم با روبنده و در این عکس تنها يك خانم جرئت کرده چشم خود را در مقابل دوربین عکاسی ظاهر بسازد . (ردیف جلوه نفر دوم از چپ).

قشرهای وسیعتری از زنان را دربر گرفت. سازمانها و جمعیت های زنان بیابانی تشکیل میشدند. مجلات و روزنامه های متعدد توسط زنان و برای زنان انتشار یافت . سیل دخترانی که هر سال از مدارس و دانشگاهها بیرون میآمدند پشتوانه نیرومندی برای نهضت زنان بود .

اندک اندک مسائلی که جنبه «تابو» داشت با صراحت مورد بحث قرار گرفت. حقوق سیاسی و اجتماعی زنان ، اصلاح قانون مدنی و برابری با مردان از هر جانب درخواست میشد . اگر سازمان متمرکزی نبود که مبارزه زن ایرانی را هدایت کند بهر حال در هر گوشه نواهایی ساز میشد و اذهان آماده میگردد . مهمتر از همه زنان کارمند و کارگر بودند . چرخ مملکت نیز با دستهای آنان میگردد . مردان با به مزدکار زنان نیاز داشتند و با به مهارت های آنان . دیگر نمیشد کسی را که کار میکند و درآمد دارد موجودی فاقد حق شمرد . اگر يك عامل را در پیروزی نهائی زن ایرانی بتوان قاطع شمرد کار زن ایرانی است ، نه تشکیلات و نه فعالیتهای مختلف هیچیک چنین تأثیری نداشت . زنان ایران در ۳۶ سال گذشته آنچه بدست آورده اند برپایه قابلیت کارشان بوده است . آنها جامعه را در خارج چهار دیواری خانه نیز نیازمند خود ساختند. از آن پس شناسایی حقوق آنان تنها مسئله روز بود .

در ۱۳۴۰ با آغاز اجرای قانون اصلاحات ارضی جامعه ایرانی در معرض تحولات عمیق قرار گرفت . نه تنها بنیادهای سیاسی و اجتماعی که کار اصلاحات را مدتها به تعویق افکنده بود گشوده شد ، بلکه جنبشی سیل و آغاز گردید که هیچ چیز را چنانکه بود باقی نمیگذاشت ، اصلاحات ارضی به مجاهداتی نیاز داشت که بخاطر آن میبایست در امر اداره کشور تغییرات پر دامنه راه یابد. اصلاحات ارضی همچنین نوسازی و ارتجاع را در يك تصادم اجتناب ناپذیر با هم روبرو ساخت و وقتی در این تصادم کهنه پرستان واپس زده شدند در سایر زمینه ها از جمله حقوق زنان نیز وقوع تصادم و عقب نشینی کهنه پرستان ناگزیر بود . دیگر ضرورتی برای مسکوت گذاشتن موضوع نیمبند . علاوه بر این در اصلاحات ارضی بای زن کشاورز ایرانی بیان می آمد که تا آن زمان کوئی هرگز وجود نداشت . و حال آنکه او از آغاز تاریخ دوش بدوش مرد کشاورز بر روی زمین کار کرده بود و حق موجودیت خود را با رنج و کار تثبیت کرده بود . این برابری بالفعل زن و مرد کشاورز را



۳۳ سال پیش - هم پرستارها و هم بیماران زن از دوربین عکاسی روگرفته اند. زنان بیمار زیر شمد قایم شده اند !

عرصه هایی جز خانه داری و پرورش فرزندان باز داشته بود ، شکست . هجوم بیگانه در شهریور ۱۳۳۰ بنائی را که رضاشاه با رنج زیاد و بهیهای گراف برپا داشته بود فرو ریخت . از عصر اصلاحات او چندان نمیگذشت که ریشه های استوار گرفته باشند . یکی از نخستین قربانیان ، نهضت آزادی زنان بود . عناصر ارتجاعی خالی شدن میدان را از مصلح بزرگ غنیمت شمرند و توده های آنبوه زنانی که هنوز روحا و ذهنا به آزادی خو نکرده بودند به حال اول بازگشتند ... دختران را هر چه توانستند از مدارس بدر آوردند . در موارد بسیار زنان بی چادر مورد تعرض اوباش قرار گرفتند . با اینهمه آن عده معبود زنان تحصیل کرده و آگاه پایداری کردند و حاضر به از دست دادن ثمرات تحول اجتماعی نشدند . مبارزه کهنه نو ادا می یافت و عرصه بر کهنه اندیشان پیوسته تنگ تر گردید . ارتجاع پس از شهریور ۱۳۳۰ را روحیه متحرک و پرشوری که در آن سالها بر جامعه ایرانی تسلط یافته بود تعدیل کرد . فعالیتهای دسته جمعی و گروهی که چند سالی بسیار رونق یافت

برخوردار بود و وقتی سرانجام در دیماه ۱۳۱۴ بانوان خانواده سلطنت در برداشتن چادر پیشقدم شدند و قدرت دولتی برای اجرای فرمان شاهانه در سراسر کشور مداخله کرد زمینه از جهت اجتماعی نیز تاحدود زیادی مهیا گردیده بود . قانون بانوان که در همین اوان تشکیل گردید و صدیقه دولت آبادی مدیر روزنامه «زبان زن» در ایجاد و اداره آن سهم عمده داشت از مهمترین عوامل آماده ساختن محیط برای قبول تحول بزرگ دیماه ۱۳۱۴ بود . از آن پس زنان با آزادی بیشتر وارد اجتماع شدند و گروه گروه در بخشهای مختلف خصوصی و عمومی به خدمت پرداختند و با تاسیس دانشگاه تعداد زیادی از دختران از تحصیلات عالی برخوردار گردیدند و عملا برابری خود را با مردان نشان دادند .

در این دوران بود که افسانه برتری مرد بر زن بطور قطع بی اعتبار شد . زن ایرانی اگرچه با مقیاس محدودتر ، در تجدد ساختمان کشور خویش با مردان انباز شد و طلسمی را که در طول قرنهای او را از انزنان دادن استعدادهای خود در



تقدیم به همه زنان و دختران روشنفکر .
و متجدد که قدر نعمت آزادی رامیدانند

...و زن چه شد؟

زن ایرانی تا چهل سال
پیش چه بود؟
بیسواد - خرافی - متزلزل
ودست پرورده و مطیع کورکورانه
مرد.

استقلال مالی و اقتصادی نداشت زیرا
کاری بلد نبود - حرفه‌ای نمیدانست و
تحصیل نکرده بود لذا دستش به جیب
مرد و دهانش مترصد لقمه نانی بود که
مرد بسوی آن می‌انداخت؟ در مقابل
چی؟ در مقابل اطاعت و تسکین شهوات مرد.
زن ایرانی شخصیت نداشت زیرا
کارش بجز زائیدن بود و تازه اگر پر



تعداد دختران فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های کشور، سال بسال رو با افزایش است . این
سیر صعودی، جهت هدفهای زن روشنفکر ایران را بهتر نشان میدهد .

★ زن و سمه‌کش معتقده جادو و جنبل و جن و
پری چگونه به زن‌انمی و نظامی و استاد
دانشگاه مبدل شد؟ این رپورتاژ با عکسهای
زنده و جالب خود سیریک ترقی ۳۲ ساله را که
ثمره برجسته کشف حجاب و آزادی اجتماعی
زن است بازبانی گویا اثبات میکند و نشان
میدهد که اگر نهضت آزادی زن نبود زن ایرانی
امروز هنوز ارزش دیگ و کماجدان توی
آشپزخانه را میداشت!

پارلمان صحنه دیگری از فعالیت‌های زن «نخواه» ایرانی است . «موسان
سوم» با داشتن بیش از ۳۰ نماینده زن، گام تکمیلی تازه‌ای در این راه برداشت .



→
وقتی هدف روشن باشد،
وسیله پیدا خواهد شد.
دختران جوان کشور
ثابت کرده‌اند که در
هر زمینه‌ای قادر باثبات
قدرت خویش هستند .
این زمینه ممکن است
سخت‌ترین وظیفه‌ای
باشد، که حتی بسیاری
از مردان و پسران جرات
انجام آنرا نداشته باشند.
بچهره مصمم دختران
خوب «چتر باز» ما نگاه
کنید . آیا میتوان از
تحسین آنان دریغ
ورزید؟
↓





در بسیاری از آزمایشگاههای کشور، نقش زنان و دختران جوان ستودنی است.

اگر این پرستاران مهربان نباشند، کمتر مادر ایرانی میتواند سرآرام به بالین بگذارد

● **تعداد دانشجویان دختر در سالهای اول دانشگاه طی ده سال ۲۵ برابر شده است.**

● **تعداد زنان فعال کشور در ده سال گذشته ۱۵۰ درصد افزایش یافته است.**

● **تا ده سال پیش در برابر سه دانشآموز پسر یک دختر بمدرسه میرفت، اما امروز این نسبت ۲ بر یک شده است.**

می بینید سندهای زندان است که مدلل میدارد، همان زن اسیر و بیمقدار، وقتی از قیدو بند درآمد، در عرض فقط سی سال تمام سنگرهای ترقی و پیشرفت و تجدد را تسخیر کرد و دو اسبه بسوی برك مسؤولیت و وظیفه شتافت.

آری، زن وسه کش و غیب گو و دعا نویس به زن دانشمند و اتم شناس تبدیل شد و زن مربایز، جن پرست خود دکتر و مهندس و استاد دانشگاه گردید. آیا این معجزه نمیتواند باشد؟ معجزه ای که بعدی گفت:

«رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند»

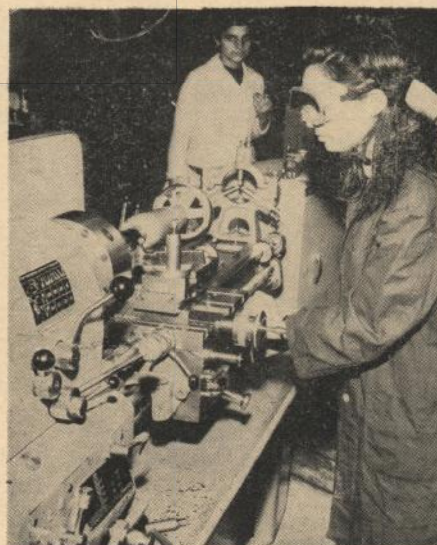
تمام اموال منقول و غیر منقول خود را متعلقات خود می دانستند و زنهم یکی از آنها بود.

زن چهل سال پیش از نقاشی، موزیک، ورزش، مطالعه و هنرهای مترقی میسری و بی خبر بود و هنر بازش و مرباسازی و رب انداختن و تهیه خاکه و ذغال بود، یعنی سرگرمی هایی که در يك جامعه عقب افتاده و در يك محیط در بسته وجود دارد و این هنرها از مادر اندرونی شفتش باو ارث رسیده بود.

آری زن چهل سال پیش فقط جنس مادینه ای بود که بنا به جبر خلقت و طبیعت از جسم او کار می کشیدند و به مغز و

زن چهل سال پیش مادر خوبی هم نبود زیرا علم تربیت و فهم و شعور سازنده نداشت تا فرزندان خود را باب زمانه تربیت کند. در دامان او بندرت مرد و زنی رشد میکرد که ضعیف - جیون - خرافاتی - متعصب و خود خواه نباشد. دست پروردگان او اغلب مثل خودش بودند: نامراد و ناکام!

زن چهل سال پیش زیبا و ظریف هم نبود زیرا در کفن سیاهی خود را می پیچید و از آئین نظافت و بهداشت بی خبر بود، مثلاً ماهی یکبار حمام میرفت و حداکثر کوششی که برای زیباتر شدن میکرد حنا بستن بود! نه میکروب را می شناخت و نه



— به پیش

این هدف «زن امروز» در کلیه صحنه های فعالیت اجتماعی از جمله استادبومی های ورزشی، دانشگاهی، بیمارستانی، موسسات دولتی و صنایع خصوصی است

استادکاران زن در کارخانجات و کارگاه های صنعتی از منظم ترین و باارزش ترین متخصصین کشور بشمار می آیند

دختران جوان، روز بروز وظایف سنگین تری را در خدمات نظامی بعهده می گیرند.

در زمینه تحصیل تنها بالا رفتن تعداد افراد فارغ التحصیل در میان زنان کشور نیست که ما را متوجه بیداری غیرقابل انکار زن امروزی کند بلکه مهمتر از آن بالا رفتن تعداد نوآموزان دختر در سراسر کشور است که سال بسال رو به افزایش است.

برای روشن شدن موضوع باید توجه کرد که در فاصله سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۰ تعداد زنان دیپلمه از ۹۴۴۵ نفر ۴۵۴ هزار و ۹۰۰ نفر رسیده یعنی پنج برابر لطفاً ورق بزنید

بررسی رشد جامعه زنان ایران از نظر تحصیل و کار

● **در ده سال گذشته تعداد زنان دیپلمه کشور پنج برابر شده است.**
● **تعداد محصلین دختر در ایران در فاصله ۴۰ سال گذشته، حدود ۱۰۰ برابر افزایش یافته است.**

روح او کار نداشتند — آخر در آن دوره ها زن را دارای خاصیت روح شیطان و مغز او را باندازه مغز يك كودك كوچك و بی ارزش و اعتبار می دانستند

اما بیداری گروه روشن فکران و انقلاب سیاسی و اجتماعی جامعه همراه با کودتای رضاشاه کبیر نشان داد که اندیشه جاهلان و کوردلان چه اندیشه های خام و بی پایه ای بوده است و خود زن سرعت نشان داد که وقتی آزادی عمل داشته باشد، نه روحش شیطانی و نه مغزش کودکانه است و عکسهائی که در این دو صفحه

با فیزیولوژی بدن خود آشنائی داشت و وقتی بجهه هایش مریض میشدند عوض دکتر و دوا بدعا نویس مراجعه میکرد و برای رفع نظر و چشم زخم بالای سر بجه مریض تخم مرغ می شکست!

زن چهل سال پیش برای گردش به قبرستانها میرفت و بساط ناهار خود را بروی گور مرده ها می گسترده زیرا جای دیگری برای او خالی نبود و اجازه تفریح دیگری باو داده نمیشد.

زن چهل سال پیش «متعلقه» بود نه همسر و شریک مرد — کما اینکه مردها



بقلم : استاد فرامرزی خاطراتی از کشف حجاب

میتراشد ولی معایب حجاب را هم نمیتواند
حاشا کنند . پس حجاب و بی حجابی هر دو
معایبی دارند ولی این حجابی که ما داریم
معایب حجاب و بی حجابی را با هم جمع
کرده است !»

این دو کتاب اولین اثر مدون بود
که در حدود چیزی کمتر از یک قرن و
بیش از نیم قرن در یک مملکت مسلمان
انتشار یافت .

قبل از قاسم امین نیز این فکر کم و
بیش در میان مسلمانان بود ، ولی کسی
جرئت اظهار آن نمیکرد ولی قاسم امین از
آزادی قلمی که در نتیجه استیلای انگلیسی
بر مصر بوجود آمده بود اظهار کرد و کتاب
نوشت و هیچ زبان مادی نکرد و چون
نویسندگان روشنفکر زیادی در مصر بودند
که اغلب ایشان نیز مسیحی بودند و از
استبداد عثمانی از سوره بصر گریخته
بودند او را تأیید و بزرگ کردند ، ولی
از طرف عامه مسلمین اهانت و دشنام زیادی
به وی اهداء شد و حتی معروف است که
جمعی از طلبه جامع الازهر رفتند و در خانه
او را زدند و چون بیرون آمد و پرسید
چه کار دارید گفتند : ما با تو کاری
نداریم با خانم کار داریم !
گذاشته از آن برضد او کتابها و

مقاله ها نوشتند ، ولی او اعتناء نکرد و
بمبارزه خود ادامه داد و این مسئله بین دو
طبقه روشنفکر و محافظه کار مورد نزاع بود
تا در دو مملکت اسلامی دوقائد بزرگ
پیدا شدند و هر نوع حجاب تاریکی و
کهنه پرستی را دیدند که از آنجمله حجاب
پوشیده رویان بود .

این دوقائد بزرگی یکی کمال آتاتورك
بود که در ترکیه قیام کرد و دیگری
رئشاه پهلوی بود که در ایران ظهور کرد .
این دو نایبه همسایه و هم عصر با هم دوست
و رفیق بودند .

این دو نفر که در اول قدمهای بزرگی
برای نجات مملکت خویش برداشته بودند
قدرت معنوی و مادی زیادی یافته بودند
از قدرت خود استفاده کردند که یکباره
زنچیز اسارت و بدبختی جامعه را از هم
بگسلند و این زنچیز را که پای جامعه زن
و مرد را از سیر بسوی ترقی و تمدن بسته
بود از هم گسستند .

شاید کسی بگوید : جامعه زن درست
است برای اینکه جامعه زن اسیر بود ولی
جامعه مرد چرا ؟ اگر قبول کنیم که
مرد زائیده زن و پرورش یافته در دامن
اوست و اولین طرز فکر و اخلاق و عادت
را از زن فرا میگیرد باید اقرار کنیم که
با جاهل بودن و بیسواد بودن و منحط بودن
زن فهم و درایت و روشنی فکر و عقل و
منطق سلیم در مرد غیر ممکن است و اگر
غیر ممکن نباشد نادر است .

روزی در پاکستان هنگام جشن
تاجگذاری کریم آقاخان يك اسماعیلی به
من گفت - اما می که کسی او را می بیند
و نه کسی به او راه دارد چه فایده دارد ،
گفتم - این امام شما که همه کس او را
می بیند و همه باو راه دارند چه فایده
دارد ؟

چرا اسارت زن ، اسارت مرد است ؟

در ایام کشف حجاب وزیری برسم گله
و شکایت گفته بود که آخر من این والده
آقا مصطفی را بی حجاب کجا ببرم و شاه جواب
داده بود : اگر او والده آقا مصطفی است توهم
بابای آقا مصطفی هستی !

وامور اجتماعی و وطن و ملیت یا بشریت و
انسانیت چیزی درك نمیکند ، خود را يك
لغت یا بازیچه مرد میدانند که برای خاطر
او آرایش میکنند و برای جلب عطف و محبت
او بهر گوناگون و جادوگری متوسل میشوند .
همش در تظاهر و تفوق جستن با زینت
زیور خیز و اطلسی بر همچنان است و از
جنس مرد نیز آن کسی را می پسندند و
میستایند که این وسایل را بهتر برای او
فراهم کند .

يك جمله از او بخاطر دارم که دم
بدم در معاشرت با طبقه قدیم و نیمه متجدد
زنان بآن برمیخورم . میگوید : «اگر
تمام بحرف زنها گوش بدهید می بینید از
مردی تمجید میکنند که آدم شریف حاضر
نیست به وی دست بدهد» .

اینها من هنوز حتی در خانه های که ادعای
تجدد میکنند می بینم و اقرار میکنم که
در طبقه بالای مردها نیز اینطور است .
هرکس ثروت و مقام و نفوذ مادی دارد
در نظر ایشان محترمترین آدم است . سجایای
اخلاقی ، ملکات فاضله ، عزت نفس و امتناع
از قبول پستی و ذلت و تن دادن بذلت و
اهانت برای مقام یا ثروت ابدا در نظر ایشان
مورد اعتناء نیست و نه تنها صاحبش را
دیوانه می شمارند ، بلکه او را پست و حقیر
می پندارند .

قاسم امین يك جمله دیگر دارد که
گوئی تصویری از تمام جامعه های عقب
افتاده است . میگوید :
«مخالفتین رفع حجاب از بی غفتی

هفدهم دی روزی است که ایران از
فلج سقی رهائی یافت و نصف جامعه منا
وارد زندگی انسانی گشت . بیش از صد
سال بود که متفکرین عالم اسلام گاهی
بکتابیه و گاهی بتصریح از وجود حجاب و
محرومیت نصف جامعه از شرکت در زندگی
سخن میگفتند و اول کسیکه جرئت کرد
کتاب بنویسد قاسم امین عضو دادگاه
استیناف مصر بود .

او دو کتاب نوشت . یکی بنام «زن
مصری» و دیگری بنام «زن نو» و با دلیل
و برهان و استناد به آیات و احادیث ثابت کرد
که حجاب جزو اسلام نیست و در صدر اسلام
حجابی بدین کیفیت وجود نداشته و گفت
تا زن از پرده بیرون نیاید و تربیت نشود
ما دارای يك جامعه مترقی تربیت شده
نخواهیم شد .

گفت : زن و مردهای در عرض هم
هستند . با یکدیگر همکاری میکنند و از
محیط زندگی و راه و رسم معیشت خود
بقدر هم اطلاع دارند و شبیه بهم فکر میکنند .
هر دو بیسواد و از اوضاع دنیا بی اطلاعند
و ساده .

ساده زندگی میکنند ، ساده فکر
میکند و مطالب را مطابق طبیعت يك آدم
ساده درك میکنند . اما مرد شهری و زن
شهری بقدری تفاوت فکر دارند که یکی
بر فراز و دیگری در شیب است . زن
شهری از مروت ، جوانمردی ، گذشت و
اغماض ، بزرگواری و علو همت چیزی
نمی فهمد ، از زندگی و تهیه اسباب معاش

گفت - من باید با تو بحث کنم .
گفتم - من بحث نمیکم .
گفت چرا ؟
گفتم - چه بحثی دارد راجع به امری
که اگر تو توی دامن مادر من بزرگ شده
بودی حرف مرا میزدی و اگر من توی
دامن مادر شما بزرگ شده بودم حرف ترا
میزدم ؟

این حکایت را برای این آوردم که
متوجه شوید که ما هر فکری در بزرگی
داریم در کوچکی از مادر خود فرا گرفته ایم
و اگر وقتی بزرگ شدیم خیال میکنیم
فکرمان با مادرمان فرق دارد اشتباه در
توجیه و تعبیر آن فکر میکنیم یعنی همان
عقیده مادرمان را داریم منتها عقیده را
معقولتر و خواص پسندتر بیان میکنیم والا
اسلاف کفر همان است که از مادر فرا گرفته ایم
ورشته در مادر بزرگهایمان دارد .

مادر خرافی ، اوهام پرست ، دون
همت ، تن آسا ، فرزند خرافی ، اوهام -
پرست ، دون همت و تن آسا تحویل جامعه
میدهد .

بیاد دارم که روزی مادرم با يك
زن دیگر نشستند بودند . من و بچه آن زن
رقتم بیرون بازی میکنیم ، مادر آن بچه
گفت - سرآب انبارت روید که «دوده ملاکو»
شمارا توی آب انبار میکند و خفه میگوید
مادر من گفت - دروغ میگوید
دوده ملاکو نیست ، من گفتم - پس آن
چیزی که وقتی آدم سنگ توی آب انبار
میاندازد بر سق گنبذی آب انبار حرکت
میکند چیست ؟

گفت - آن انعکاس آب است که بر
اثر آفتاب بر سق ظاهر میشود .

آن زن گفت - مگر میخواهی
بجهات توی آب انبار بیفتی و بمیری ؟
گفت - بجهام بمیرم بهتر از اینست
که ترسو و احمق بار بیاپید .

من از کوچکی از هیچ چیز نمیترسیدم
برای اینکه مادرم همیشه میگفت - هر
جانوری از آدم میترسد و فرار میکند حتی
مار تا آدم با روی آن نگذارد آدم را
نمیزند ، ولی فرزندان آن زن جرئت
نداشتند که شب تنها از خانه یا بیرون
بگذارند و یا توی تاریکی بروند و مادر
من همیشه میگفت - بچه های این بواسطه
خیرخواهی جاهلانه مادرشان اینطور ترسو
و رقیق بار آمده اند .

جامعه ای که زنش ترسو و دون همت و
خرافی و موهوم پرست و تبیل و تن پرور بود ،
مردش ترسو و دون همت و خرافی و موهوم
پرست و تن پرور و تبیل خواهد بود و آن
کسیکه زنچیز را از پای زن برداشت در
حقیقت زنچیز از پای زن و مرد برداشته
است و کسیکه زن را تربیت کرد ، مرد
را تربیت کرده است ، زیرا محال است
که زن تربیت شده فرزند بی تربیت بار
بیاورد .

در طایفه ما زنانی بودند که شوهرشان
کنته شدند یا مردند و آنها از اقوام
شوهرشان خواش میکردند که بچه هایشان
را بمکتب بگذارند و بیدرسه بفرستند و زنانی
فرزندانشان را دزدیدند و بدعات دیگر

...وزن چه شد؟

(از ۱۸۱۲۳ نفر به ۵۰۶۰۰ نفر)
در امور اداری و اجرایی و دفتری تعداد
زنان بیش از دو برابر شده است . (از
۷۵۳۳ نفر به ۱۶۵۰۰ نفر)
در مشاغل فروش افزایش زنان حدود
۵۰ درصد بوده (از ۵۱۹۶ نفر به ۷۳۰۰
نفر) و در امور مربوط به تولید و استخراج
و حمل و نقل تعداد زنان دو برابر گشته
است (از ۲۷۱۷۴۴ نفر به ۵۰۶۰۰۰ نفر)
درخشانترین رقم مربوط به افزایش اشتغال
در جامعه بانوان کشور ، فعالیت‌های مربوط
به خدمات است که نشان میدهد تعداد
زنان حدود ۴ برابر شده و از ۱۰۸ هزار
و ۷۳۳ نفر در سال ۱۳۴۵ به ۴۸۲ هزار
و ۶۰۰ نفر در سال ۱۳۴۵ رسیده است .
سرشماری سال ۴۵ رشته‌های عمده
فعالیت بانوان کشور را بشرح زیر نشان
میدهد :

کشاورزی ، جنگل‌بانی ، شکار و
ماهگیری ۱۹۸ هزار و ۸۰۰ نفر .
استخراج معادن و سنگ ۴۰۰ نفر
تولیدات صنعتی و کشاورزی سیصد
هزار نفر

ساختن دو هزار نفر
برق ، گاز ، آب و خدمات بهداشتی
ده هزار نفر

امور بازرگانی پانزده هزار نفر
حمل و نقل و انبارداری و ارتباطات
پنج هزار نفر
خدمات گوناگون سیصد هزار نفر

**و اینها همه ثمره نهضت
آزادی و تساوی حقوق زن و مرد
است که سنگ اول آن در ۱۷ دی
ماه ۱۳۱۴ ، با کشف حجاب
گذشته شد و موج ترقی و
پیشرفت زن بطور تصاعدی ادامه
دارد و تا ده سال دیگر در تمام
شؤون اجتماعی و علمی و اقتصادی
زن مساوی و شانه بشانه مرد
پیش خواهد رفت.**

پایان

در توسعه خدمات اجتماعی زن امروز
ایران نقش موثری را ایفا میکند. با
فعالیت صمیمانه و شایسته‌روزی این زنان و
دختران جوان است که چرخ اقتصاد و
صنایع ایران سرعت لازم برای پیشرفت
را بدست می‌آورد .



حتی در پشت فرمان تراکتور، هیچ زنی کمتر از يك «مرد» نیست .

بهین ترتیب سرشماری عمومی سال ۱۳۴۵،
تعداد زنان دانشگاه دیده کشور را حدود
۲۳۰۰ نفر برآورد میکند و حال آنکه
در سال ۱۳۴۵ این تعداد به ۱۱ هزار
نفر رسیده است .
عقاید این ارقام ، بادر نظر گرفتن
این واقعیت که هنوز تحصیلات عالی برای
اکثریت قریب باتفاق دختران و زنان جوان
ایرانی امری بسیار مشکل و شاید غیرممکن
باشد عظمت تلاشی را که دختران و زنان
کشور برای دستیابی به تحصیلات عالی
آغاز کرده‌اند آشکار می‌سازد .

کار و فعالیت

از قدیم گفته‌اند که «علم بی‌عمل
چون درخت بی‌ثمر است» اما مطالعه در
باره جامعه بارورزن ایرانی نشان میدهد
که دختران و زنان ، هدف غائی از آموختن
علم را که کمک به بالا رفتن میزان تولید
ملی و افزایش نیروی کار در کشور میباشد
بخوبی درک کرده‌اند . بررسی مسائل
مربوط به کار و فعالیت در فاصله سالهای
۱۳۰۰ تا ۱۳۴۵ نشان میدهد که در فاصله
چهل و پنج سال تعداد زنان فعال ایرانی
که کار و حرفه‌ای دارند از صفر به یک
میلیون نفر بالغ شده است !

بررسی تفکیکی از وضع اشتغال زنان
در ده سال اخیر حاکی از بالا رفتن
سطح اشتغال در کلیه زمینه‌هاست . در امور
حرفه‌ای و فنی و کارهای مربوط به آن
تعداد زنان تقریباً سه برابر شده است .

شده است . در همین فاصله تعداد دختران
و زنانی که در کلاسهای اول تا سوم
ابتدائی درس می‌خوانده‌اند از ۶۹ هزار و
۴۴۰ نفر به ۵۵۴ هزار و ۳۰۰ نفر رسیده
است . یعنی این تعداد بطور تقریب ۸ برابر
افزایش یافته است .
این ارقام نشان میدهد که دوران
کوردهنی و نایبانی باطنی زن ایرانی
بسر آمده است .
برای جامعه ایرانی مایه افتخار است
که تا ده سال پیش ، در برابر هر سه
پسر دانش‌آموز دبستانی فقط يك دختر
به‌درسه میرفت . اما امروز این نسبت
دوربریک شده و تردید نیست که تا چند
سال دیگر تعداد دانش‌آموزان پسرودختری
که در ایران رهسپار مدرسه خواهند شد
مساوی خواهند بود .

مطالعه درباره چگونگی رشد تحصیلی
جامعه زنان ایران نشان میدهد تعداد
دختران دانش‌آموز در سال تحصیلی
۱۳۰۱-۱۳۰۲ در ایران از ۷۵۹۲ نفر
تجاوز نمیکرده است . اما در سال ۱۳۴۵،
تعداد کل دختران و زنان دانش‌آموز
کشور بالغ بر ۶۰۶ هزار و ۷۰۰ نفر
(یعنی حدود ۱۰۰ برابر ۴۰ سال پیش)
بوده است و این یکی از نتایج بزرگ
عملی شدن کشف حجاب است .

تحصیلات عالی

در زمینه تحصیلات عالی ، توجه
به رشد جامعه زنان کشور اعجاب‌انگیزتر
است . بررسی نشان میدهد که در فاصله
۴۰ سال گذشته ، تعداد دخترانی که
بتحصیلات عالی در داخله کشوری پرداختند،
تقریباً از هیچ به تعدادی قریب ۱۰ هزار
نفر در سراسر کشور رسیده است . (این
آمار شامل دانشجویان دختر در کلیه رشته
های تحصیلی و در کلیه‌سایه‌های دانشگاهی،
اعمال مدارس عالی دولتی و خصوصی
در تهران و شهرستانهاست) . طبق سرشماری
عمومی سال ۱۳۴۵ تعداد زنان و دختران
کشور که در سالهای اول دانشگاه‌های
مختلف درس می‌خوانده و یا با این مدرک
از دانشگاه کناره‌گیری کرده بودند از
۲۷۷ نفر تجاوز نمیکرد . اما در سرشماری
عمومی سال ۱۳۴۵ این تعداد به حدود
۲۵ برابر یعنی ۶۲۰۰ نفر رسیده است .

برند که اقوام شوهرشان نتوانند آنها را
بگیرند و بمدرسه بفرستند و در نتیجه دو
برادر که از دو مادر بودند یکی جزو
اشخاص برجسته محل خود یا مملکت شد و
یکی حمال یا گاوپران از آب درآمد و او
هم آن بود که مدرسه نرفت .

پس این دو نایفه شرقی که هر يك
برای ترقی خود قدمهای زیادی برداشتند
بزرگترین خدمتی که به جامعه خویش و در
نتیجه به دنیای شرق کردند درین
حجاب زنان بود که در ادبیات فارسی بنام
«پردگیان و پوشیده رویان» و در زبان
هندی و پاکستانی بنام «عورت» خوانده
میشدند ، زیرا بعد از اقدام جورانه این
دو متفکر بزرگ در تمام عالم اسلام و
شرق تعصب حجاب و پرده نشینی یا بقول
هندیها عورت بودن زن از بین رفت و این
آزادی حاصل شد که هرزنی آزاد باشد
که اگر خواست پرده از چهره برگیرد و
وارد حیات اجتماعی شود و تحصیل کند
تا آن زمان از برای زن عیب بود طوری
در جامعه سنوان رایج شد که امروز در
تمام ممالک اسلامی دختر و پسر بموازات
هم بمدرسه میروند و از نور علم و دانش
پرتو میگیرند .

عورت ؟ ! شما فکر کنید که چرا در
زبان چند میلیون بشر به زن عورت
میگویند ؟ !

عورت ، یعنی آن جای بدن انسان
که بدنش و ذکرش قبیح است . یعنی از
زیرناف و بالای زانو . آیا سزاوار است
که ما ، مادر خود ، خواهر خود ، دختر
خود و جنه و عمه و خاله خود را عورت
بدانیم ؟ !

رضاشاه پهلوی روی این افکار پست
قلم کشید و در يك چنین روزی امر داد
که جشن بگیرند و زن و دختران خود را
با روی باز بدان جشن آورند .
این کار آسانی نبود . در درجه اول
خود زنها برای این کار حاضر نبودند
و در درجه دوم حتی مردهای روشنفکر
نمیتوانستند خود را حاضر سازند که دست
زنهای خود را بگیرند و باروی باز آنها را
وارد مجامع سازند و من خودم که دمها
کتاب و مقاله خوانده بودم که حجاب جزو
اسلام نیست و دو کتاب قاسم امین را خوانده
و قانع شده بودم که این حجابی که مادریم
معاذحجاب و بی حجابی را جمع کرده
و قرآن را خوانده بودم که پیغمبر يك روز
برای بیعت زنان معین کرده بود نمیتوانستم
تصورش را بکنم که یکروز با زنم دوش
بدوش هم مثل دو مرد وارد يك محفل یا
اجتماع گردیم و تازه وقتی من موافقت
کردم زنم حاضر نمیشد که بیرون بیاید
و شما فکر کنید که چه مشقانی تحمل شد
تا این کار صورت گرفت .

مرحوم رضاشاه کبیر تنها بگرفتن
این جشن اکتفا نکرد ، زیرا میدانست
که بایک چنین کار تمام نمیشود . بلکه
دولت را مکلف ساخت که در هر جا جشن
بگیرند و دعوت‌هایی بکنند و رؤسای ادارات
و وزراء با خانمهایشان در آن جشنها حاضر



من و تو، در دو افق ..

وقتی به شهر خودمان رسیدم بیش از پدر و مادر و برادران و خواهران، دوستان من خوشحال شدند. من برای آنها تا حد يك منجی بزرگ، يك پیغمبر، يك قهرمان شکستناپذیر قابل ستایش و درخور احترام بودم. تازه تلفن خودکار در شهر تاریخی ما افتتاح شده بود و این برای دوستان من وسیله ارتباط بسیار جالبی بود که بوسیله آن میتوانستند ورود مرا بیکدیگر اطلاع دهند. شاید اگر یکی از وزراء گذارش بدیارما میافتاد در خانوادهها و بین جوانان اینهمه بحث و گفتگو بوجود نمیآمد که من، يك دختر بیستساله لاغر اندام و سبزه وارد شدم و چنان هیجانی ایجاد کردم که خندهام میگریست. کار مهمی انجام نداده بودم من بهتبعیت از طبیعت و سرش خودم از سرش يك انسان که آزادی زندگی، نفس کشیدن، آزادی تفکر و آزادی انتخاب میخواهد دست به کاری زده بودم که از نظر جوانان معجزه تلقی میگردد و برای پدران و مادران و خانوادهها بطور اعم، ننگ و رسوائی و عیبیان و گناه محسوب میشد. حالا باز، پس از دوسال، عصیانگر بزرگ ستشکن خط ناآب بازگشته بود و خانوادهها، مانند شبانی که بشنیدن صدای گرگ گوسفندان خود را در آغل جمع میکند، دختران را در چهار دیواری خانه محبوس میکردند که مادا با من تماس بگیرند و در اثر القاء عقایم در مقابل اراده بزرگتران عصیان کنند.

شما که در تهران زندگی می کنید هیچ نمیتوانید قیاس کنید که در دختران شهرستانی چه میگردد. این يك کتابسیاه است. کتابی که هر صفحه آن نمایشگر دنیایی زشتی است. زشتی زندگی مردمی که گوئی هنوز از عهد و زمان شاهسلطان حسین صوی گامی فراتر ننهاده اند. من با همه جراتی که درخوشتن سراغ دارم جرئت نمیکند چنین کتابی را برشته تحریر درآورم تا شما تهرانیان بتوانید و بر سیاهبختی ما دختران شهرستانی اشک بریزید. من سرش وارد شدم و مستقیما بخانه پدرم رفتم. دختر همسایه از پنجره مرا با جامدانی که بدست داشت دید و هم او بود که بوسیله تلفن چند تن از دوستانش را خبر کرد. آنجا نیز دیگران را مطلع ساختند که من از تبعید بازگشتم. پدرم شام درخانه استاندار مهمان بودم. همانجا باو اطلاع رسید که من آمده ام. بهادرم تلفن کرد و قبل از اینکه از بازگشت من اظهار خوشحالی کند، با خشونت ذاتی که داشت دستور داد:

— تلفنو قطع کنین. نذارین (گلی)

با دوستانش تماس بگیره.

تلفن را قطع کردند و برخلاف انتظار از من هیچ اعتراضی نشنیدند. حالا از خود می پرسید من چه کرده بودم که از طرف خانواده ام به تهران تبعید شدم و چرا جوانان، بخصوص دختران شهر از شنیدن خبر مراجعت من خوشحال شدند. اجازه بدهید کمی از گذشته حرف بزنم و بعد به نقل اصل ماجرا بپردازم. من زاده شهری هستم که سابقه تاریخی دارد و بطوریکه نوشته اند و میگویند حتی در زمان هخامنشیان نیز معمر بوده. این شهر تاریخی به علت موقعیت خاص جغرافیائی، پرت افتاده است. بهمان نسبت که آثار تمدن خیلی دیر پانجا میرسد مردمش قابلیت انعطاف و استعداد قبول تمدن مدرن جهانی ندارند. اهلای مقید، متعصب و بسیار ستبرست هستند. امکان دارد قاتل پدر خود را بمضدق (هرکس بخشد، خدا بر او می باشد) حق کنند لیکن کسی را که سن و آداب و رسوم پوسیده را زیر پای بنهد و در مقابل اصول و معتقدات قد برافرازد نخواهند بخشید سهل است بشدترین وجهی مجازات می کنند. در تمام شهر بزرگ و تاریخی ما دو دبیرستان دخترانه وجود دارد که یکی از این دو نیز تا سیکل اول بیشتر شاگرد نمی پذیرد. هنوز کسی ندیده که زن یا دختری بدون حجاب و چادر به خیابان برود و هنوز کسی نشنیده که از خانه صدای موسیقی برخیزد. ممکن است از هر ده خانه در یکی رادیو وجود داشته باشد اما اهلای آن خانه از ترس همسایگان جرئت ندارند صدای آنرا بلند کنند. اگر مهمانی سرزده وارد خانه شود اولین چیزی را که پنهان می کنند رادیو است. عوام فریبی به حد اعلا رواج دارد و این مردم که یا خود عوام فریبند و یا اسیر عوام فریبان، دمار از روزگار کسی که حتی يك قدم برخلاف مصالح عمومی بردارد در میآورند.

من در چنین شهری بدبیا آمدم و در چنین محیطی که فشاری بوی کهنه — پرستی و قریب و نیرنگ میداد بزرگ شدم. پدرم اگر ثروتمندترین و قدرتمندترین مرد شهر محسوب نمیکردید بدون شک همین نفر بود. همیشه خانه ما محل رفت و آمد استاندار، فرمانداران شهرهای مختلف استان، فرمانده نظامی و روسای ادارات دولتی بود. پدرم مانند بزرگان و اعیان زمان صفویه و قاجاریه بیرونی و اندرونی داشت و هنگامی که مهمانی در بیرونی بود هیچ صدائی از اندرون برنمیخاست و هیچ جنبه ای جرئت نمیکرد قدم از آن

محیط که مخصوص زنان بود بیرون نهد. در بیرونی خانه و در اطاق پدرم روزنامه های کیهان و اطلاعات بافت میشد و من بندرت توفیق می یافتم با آنها دستبرد بزنم. مجله که هیچ. اگر در مدرسه دختری يك مجله در کیش پنهان میکرد، که تازه معلوم نبود به چه وسیله بدست آورده، دختران دیگر او را بگوشه خلوتی می بردند، گردش حلقه می زدند و جملات و کلمات را نمیخواندند بلکه می بلعیدند.

این وضع و موقعیت من بود حالا تصور کنید که دختران دیگر شهر چه زندگی نکبت باری داشتند. پدرم با استبداد و قلدری، سه خواهر بزرگتر مرا، که دوتای آنها از مادر دیگری بودند، روی مصالح شخصی خودش شوهر داده بود. يك خواهر مرا به مردی شوهر داد که سی و دوسال با او تفاوت سن داشت و لسی متولد و صاحب املاک متعدد و يك کارخانه بافندگی بود. او از خواهران دیگرم خوشبخت تر از آب درآمد زیرا شوهرش با وجود سن زیاد، مردی روشنفکر بود و خواهرم را نه ماه از سال در تهران نگهداشت. از دوتای دیگر چیزی نمینویسم زیرا باور نمیکنم که حتی در میان قبائل وحشی افريقا، رئیس قبیله ای دخترانش را با آن توحش و خودسری بخانه بخت بفروشد. همیشه يك چشم آبی را از اشک بود و چشم دیگرشان لبریز از خون زیرا هر دو صاحب سه تا پنج هو و چندین بچه شوهر بودند و شوهرانشان را دوست نمیداشتند. اما از ترس پدرم جرئت نمیکردند ناراضی خود را نشان دهند. برای من نیز چنین سرنوشتی پیش بینی میشد اما من از همان روزها که قدم بمرز پانزده سالگی گذاشتم تصمیم گرفتم و بخواهرانم نیز گفتم که جز بدلیخواه خود هیچ شرطی شوهر نمیکنم. آنها و مادر و زنهاي دیگر پدرم پسین میخندیدند و در اندرونی، چهار دیواری خفقان آور بردگان، مرا دست میانداختند. من دندان بچگر میفشردم و آرزو مند فرارسیدن روزی بودم که این ادعای بختوت رسام.

تازه هیجده ساله شده بودم که زمزمه های برخاست، روزی، یکی از زنان پدرم که مادر بزرگترین برادرم و تقریبا گیس سفید اندرون بود مرا بگوشه ای کشید و گفت:

— گلی. هیچ میدونی میخوان تورو شوهر بدن. خودم این موضوع را حلس میزدم اما آرزو قیافه متعجبی بخودم گرفتم و گفتم:

— نه خبر ندارم. به کی؟
— به برادر الدوله.
— اون برادر الدولس.
خودش کیه؟

— خوب برادر اون.
میدانستم پدرم او را مامور کرده که در این باره با من حرف بزند لذا آب پاکی را روی دشتن ریختم و شانه ها را بالا انداختم و گفتم:

— نه جونم. خیال پدرم راحت باشه که من زن این جونورا نمیسم. این مرد دوتا و نصفي سن منو داره. پدباش چاقه. هرچیم داره مال برادرشه بخودش مربوط نیس. پدرم میخواد منو وجه المصلحه قرار بده که با تکتک نفوذ و قدرت الدوله توی بچه ها اصلاحات ارضی بیش کمتر لطفه بخوره. از قول من بش بگو که زیونم لا اله الا خدا از آسون بیادماواری اصلاحات ارضی املاکشو ازش میگیرن و تقسیم میکنن. پس یخودی منو قرونی تکتک. بملو من عروک نیستم که پدرم بهرکی دلش خواست منو بفروشه.

رنگ زن پدرم پرید. او هرگز چنین جوابی از دهان کسی نشنیده بود و یاری بازگردد آنرا هم نداشت. میدانید که در شهرهای کوچک برخلاف تهران که اگر در شرق جنگ بشود اهالی غرب شهر مطلع نمیکردند، يك خبر سرعت برق همه جا می پیدد و بگوش همه میرسد. دو روز بعد نیز خبر ازدواج قطعی من نیز بگوش همه رسیده بود و وقتی بمدرسه رفتم دریافتیم که دختران با ترجم بمن نگاه می کنند. با ترجم بمن نگاه میکردند زیرا برادر الدوله را که شاید زشت ترین مرد شهر بود می شناختند. من برعکس خوسرد بودم و زنگ آخر هم معلم نداشتم، مثل خطیبی که برای انقلابیون خطبه میخواند و تلق می کند برای هکلائی های خود حرف زدم و در پایان گفتم:

— من زن این یارو نمیسم و به پدرم پدبسی میدم که آویزه گوش بشه. یکی از دخترها پرسید:
— چیکار میتونی بکنی. انقدر کتکت میزنن که بمیری.

— حالا می بینی. خبرش بهت میرسه. دخترهائی که مرا می شناختند برایم دست زدند و هورا کشیدند بفریاد. مدیر از دفتر آمد و ما را متفرق کرد اما دعای با خنده تمسخر جوابم را دادند. اینها کسانی بودند که جواب بیشتری از حامیان کهنه پرستی خورده بودند.

درخانه بی آنکه بمن حرفی بزنند

بقیه در صفحه ۷۲

همه آدمیان خونی سرخ
دارند اما خون من و تو سیاه
است از یختمان سیاه‌تر.
وقتی توانائی بر انسان
ستم روا میدارد ، از او بدرگاه
خدا مینالیم ، امروز از خدای
دانا و توانا پیش که بنالیم ، که
او بر ما ستم کرده است.
من و تو در دو افق روبروی
هم ایستاده‌ایم. من و تو هرگز
بهم نخواهیم رسید آنچنانکه دو
خط افق هیچگاه بهم نمیرسند.
زمانی که تو طلوع میکنی من با
خورشید خسته که همه روز
آسمان را با ارابه زرینش پیموده

میمیرم و هنگامیکه من با سپیده
بامدادی بشوق دیدارت از حاشیه
آبرهای نقره‌رنگ سرک میکشم تو
بر ارابه خورشید می‌نشینی و در
پشت جهان که دسترس من نیست
بخوابگاه او میروی.
من و تو سرگردانان جاودان
هستیم. اینست افتخاری که
خدای عشق بما بخشید. فردا با
آفتاب برایت خرمن خرمن گل
بوسه میفرستم، پیش از آنکه به
خوابگاه خورشید بروی نگاه
نوازشگری را که از من دریغ
داشتی باز فرست.

بر سر دوراهی
زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی



من شاهد مبارزات ایام
کشف حجاب بودم



نوشته :
مهندس غلامرضا صاحب قلم

زن از زیر نقاب چگونه درآمد؟

گیار (زنگبار کشور آموخواران) زن جبیل (زنجبیل) - زن دان (زندان) سزن بور (زنبور) - زن جیر (زنجیر) ازدواج دختران کمسن و سال امر عادی و معمولی بود. تصور کنید در طبقات پائین این طور بوده است. «اخترالدوله» دختر هماله ناصرالدین شاه را به ملیجک ۱۲ ساله شوهر دادند. عروس خانم در شب عروسی گریه میکرد و میگفت: «من عروسکام را میخوام شوهر نمیخوام». تا شروع انقلاب مشروطیت و اوایل آن، زندگی زن در دو کلمه «اسارت و بدبختی» خلاصه می شد.

در روستاها دختران را از پشتر با کلاه (کلاه بوقی) میزدند، اگر دختر زمین نمیخورد موقع شوهر دادنش بود. بعد از انقلاب مشروطیت، گویا موقع اولتیماتوم روس و انگلیس راجع باخراج (مستروستر) مستشار امریکائی از ایران، زنان در تظاهرات جلو مجلس شرکت میکنند. و دیگر فعالیتی دیده نمی شود.

سالها بعد، چند تن از نویسندگان و شعرای زمان، درباره نهضت آزادی زن مقالاتی نوشتند و اشعاری سرودند، از جمله میرزاده عشقی، ایرج میرزا، ملک الشعراء بهار و ابراهیم خواجهنوری را میتوان نام برد.

در این ایام در شهرستانها مدارس بنام - عصمت - عفت - دوشیزگان بود که اگر باران نمی آمد و خشکسالی می شد تقصیر را به گردن این مدارس می انداختند و اگر باران می آمد و سیل جاری می شد باز تقصیر مدارس دختران بود و در هر دو حال مدارس دختران غارت می شد و معلمان آن کمک می خوردند.

هنوز مردو زن حق ندارند سوار يك درشکه شوند. هنوز پیاده رو مردان وزنان از هم جداست. تازده خانها اجازه دارند به کسرتها بروند، اما محلشان مجزاست.

در شهر ما اداره فرهنگ موقع پرداخت حقوق آموزگاران زن دچار اشکال میشد. اغلب زنان غیرآموزگار حقوق دریافت می کردند. لذا از آموزگاران عکس خواسته شد. چه! عکس! آنها از زن!

طوفان شروع شد، بازارها بسته شد، مدارس غارت گردید.

فریاد میکشیدند: واعصمتا! واعصمتا! واناموسا! مردم کفن پیوشید، از دختران شما عکس خواسته اند.

چند دختر فروزان چون اختر هم خوابه او گردانیدند. تا خان از وحشت ظلمت مصون ماند... «

یادآوری منظره ای که خاک مرگ بر سر دختران زنده بگور می ریختند بسیار هولناک است و پس از قرن ها هنوز با خواندن آن مو براندام انسان از وحشت راست می شود.

در گذشته، زن همیشه مظهر و نمونه مکر و فریب بوده و مردان بهمی می گفتند: «خداوند شما را از مکر زن و شر شیطان حفظ کند».

در جنوب درختی است که شاخ و برگ آن خیلی درهم و پیچیده است و لذا بنام درخت «مکر زنان» موسوم گردیده است.

این نفرت از زن تا جایی بوده است که عوام الناس می گفتند هر چیزیکه او لاش زن است تلخ و دردناک است، مثل زن -

اسیر و بنده مرد بوده است.

فاتحان و جهان گشایان، شاعران، هنرمندان و بالاخره مورخان بیشتر از مردان بوده اند و زن فقط برای حرمسراها خلق شده بوده است و یا «ماشین بچه داری» بوده است. بنابراین خیلی کم از صفحات تاریخ را اشغال کرده و شرح حال و گذشته نکبت بار زن در تاریکی های تاریخ فرورفته است.

مردان برای املاک و ائانه و حیوانات خود حتی قاتل بوده اند و فقط زن بوده است که بحساب نیامده است.

اگر گاهی اشاره به وجودیت زن رفته خیلی با احتیاط و با اشاره و کنایه و در لفافه بوده است.

در «تاریخ و صاف» در مرگ هلاکو خان می نویسد:

«بر آئین مغول دخمه ای ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و

زنها را در کوچه و بازار با چوب و چماق میزدند. وجود مدارس دخترانه را مایه نزول بلا و آفت و خشکسالی یاسیل و طوفان میدانستند.

اعراب در زمان جاهلیت دختران را زنده بگور می کردند. رومیان دختران را به محض تولد در آب دریا غرق می کردند.

در اقوام و ملل دیگر نیز وقتی مادری دختر بدنیا می آورد، همسایگان به پدر و مادر دختر تسلیت می گفتند. بنابراین زن تا گذشته ای نه چندان دور



خانم فخر سمیه

خانم آفای سمیه کفیل حکومت یزد که در یشرفت نهضت بانوان در محل مذکور مسامی بسیار مبذول داشته و نطقها و خطابه های مؤثری ایراد نموده اند +



خانم سکینه نظامی انصاری

کراورد فوق عکس خانم سکینه نظامی انصاری صیه آفای یاور نظامی است که در مجلس جشنی که چند روز قبل در منزل آقای صادق انصاری منعقد گردید خطابه جا لبی ایراد کردند. خطابه مذکور در صفحه سوم این شماره نجهت عنوان (در مجلس جشن) درج شده است

زن در مد چادر و پیچه!
تهیه و تنظیم از: ج - تجارتچی

اگر کشف حجاب نشده بود!



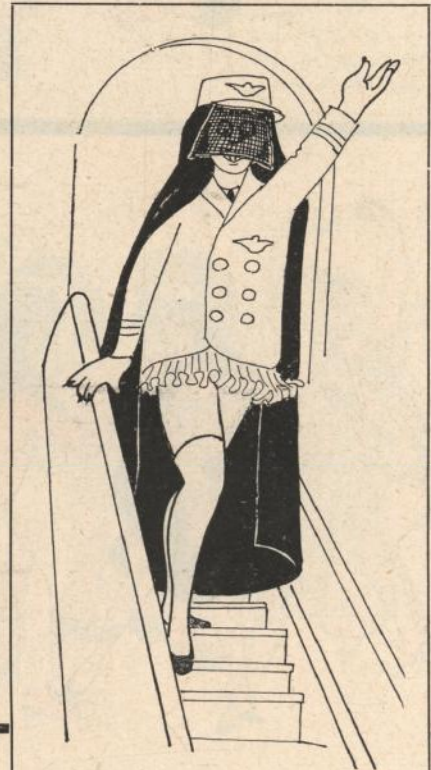
وسرکار علییه دخترخانم چتر باز ناگزیر
بود که از ترس مرغان نامحرم هوا
حتی هنگام فرود هم چادر و پیچه بر
باشد.

تجارتچی، کاریکاتوریست
هنرمند و خوش قریحه نشسته
و با خود فکر کرده که اگر سی و
دو سال پیش کشف حجاب نشده
بود، و چادر و پیچه و روبنده
کماکان لباس زن ایرانی بود وضع
خدمات اجتماعی زن در مشاغل
گوناگون چه شکل و قیافه‌ای
بخود میگرفت.

البسته تجارتچی در این
فانتزی هنری تصور کرده است
که زن در رشته های طب و
صنعت و کشاورزی و هنر و
ورزش بنا به جبر زمانه کماکان
پیش میرفت منتها لباس او چادر
و پیچه و روبنده بود و نه لباسی
که زبینه شان و وقیر اجتماعی
او و باب زندگی دنیای متمدن
امروز است.

نتیجه این تخیلات این شد
که کاریکاتوریست خوش قریحه،
زن را در خدمات و مشاغل مختلف
پیش خود مجسم کرده و صحنه
هائی ترسیم نموده که اکنون
یکایک از نظر شما می‌گذرد.

لطفاً ورق بزنید



واین بود ریخت و قیافه يك خانم
مهماندار هواپيما كه با اونیفورم
مخصوص كه از پیچه و چادر و شلیته
اقتباس شده بود.

و چادر هم فی الامر

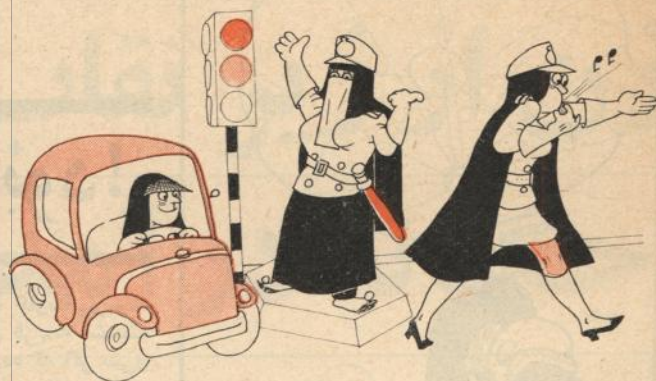


و خانمهای نماینده مجلس با چنین وضعی
در طالار جلسه علنی ظاهر میشدند و از
لوايح دفاع می‌فرمودند.

و خانمهای پرستار نیز مجبور بودند از مریض‌های مرد رو بگیرند .



و سرکاران خانمهای پاسبان با این سرووضع سرچهارراهها به رتق ورتق امور ترافیک می‌پرداختند و ضمناً راننده‌های لطیف در مد سیاه این چنین جلوه در شهر می‌فروختند.



در پارتی‌ها هنگام «جرک» و «شک»
چنین صحنه‌هایی فراوان بچشم می‌خورد .

و دختر اسکی‌باز مجبور بود گوشه‌چادرش را بادن‌دان بگیرد که آنرا باد نبرد .



و خانمهای سکرتر با این وضع در ادارات بکار منشی‌گری می‌پرداختند .





و بالای سردر سینماها تابلوهای بزرگ
اعلان درباره هنرپیشگان فیلمهای فارسی
چنین منظره‌ای میداشت.



و لابد در ارکسترها خانمهای نوازنده
اینطور ظاهر میشدند.

و نمایشگاه يك زن نقاش بدین ترتیب مورد بازدید منتقدین هنری و خبرنگاران
قرار میگرفت.



وبالاخره مد
«مینی حجاب»
به‌طور قطع
به‌وایات مد
مینی‌ژوپ در
ایران رواج
می‌یافت!



۳۲ سال است عقد کرده اما عروسی نکرده!

سندوق پست گلی

هفت ساله بوده که پدر بزرگش او را
به عقد يك مرد ۲۸ ساله درآورده و
۱۳ ساله بوده که او را از حیاط خانه‌اش
دزدیده و با دهن‌بند بخانه شوهر
برده‌اند و سه هفته بعد از راه پست بام
فرار کرده و تا با امروز که ۳۹ سال است
هنوز در حال فرار است!

گلی جان سلام:

معذرت می‌خواهم از اینکه وقت
گرمایای ترا می‌گیرم، اما چون توحلال
مشکلات هستی خواهش میکنم بدرودل منم
گوش بده و راهی برایم پیدا کن. اینک
شرح زندگیم:

هفت‌ساله بودم که پدرم فوت کرد و
چون ثروتی از او باقی‌مانده بود و اولاد
منحصر بفرد بودم پدر بزرگم برای اینکه
مال و دارائی من نصیب ییگانه نشودولانینا
مرا برای پسر عویلم که در آن زمان ۲۸
سال داشت ۴۱ سال از من بزرگتر و یک
زن طلاق داده بود عقد کرد. من از عقود
عروسی چیزی نمیفهمیدم و از آمدورفتشان
سردنمی‌آوردم، اما هر وقت چشم‌بصورت
مادرم می‌افتاد می‌دیدم برخلاف دیگران
چشم‌اش اشک آلودست. پسر عویلم هیکلی
درشت و صورتی بزرگ و صدائی خشن‌داشت
و من همیشه از او می‌ترسیدم و در حقیقت
حالت لولویی‌داشت‌که هر وقت کاربری
می‌کردم می‌گفتند باو خواهیم گفت و من
از ترس ساکت می‌شدم و التماس می‌کردم
که او را نگذارید بخانه ما بیاید و اگر
روزی بخانه ما بیاید من از ترس کسج
صندوقخانه منخی می‌شدم. بزرگترها
عقیده داشتند وقتی بزرگ شد به پسر عمو
علاقه‌مند خواهیم شد، اما مناسفانه من علاوه
براینکه نسبت باین مرد صورت بزرگ
محبت پیدا نمی‌کردم روز بروز بر نفرت و
ترس من از او افزوده میشد. سه ساله شدم که
بمادرم پیشنهاد کردند موافقت کند عروشان
را بخانه خودشان ببرند. مادرم که وضع
مرا می‌دید با هزار دلیل و برهان آنها را راضی
کرد که چون دخترم کوچک است و طاقت
زفاف و آمیزش ندارند، بازهم صبر کنند. من از

لحاظ جثه ضعیف بودم. در اثر همین مخالفت،
خانواده پدری‌ام بمادرم بدین شدند و هر
روز بیانه‌ای می‌گرفتند. مادرم زن
فهمیده‌ای بود، اما یکفر در مقابل
یک‌دهه کاری نمیتوانست بکند و مقابله کردن
او امکان داشت باعث بیرون کردنش از
خانه شود. قیم رسی من پدر بزرگم
بود. در کلاس پنجم بودم که مجددا
پیشنهاد کردند مرا بخانه شوهر ببرند و
شوهرم میگفت نمی‌خواهم زنم درس بخواند
چون درس می‌خواند و با عروسی مخالفت
می‌کند. دختر اگر زیادی بمدرسه رفت
خراب میشود!

مادرم با گریه و التماس آنها را راضی
کرد که یکسال دیگر صبر کنند و اجازه
دهند تا کلاس ششم بخوانم. پس از امتحان
کلاس ششم دوباره پیشنهاد عروسی شد.
اما من هیچ‌وجه حاضر نبودم بخانه او بروم
و فکر می‌کردم که اگر با او در اتاق تنها باشم
از ترس سکنه خواهم کرد. پدر بزرگم
که خیلی کم حوصله شده بود بواسطه
داغ فرزندش و مخالفت‌های مادرم و من
همیشه عصبانی و ناراحت بود و در منزل
دعوا می‌کرد و از خانه ماهی‌شده‌ای داد و
فریاد بلند بود و مقداری فحش جزعانه
روان بود. بعد از چند ماه پدر بزرگ
فوت کرد و خانواده عویلم وقتی دیدند
بزبان خوش نمیتوانند مرا بخانه خودشان
ببرند درصدد برآمدند مرا بدزدند. روزی
که مادرم بصدام رفته بود و من با کلفت
خانه تنها بودم و در حیاط بازی می‌کردم
ناگهان مردی از پشت سر مرا بغل کرد و از
خانه بیرون برد. در بین راه دهانم را با
دستمال بستند و توی اتوبیل انداختند و
بردند. کلفت خانه که از این قرارداد

اطلاع داشت و گویا رشوه‌ای هم گرفته
بود با تظاهر بناراحتی و گریه مادرم را
خبر کرد، اما مادر تیزبین من دانست قضیه
از چه قرار است و کیسه که مرد زدیده کی
جز شوهرم نبوده است. مادرم در عین
جوانی از همه چیزش صرف‌نظر کرده بود
و تنها امیدش من بودم که آنرا از دست
داده و کاری نمیتوانست بکند. از آن پس
نه او را بخانه ما راه میدادند و نه
می‌گذاشتند من از خانه خارج شوم و من
۳۵ روز در یک اتاق زندانی بودم. یک‌نفر غذا
برایم می‌آورد و یک‌نفر دانه مواظب بود
که فرار نکنم. بعلاوه شوهرم و خواهر
و مادر او پیر زبانی که خواستند مرا
تسلیم کنند موفق نشدند.

روز تاسوعا بود. مرا در اتاقی که
درهای بسته بود گذاشتند و خودشان بروضه
خوابی رفتند. منم از موقعیت استفاده کرده
و شیشه راشکست و از پشت بام خانه فرار
کردم. نمیدانستم یک‌جایم‌روم، اما از
آنجائی که خداوند همیشه یار بی‌نیاهان
است. پس از پیمودن چند پست‌بام تصادفا
پشت بام منزل خاله‌ام رسیدم و از پله‌ها
پائین آمده و یکسر راه خانه مادرم را در
پیش گرفتم. از منزل خاله‌ام تا خانه خودمان
راه زیادی نبود. وقتی بخانه رسیدم
دیدم مادرم در آثر غصه و گریه مریض‌شده
و در بستر افاده است. بادیدن من جان
گرفت و پس از اینکه توانست با عصبانیت
عسلط شود بن گفت: چرا آمدی و در خانه
شوهرت نماندی، آنجا خانه تست و
باید زندگی کنی. گفتم زندگی کردن
برایم مقدور نیست، اگر بخواهی بزور
مرا با آنجا بفرستی خودم را خواهم کشت.
ناید از این شهر برویم و من از دست این
زن دزدخا راحت بشوم.

اما يك زن جوان بایک دختر کجا
میتوانستند بروند. با وجود این هیچ
چاره‌ای نبود، اگر صبر می‌کردیم امکان
داشت خون و خورجیری شود. مادرم از
خودش ثروتی داشت و وکالت بنوکرمان
داد که مقداری از آنرا بفروشد و بقیه
را که ملک بود و اجازه داشت اجازه
آنها را وصول کند و برایشان بفروشد و شبانه
بتهران حرکت کردیم. و بزندانگی مشغول
کوچکی تهیه کردیم و بزندانگی مشغول
شدیم. خیلی دلم می‌خواست درس بخوانم
ولی چطور؟ من که نمیتوانست تنها از
خانه بیرون بروم چون امکان داشت باز
هم مرا بدزدند. پس چگونه میتوانستیم
درس بخوانیم؟ همیشه گوشه خانه نشسته
بودم و بآینده خود فکر می‌کردم. شوهرم



عرضحال عدم تمکین داد و هر روز بعنوانین
مختلف مادر بیچاره مرا بداسرا و دادگاه
می‌کشیدند. وقتی دیدند زحمتشان بی‌نتیجه
است فامیل پیشنهاد کردند که آقا بروزن
بگیرد شاید حسن حادث من تحریک
شود و حاضر بزندانگی شوم. اوهم زن گرفت
و من اضافه براینکه حادث نکردم خیلی
هم خوشحال شدم و راهی برای نجاتم
پیدا کردم. اوهمچنان بزندانگی خودش
ادامه میداد و سه پچه پیدا کرد و خوش
بود و گاهی بیغای ناگوار برایم می‌فرستاد
و من بقیام باشکم ادامه میدادم. اینک
۴۹ سال دارم. مادرم پیر و فرسوده شده و
خودم از این زندگی انتظار آمیز خسته
شده‌ام. جوانیم را از دست داده‌ام. روح
و نشاط ندارم. نمیدانم چکنم. مرد
«باصطلاح شوهرم» در نهایت آزادی و رفاه
بدنبال سر نوشت خودش رفته وزن و بچه‌دار
هم شده، اما من در زندان عقد او اسیرم
هم زنش هستم و هم نیستم و نمیدانم این
قانون و مقررات آیا مفهومی همان‌بردم
داري قرون وسطی نیست؟ آیا دادگاه
حمایت خانواده من حق خواهد داد و
میتواند از این زندان همیشگی نجاتم
بدهد بایاید تا آخر عمر همینطور سرگردان
باشم؟ تازه اگر حالا موفق شوم،
طلاق بگیرم باین سن و مادر پیرونداشتن
سواد کافی چکاری از دستم برمی‌آید؟
خسارت جوانی از دست رفته مرا چه کی
باید بپردازد؟ نزدیک است دیوانه شوم.
ترا بخدا گلی جان. راهی برای من پیدا
کن تا بتوانم از شر این مرد خلاص شوم و
لااقل دردوره پیری کنی آرامش خال
داشته باشم.

قربان تو. زهرا. د.

جواب گلی

این نامه مخصوصا در این شماره‌که
مخصوص جشن ۱۷ دی، جشن کشف‌حجاب
است چاپ شد تا هم خانها و هم مردهای
باانصاف بخوانند و بدانند که چه برسر
زن می‌آمده و شان زن در سی سال پیش
شان حیوانی بوده نه انسانی.
زهرا خانها در چشم پدر و جد
پدری‌شان و صاحب‌اختیاران دیگر خانواده
وسیله رتق و فتق معاملات خانوادگی و
بیاعت دیگر در حکم هدیه و تحفه و
پیشکشی بوده‌اند که برای جلب رشایت
و انبساط خاطر این و آن توالف میشدند



مرد چگونه موجودی است؟

یک مسابقه جالب با دهها جایزه بزرگ

امید زندگی به زیستن نمی‌آورد.

- زهرا خاکی. آموزگار. بم
- شاهکار بدیع خلقت اوست
- چونکه در پیگر جهان جانست
- گاه آرام همچو آفیانوس
- گاه در خشم همچو طوفانست

فاطمه مقدس. خانه‌دار. تهران

- مردها مانند هسته زردآلو هستند
- تا شکسته نشوند. تلخی و شیرینی آن آشکار نمیشود.

حواوردی‌زاده. دانشجوی تربیت‌معلم. زنجان

- از هر ۱۰۰ مرد، ۲۰ تا بسیار عالی،
- ۲۰ تا خوب، ۲۰ تا متوسط و بقیه یعنی
- ۴۰ نفر زورگو و منقلب و عیاش و بی‌کاره هستند.

ژاله هدایتی. خانه‌دار. اسفراین

- در دریای زندگی، زن زورق شکسته و
- مرد فرشته نجات است. اگر فرشته نجات
- نباشد هیچ زورق شکسته‌ای به ساحل
- نجات نخواهد رسید.

هما تاج پراينده. دانش‌آموز. شیراز

- مرد آتشی است که زودشعله‌ور میشود
- و زودتر خاکستر میگردد.

طوبی ازمند. خانه‌دار. رشت

- مرد چون صدفی است که اخلاق نیک
- عواطف، گذشت، احساس، و شخصیت
- او مروارید آنست، بدون این صفات صدف
- ارزشی ندارد.

منیره نجفی. دانش‌آموز. رضائیه

- مردها درست نقطه مقابل زنها هستند،
- پوستشان برخلاف زن کلفت و قلبشان نیز
- بعکس آن رقیق و لطیف است. عاشق‌کش
- و عشوه‌گر نیستند. در عوض رتوف و

مهلت شرکت در مسابقه مرد چگونه موجودی است پایان یافت. لکن درج جالب‌ترین جوابهای رسیده تا چند هفته دیگر ادامه دارد.

۵. جلد کتاب، رادیو ترانزیستوری، صفحات موسیقی، آلبوم‌های مجانی یکساله مجله، آلبوم‌های مجانی ششماهه مجله. بلیط مسافرت با هواپیما به اصفهان و شیراز جزئی از جوایز زن‌روز به برندگان این مسابقه است. اسامی برندگان در پایان چاپ خاطرات جالب درج خواهد شد.

● مرد فرشته‌ایست که از جانب خداوند ماموریت یافته تا بهشت و جهنم را در همین دنیا پیش چشم زن بیاورد.

مادانوریان. خانه‌دار. تهران

- مرد در همه چیز طالب بزرگی و راستی است، جز در عشق به زن. چون مرد که عاشق شد اول «بزرگ» (مثنی) خود را از دست میدهد و بعدا راستگوئی‌اش را.

مهین‌دخت دادرس. خانه‌دار. تهران

- لعنت بر همه مردها بجز بابام و بابای دوستم سروسش.

زهرا نجفی. دانش‌آموز. شاهی

- هرکس که گت و شلوار بپوشد و کراوات بزند مرد نیست.

پروین. گ. ه. دانش‌آموز. تهران

- فقط زنهای عاشق پیشه هستند که مردهای این سال و زمانه را «مرد» می‌دانند.

ملیحه فرجاد. خانه‌دار. رضائیه

- اگر مرد نباشد زندگی وجود نخواهد داشت. چون بدون مرد عشقی نیست، بدون عشق امید نخواهد بود و بدون

واقع‌بین هستند.

فریفته امام قریشی. دانش‌آموز. تهران

- زن از نظر مرد شکاری بیش نیست و «عشق» سرگرم‌کننده‌ترین شکار برای یک مرد است.

ط. ا. کارمند شاه‌رود

- مرد اسب راهواری است که معمولاً پس از ازدواج شروع به سرکشی میکند.

پوران‌دخت ضرابی‌نژاد. کارمند. تهران

- علاقه مردها به گوشت بوقلمون نشانه شباهت فوق‌العاده‌ایست که بین ایندو موجود از نظر «رنگ عوض‌کردن» وجود دارد.

فاطمی کمالی. آموزگار. تهران

بقیه در صفحه ۶۸

پوران‌دخت ضرابی‌نژاد



مهر اعظم سنگی



بری مهرنوش



مینا گیاهی



محترم افشار



هاتاج پراينده



سیمین‌دخت شریفی



ایران‌دخت نهرودی





فال هنرپیشگان

در سال نو

ستاره‌ها برای

«ستارگان»

چه میگویند؟

ستارگان سینما، بعنوان شخصیت‌های سرشناس جهانی، از جمله کسانی هستند که زندگی خصوصی و غیر خصوصی‌شان همیشه برای عامه مردم جالب است و نشریات مختلف جهان نیز به پیروی از سلیقه مردم، دائم زندگی خصوصی این افراد را در مطالب مختلف دنبال میکنند. از جمله این مطالب پیشگویی هائیکست که در پایان هر سال در اطراف زندگی هنرپیشگان صورت می‌گیرد. در فال امسال ما یک پیشگوی معروف فرانسوی این خواب‌ها را برای ده هنرپیشه شهیر جهان طی سال ۱۹۶۸ دیده است.

سوفیالورن

۱ - جینالو لوبریجیدا :

سال جدید برای جینا سالی اضطراب‌آور است. سالی که با مشکلات مادی روبرو میشود و احتمالاً مقداری از ثروتش را از دست میدهد ولی مشکلات زودگذر است. «جینا» بالاخره به آرزوی خویش که داشتن یک زندگی ساده و توأم با خوشبختی است میرسد. و وارد زندگی خانوادگی تازه‌ای میشود. کیوتر شنیدی که سبیل آرامش است پیوسته بالای سر او در پرواز است.

۲ - آدری هیورن

در طالع اودرخت بزرگی رامی بینم که شاخ و برگش پسر «آدری» سایه انداخته است. «آدری» مضطرب و نگران زیر این درخت ایستاده در یک نشتی سبزی است که از وسط نصف شده و در دست دیگرش سبزی پر از میوه دیده میشود. درخت بزرگ نشانه اعتماد بنفس است، سبب نصف شده نشانه طلاق و سید میوه سبیل عشق او نسبت بجهیه‌هاست: آدری آرزو دارد صاحب فرزندان دیگری شود.

جولی کریستی

پیروز است. هرگز باعث رنجش اطرافیان نمیشود. در زندگی خصوصی نیز همان فرشته‌ایست که روی پرده سینما مجسم میکند. آدری را عموم مردم دوست میدارند.

۳ - الیزابت تیلور

خطرات بسیاری زندگی هنری و خانوادگی «لیز» را تهدید میکند، اما کیوتر سقینی همیشه در بالای سر او و «برتن» پرواز میکند که نشانه ثبات و استحکام زندگی زناشویی‌شان میباشد. «لیز» پیوسته نگران آینده است، وحشت دارد از اینکه مبدا «برتن» را از دست بدهد، اما باید باو اطمینان داد که آقای «برتن» برای همیشه و تا آخر عمر حلقه غلامی‌اش را در گوش کرده‌است!

۴ - بریژیت باردو

در طالع او خانه بزرگی را می بینم که



ریچارد برتن

در پنجره‌هایش بسته است. یک زن و یک مرد در این خانه در حال دعوا هستند، زن که کسی جز «بریژیت» نیست میکوشد یکی از درها را باز کند، ولی موفق نمیشود و بعد همان زن و مرد را می بینم که روبروی هم نشسته و یارامی مشغول صحبت هستند. مشکلی در زندگی بریژیت پیش می‌آید که او را تا پای طلاق میکشاند ولی این گریه ملوس از تنهایی وحشت دارد...

بریژیت چون گل زیبایی است که مردهای بیشماری آرزوی چیدنش را دارند. در چهار دیواری زندگی‌اش مشکلات زیادی وجود دارد. یک خبر تازه و مهم انتظار «بریژیت» را میکشد شاید هم یک عشق تازه... «بریژیت» بزودی بازی در فیلمی را آغاز میکند، اما بعلی از ادامه بازی در آن چشم خواهد پوشید.

۵ - آلن دلون

در طالع او دوشمشیر می بینم که بصورت ضربدر روی یک لانه کوچک قرار گرفته‌اند: این لانه کوچک زندگی زناشویی آنها و دوشمشیر نشانه طلاق است، اما «آلن» هنوز تصمیم قطعی برای جدایی از همسرش نگرفته است. سروصدای زیادی در اطراف زندگی «آلن» پیاخواهد شد. در سال جدید پیشنهاد های زیادی برای بازی در فیلم باو خواهد رسید. «آلن» آکتر بسیار با استعدادی است،



الیزابت تیلور

دردوستی ثابت قدم وفادار است. مسئله جدایی از همسرش سخت فکر او را بخود مشغول داشته. در سال ۶۸ با احتمال قوی وی در فیلمی با «ژان - پل بلوندو» همبازی خواهد شد. «آلن» سردیست بسیار فعال، با گذشت و مهربان. برخلاف آنچه ظاهرش نشان میدهد پیچوجه آدم حسابگری نیست. در سال آینده باید مواظب سلامت جسمی خود باشد زیرا امکان دارد هنگام فیلمبرداری بایکی دو حادثه خطرناک مواجه شود.

۶ - جولی کریستی

«جولی کریستی» شخصیت جالبی دارد، با تمام وجودش زندگی عشق می‌ورزد و ضمناً میکوشد راهی را که بعضی از جوانان مدرن امروزی پیش گرفته‌اند، دنبال کند. جاذبه مقاومت ناپذیر و هنر قابل ستایش روز بروز او را بیشتر سوی ترقی سوق میدهد. «جولی» همیشه مایل بیازی در فیلمهای مجلل و پرخرج است و بیشتر ترجیح میدهد که سوز فیلمهای روسی یا آمریکائی باشد. اوزن هوسباز دهمی مزاجی است. در سال ۶۸ شانس همیشه با او همراه است و بهرچه که بخواهد دست مییابد.

۷ - جین فاند

«جین» زن ایده‌آلی است که از

بقیه در صفحه ۶۵



بریژیت باردو

موفقیت این زن جوان غیر قابل تصور است. اودر مقابل هیچ مشکلی خم به ابرو نمی‌آورد، همیشه میخندد و همیشه



چارلتون هستون در سیاره میمونها

نقش يك افسر آلمانی علاقمند به موسیقی باعث نجات جان استاد میشود . «هستون» همچنین در يك وسترن غیرعادی به نام «ویلینی» عهده‌دار نقش نخست است. در ۱۹۶۸ با وسترن‌های جالب و شیرین دیگری سروکار خواهیم داشت ، از جمله فیلم «ارابه جنگی» که در آن دو هنرمند نامی جان وین و کرک داگلاس بازی میکنند و همچنین فیلم «فایر کریک» که در آن جیمز استوارت و هنری فاندایفا کننده نقشهای نخست هستند . «کاستر» مردی از غرب» نیز يك فیلم سینما را با پرخرج است که در آن رابرت شا، رابرت دایان و جفری هاتر بازی دارند. همچنین چهره محبوب «چارلز کابرن» را در وسترنی بنام «چاه آب شماره ۳» و «گریگوری پک» و «عمر شریف» را در «طلای ملک‌کنا» خواهیم دید .

فیلمهای موزیکال که در طی تاریخ سینما همیشه محبوبیت خود را حفظ کرده‌اند در برنامه سال ۱۹۶۸ نیز مقام بنزانی خواهند داشت ، غیر از فیلم‌هایی چون «ستاره» و «کاملات» در ایسن سال موزیکال‌های شیرینی چون نصف شش‌پایی، خوشبخت‌ترین میلیونر ، رنگین کمان ، فینیان از سینمای آمریکا عرضه خواهد شد. آثار قهرمانی و پلیسی و باصلاح جیمز باندی نیز همچنان محبوب‌روز خواهند بود. در این سری ، استیو مک کوئین را در «دستبر تاج» ، مایکل کین را در «سقوط» و «مقر يك میلیارد دلاری» ، استیفن بوید را در «ماموریت ایکس» و دین مارتین را در يك ماجرای «مت‌علم» باسم «کمین‌گذاران شهر» خواهیم دید. کمدی باز برای تماشاگرانی که مایلند خستگی و ناراحتی زندگی روزمره را فراموش کنند پناه خوبی است . فیلم‌هایی چون «عشق» (با شرکت جک لمون) ، «احتیاط و قرص» (دیوید نیون - دیورا کار) ، «نعمت وجود خانم بلاسم» (شرلی مک‌لین) ، «میهن» (راکوئل وولش) و «دور از جبهه» (پل نیومن - سیلواکوشینا) در ۱۹۶۸ این پناه را برای تماشاگران جهان تدارک دیده است .

خارج از این دسته‌بندی‌ها ، در سال آینده مسیحی آثاری چون «رومئو و



کلودیا کاردیناله در فیلم روح آرام

صحبت از چارلتون هستون شد . او در یکی دیگر از جالب‌ترین فیلم‌های سال ۱۹۶۸ باسم «شیورهای جنگ» رل موسیقیدانی را بازی میکند که به چنگ سربازان نازی می‌افتد ، «مساکیمیلیان‌شل» در

در سال ۱۹۶۸

این فیلم‌ها

در جهان

«گل» خواهد

کرد!



« وینسنت گریو » و «ریچارد هریس» و «فرانکوزو» در کاملات

موزیکال است و در آن هنرپیشگانی چون وینسنت گریو، ریچارد هریس و دیوید هینگر هنرنمایی میکنند .

روی فیلم «ستاره» آخرین فیلم «جولی آندروز» هم زیاد حساب میشود . این نیز فیلمی است موزیکال که میلیون‌ها علاقمند «جولی» بار دیگر ستاره محبوب خود را در آن ایفاگر نقش ایدآل خواهند یافت. «دکتر دولیتل» هم يك فیلم پرخرج و فانتزی است که قسمه‌ای چون افسانه کودکان دارد و در آن آکتور هنرمندی مثل «رکی هاریسون» جلوه‌گری میکند. «رکس» در این فیلم نقش دکتری را دارد که زبان حیوانات را می‌فهمد!

باز در میان فیلمهای فانتزی که در سال ۱۹۶۸ تماشاگر آن خواهیم بود ، باید به اثر جالبی چون «سیاره میمونها» اشاره کرد . این فیلم داستان سه فضانورد است که گذارشان به يك سیاره ناشناس می‌افتد . در این سیاره انسانها وحشی و بدوی هستند ، در عوض میمونها از تمدن و فهم برخوردارند . در این فیلم عجیب و چارلتون هستون « رل اول را بعهده دارد .

در سال نومیسی که در میان جنب و جوش همه جانبه‌ای که زندگی دنیای غرب را فرا میگیرد ، دنیای سینما نیز سخت به تکاپو می‌افتد ، این تلاش برای آن است که نخبه‌ترین و دیدنی‌ترین فیلمها هرچه زودتر آماده گردد و مقارن با ایام سرور و شادمانی سال نو روی پرده بیاید .

فیلم‌هایی که طی این مطلب به آن اشاره خواهد شد ، در برنامه سال ۱۹۶۸ سینمای آمریکا و اروپا قرار دارد . در این میان همه نوع فیلم از تفریحی مطلق تا آثار مجلل و پرخرج و بالاخره فیلم‌های سنگین و هنری برای سلیقه‌های مختلف به چشم می‌خورد .

بهرحال این نمونه‌ای از آثاری است که جهانیان با علاقه و اشتیاق تماشای آنها را انتظار میکنند .

در بالای لیست فیلمهای جالب سال ۶۸ همچنان آثار پرخرج و مجلل‌بشم می‌خورد، فیلم‌هایی که توفیق آنها بین عموم طبقات تماشاگران از هرس و سال که هستند ، تضمین شده و کسی نیست که آنها را پسندد . از این جمله باید فیلم پرشکوه «کاملات» را نام برد که يك اثر تاریخی-

داماد توی بورس

مشخصات و ارزشهای یک مرد خوب و

زن پسند در نیمقرن پیش... و امروز

شوهر توی بورس امروز	شوهر توی بورس نیمقرن پیش	
مشخصات ظاهری:	مشخصات ظاهری:	
بلند	قد و بالا مهم نبود	قد
لاغر شبیه لاورنس هاردی و گریگوری پک	مورد توجه نبود	هیکل
هفتاد کیلو	هشتاد الی نود کیلو	وزن
بین بیست و هفت تا سی و دو سال	سی و پنج سال	سن
خوش قیافه، چشمها میشی و درشت، ابرو ها فاصله دار. چشمهای آبی یا سبز ایده آل است.	چشم و ابرو مشکی و ابرو پیوسته. اصولا زیبایی مورد توجه نبود.	قیافه
نه. باید حتما روزی یکبار صورتش را اصلاح کند.	هفته ای یکبار اصلاح صورت کافی بود	ریش
وای، نه! ایدا! مردی که سبیل دارد عقده روحی دارد!	چخماقی، هیتلری و استالینی بسیار مورد پسند بود	سبیل
ایدا، خدا نصیب نکند!	اشکالی نداشت	غیب
موهای صاف و براق و کم پشت که بجلو یا بیکطرف شانه بزنند. مردهای مو بیتلی خوبند ولی بدرد ازدواج نمیخورند! مو خاکستریها بهترند!	رنگ مو مطرح نبود	مو
نه، شبیه بابا بزرگ میشود! کلاه گیس با زهم زیاد عیب ندارد.	کلاه لبه دار خوش فرم نشانه مردی و ثروت بود	کلاه
تمیز و شیک باشد. کت و شلوارش همیشه اتو داشته باشد و رنگ کراوات و پوشتش با لباسش بخورد. شلوارهای پاچه گشاد و مدهای دکتر ژیاگوئی شایسته «آقای تو بورس» نیست.	سرداری بلند مشکی باشلوار دو بل	لباس
مشخصات اخلاقی و اجتماعی:	مشخصات اخلاقی و اجتماعی:	
تحصیلات عالی داشته باشد و حتما یک زبان خارجی بداند.	تحصیل مورد توجه نبود، بلکه ملک و مال اهمیت داشت	تحصیلات
اگر تیترو عنوانی ندارد لااقل آدرس دانشگاهها را بداند!	مهم نبود	تیترو
پول دار بودن یکی از شرایط اساسی است	فقط پول مهم بود	پول
ریاست یک شرکت خصوصی یا لااقل کارمند شرکت نفت، سازمان برنامه یا وزارت امور خارجه.	بیشتر مردم حجره و تجارتخانه باز میکردند و از نوکری دولت بیزار بودند.	عنوان و مقام
باید بستگانش اکثر دارای مقامهای قابل توجه و چشمگیر باشند.	اعتبار و تشخص پدر و بستگانش در میان کسبه و اهل بازار مهم بود.	فامیل
در درجه اول یک اتومبیل کورسی، در درجه دوم یک اتومبیل فرمزدودر و یا لااقل یک فولکس واگن تمیز داشته باشد.	اصلا مورد توجه نبود. آنروزها داشتن خانه شخصی اهمیت داشت.	اتومبیل

بله، تعجب نکنید. مرد هم مثل هر «جنس» قابل معامله دیگر برای خودش بورس دارد و هر چند سال، نوع بخصوصی از آن در بورس قرار میگیرد و ارزشش یکهو بالا میرود و توی سر جنسهای دیگر میزند و خدا را شکر کنید که در این بازار دست دلان بورس در کار نیست و گرنه خدا میداند دختر خانمها برای بدست آوردن يك «داماد توی بورس» چه بهای گزافی باید میپرداختند و چه مشقاتی را باید تحمل میکردند! کمیته تحقیق زنروز برای شناختن «داماد توی بورس» امروز تحقیقاتی کرد و با مراجعه به پنجاه دختر هجده تا بیست ساله «امروزی» و تلفیق و ترکیب عقاید و نظرات آنان، کلیه مشخصات جسمی، روحی، اجتماعی و «حیبی» «داماد توی بورس» را کشف کرد و حالا این موجود جالب و تماشائی را بشما خوانندگان عزیز معرفی می کند.

کمیته تحقیق زنروز باین اندازه هم اکتفا نکرد، بلکه برای اینکه معیاری برای مقایسه «مرد ایده آل» نیم قرن پیش با «داماد توی بورس» امروز بدست دهد، با پنجاه زن ۵۰ تا ۷۰ ساله نیز درباره مشخصات مرد مورد علاقه دوره جوانیشان گفت و گو کرد. بدین ترتیب جدول دو طرفه «داماد توی بورس» ما بوجود آمد و شما با يك نگاه باین جدول به آسانی میتوانید: اولاً «آقای توی بورس» امروز را بشناسید و ثانیاً او را با «جنسی» که پنجاه سال پیش در بازار زناشویی رایج بوده مقایسه کنید و ثالثاً پی ببرید که طرز فکر و ذوق و سلیقه زنان ما در عرض پنجاه سال چه تغییراتی پذیرفته است.

خواهش از آقایان: ما در اینجا لازم میدانیم از همه آقایان خواهش کنیم که اگر مشخصات خود را با مختصات ستون امروز «داماد توی بورس» مطابق یافتند بخود غره نشوند و باد در گلو نیندازند، چون همه میدانیم که امروزها وضع «بورس»ها چقدر متزلزل است. جایی که «بورس لیره» شکست بخورد به «بورس مرد» چه اعتمادی میتوان داشت؟

شوهر توی بورس امروزی	شوهر توی بورس نیمقرن پیش
سیگار	نه، چاق و قلیان بهتراست
مشروب	نه، ابتدا! اگر لب به «انجسی» میزد باید اول سرخوس میرفت و دهانش را آب میکشید، و بعد وارد اتاق میشد!
مطالعه	مطرح نبود. کسی که کتاب میخواند خل حساب میشد ولی روزنامه خواندن مخصوصاً بصدايي بلند قرب و منزلت مرد را می افزود.
طرز بیان	محبوب بود و سربزیر و کمی خجالتی خاصه در مهمانی ها.
نظافت	همیشه از تنش بوی مرد بمشام میرسید! گاهی گلاب بسر و رویش می پاشید.
موسیقی و رقص	مردی که میرقصید رسوای خاص و عام میشد، اما موسیقی اشکالی نداشت، ولی نه آنکه خود مرد بزند. بایستی مرد با کمال متانت می نشست و گوش میکرد!
ژست	در موقع حرکت سر بزر می انداخت و سنگین و محکم قدم برمیداشت و اگر همراه زنش بود حتما سه چهار متر جلوتر از همسرش حرکت میکرد.
طرز برخورد	در برابر اشخاص مهم و بزرگ خود را دست پائین میگرفت تا آدم مؤدبی محسوب شود.
طرز غذا خوردن	با دست غذا میخورد و دهانش چنان صدا میکرد که دیگران را باشتها میآورد. در میان لقمه ها آروغهای بلند و کشیده ای میزد و بعد از غذا هم بهمچنین.
طرز نشستن	روی زمین می نشست و جلو بزرگترها هیچوقت پایش را دراز نمیکرد.
سایر خصوصیات	محبوب و سربزیر بود. همسرش را مادر و خواهرها برایش پیدا میکردند. در دوره نامزدی حق دین دختر را نداشت و فقط برای او هدیه میفرستاد، زنش را با کلمه «او هو» یا «شما» صدا میکرد. بعد از ازدواج با پدر و مادرش زندگی میکرد. در خانه سختگیر و با ابهت بود و همسرش در حضور او جرات صدا بلند کردن نداشت!
	نکشد ولی اگر میکشد حتما نوع فرنگی باشد. داشتن يك فندك «دوپن» یا «دان هیل» ارزش او را جلو مردم بالا میبرد.
	نخورد ولی در بسیاری محافل و مجامع نوشیدن مشروب جزو آداب شده است، بشرطی که عرق کشمش دوا آتشه سر نکشد. ویسکی یا مارتینی خوب است.
	باید اهل کتاب و مطالعه باشد و حتماً صبحها يك روزنامه انگلیسی صبح تهران توی جیب راستش دیده شود!
	خوب حرف بزند، بذله گو باشد و در موضوعات مختلف بتواند اظهار نظر کند.
	باید نظیف باشد. بدنش بوی عرق ندهد. روزی یکبار دوش بگیرد و ادکلن خوشبو مصرف کند.
	با موسیقی، رقص و گل آشنا باشد. لااقل دو رقص خارجی بداند و در رقصیدن خوش پز باشد.
	در راه رفتن خوش ژست باشد، زیاد خودش را تکان ندهد و سرش را پائین نیندازد.
	همیشه آماده لبخند زدن باشد. در برابر آدمهای بزرگ خود را نیازد. با رفتار محترمانه جلب نظر دیگران را بکند.
	در موقع غذا خوردن دهانش صدا نکند، لقمه بزرگ برندارد، غذا را روی میز یا لباس خود نریزد. بعد از غذا آروغ فندقی نزند!
	موقعیکه روی صندلی می نشیند پاهایش را از هم باز نکند. گاهی پاهایش را روی هم بیندازد و اصولاً مرتب بنشیند.
	باید يك با دون ژوان باشد. باز نش طلی يك حادثه عاشقانه و سینمایی آشنا شود. برای نامزدش و لخر جی کند. زنش را با نام كوچك صدا کند باضافه «جون» بنامزدش آزادی معاشرت بدهد. گشاده رو و برای بچه هایش پدر حقیقی باشد. زندگی مستقل تشکیل دهد.



گل سرخ و شمشیر

قسمت هشتم
ترجمه: احمد مرعی

خلاصه شماره‌های گذشته:

فرانسه در آستانه سقوط قرار گرفته، ارتشهای متحدین هر لحظه بیاریس نزدیکتر میشوند. در قصر روزامبو، مقدمات کوچ بیاریس فراهم میشود، کارولین دختر ماجراجو و هیجده ساله کنت در آخرین لحظات سراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته و در برج قصر مخفی شده می‌رود. بعد کارولین در نمازخانه قصر پادشاه که ژنرال ارتش ناپلئون بود و در چهارده جنگ دوش بدوش بنایارت شمشیرزده روبرو میشود، کنت محل یک دغینه طلا را باو نشان میدهد، جواهرات مادرش را باو میسپارد و وصیت میکند وقتی مرد او را در پرچم جنگ مازگو بیچیندو بخارک سپارند. کارولین باتناش می‌رود. در آنجا بانامزدش آلبرت روبرو میشود، سپس باتفاق پدرش و آلبرت برای همیشه قصر را ترک میکنند. بین

۲

در کالسه کارولین روبروی پدرش قرار داشت. امپراتور توسط آجودانش برای آنان پیغام سفر یخیز فرستاده بود آجودان مخصوص به کنت گفت:

— امپراتور خیلی میل داشتند شخصا در مراسم بدرقه شرکت کنند. اما چون سواره از قصر خارج شده‌اند مرا مأمور کردند از جانب ایشان سفر خوشی برایتان آرزو کنم.

کارولین در دل گفت:

یقین دارم از قصر خارج نشده‌ام. چرا نیامد؟ آیا از لحظه وداع ترسیده یا خجالت کشید. نمکنت پدرم فهمیده باشد...

وقتی پدر، پنجره کالسه را باز کرد، سیمون را در حال سوار شدن و نگهبانان را در حال باز کردن در طلانی قصر دید. دیری نپایید که اسبها جنبیدند و کالسه پراه افتاد. کالسه آهسته آهسته از حیاط قصر بیرون رفت و وارد خانه پدر درخت شد. برکه‌ای که کارولین دیروز کنارش ایستاده بود ست راست قرار داشت.

پیش خود زمزمه میکرد:

— دیروز، چرا بنظرم بین این دیروز تا امروز باندازه یک ابدیت فاصله وجود دارد؟ اصلا وقتی قصر روزامبو خانه پدری‌ام را ترک کردیم عمر زمان اینقدر کوتاه شده و روزها روبحال فرار گذشته‌اند؟

سپس حریق قصر، فرار شبانه، اردوگاه سن دیزیه، جد آلبرت، ایام بسی حادثه صومعه و سپس حمله قزاقان با آنجا بیاد آورد... همه و همه اینها در دوردست خاطرات ذهنی او قرار داشتند. آنقدر دور

کالسه توقف کرد. این توقف بی دلیل کارولین را بخود آورد. همان لحظه سرو کله سواری مقابل پنجره کالسه پیدا شد. سوار سرخ کرد و گفت:

— کنتس، پیکی از فونتن بلو هستم. چیزی جا گذاشته بودید برایتان آورده‌ام. بسته کوچک و لاک و مهر شده‌ای را

تحویل کنتس داک، ادای احترام کرد، سراسیمه را بر گرداند و بتاخت دور شد. سیمون باز شلاق را با کرده اسبان آشنا کرد و کالسه دوباره پراه افتاد. کارولین لحظه‌ای بسته را با بیلانگیشی در دست نگهداشت ولی بعد لثاف دوش را پاره کرد. بسته محتوی دفترچه‌ای مستعمل و رنگ و رو رفته بود که جلدی کتانسی و سبز رنگ داشت و از صفحه اول تا آخرش سیاه از نوشته بود.

از لای دفترچه کاغذی بیرون افتاد. روی کاغذ با خطی درهم که از بی صبری و عجله نویسنده حکایت میکرد نوشته شده بود:

«لایبای صفحات این دفترچه قلب ناپلئون گمنام بخاطر آن زنی می‌تپد که او را در رویاهایش می‌پرواند و آرزو داشت بخاطرش زنده بماند یا بمیرد. از این پس در زندگی من لحظه‌ای نخواهد آمد که بشما تعقیب نداشته‌باشد...»

کاغذ در دست کارولین می‌لرزید. وقتی سر بلند کرد، لبخندی بر لب‌های پدرش دید.

کارولین درخت کی، جلو آئینه به پهلوی ایستاده بود. میو لروی معروفترین خیاط پاریس مشغول پرو کردن پیراهنی

دست که بیم آن میرفت بفراوشی سپرده شوند.

کالسه خیابان درختی را پشت سر گذاشت و بداخل جنگل پیچید. کارولین نگاهش را به پدرش دوخت. سایه انتظاری روی چهره آفتاب سوخته، چشمهای بگودی نقشه و موهای سفیدش افتاده بود. دخترک در دل گفت:

— راستی من از پدرم چه میدانم؟ همیشه میدانم که یکی از ژنرال‌های معروف فرانسه است. همیشه میدانم وقتی از جنگ عصر برگشت نمی‌بوی با خودش سوقات آورد. همیشه میدانم از ارتش کناره‌گیری کرد و به قصر روزامبو دور افتاده پناه برد. همیشه میدانم به پول و املاکش بیش از سلامتیش توجه داشت. همیشه میدانم هر سال یک و تنها به پنهان معالجه چندین سفر بسراغ آبهای معدنی میرفت. همیشه میدانم هیچوقت بیانی-م گفت کجاها میرفت و هیچوقت از آنجاها برای ما تعریفی نمیکرد.

و باز اندیشید:

اگر اشتباه نکرده باشم او همیشه جا میرفت جز بسراغ آبهای معدنی. این تندر عوجه را برای قانع کردن مامی‌مورد. بی اختیار حسد در دلم جوانه زد. بیاد آنای رخت‌کن خانه‌شان در پاریس و بیاد رفتار عجیب سیمون افتاد. از خودش پرسید:

— آیا پدرم جیل دولامار، یا آن راهب ناشناس را میشناسد؟ آیا در پاریس برای انجام نقشه‌اش روی کمک او هم حساب میکند؟

غرق در این افکار بود که ناگهان

۳

از ابریشم پولک دوزی شده براندام او بود. میو لروی، نواری از تور طلانی رنگ محصول کارخانه (لژور) برداشت و دور دگوله پیراهن سنجاق کرد. آنگاه بکندم عقب نشست و با چپ و راست بردن سر، به ورنانداز کردن شاهکارش پرداخت. کارولین مثل مانکن‌ها مقابل آئینه چرخ می‌زد و گفت:

— نه، میو لروی، تور را بردارید. پیراهن را از جلوه میاندازد. خیاط با کمال ادب و باظرافت مخصوص فرانسوی گفت:

— اجازه دهید نظرتان را قبول نکنم. تور بیچاره تقصیری ندارد کنتس. این زیبایی خیره کننده شما است که تور را از جلوه انداخته‌است!

آنگاه پیش رفت، با چند حرکت ماهرانه دست سنجاق‌ها را کند و تیسر را برداشت. کارولین به ندیده‌اش اشاره کرد و گفت:

— ملین، جواهراتم را بده. ملین، بایبر دختر رنگ بریده‌ای که رویوش مشکو پوشیده بود، در جبهه جواهرات را بالا زد. کارولین مدتی به جواهراتی که به عروسی مادرش تعلق داشت، و پدرش هنگام فرار از قصر روزامبو به او بخشیده بود خیره ماند و بیاد آورد که پدرش گفته بود: تو در پاریس فرصتهای زیادی خواهی داشت، تا اینها را زیب بیکرت کنی... حالا او در پاریس بود. سینه ریز را برداشت و بگردن بست. میو لروی که پشت سرش ایستاده بود و با تحسین تماشايش میکرد ناگهان دوقدره گفت:

۴

— پیدا کردم ، کنتس .
بعد جلو رفت ، مقابل کارولین زانو زد. در حالیکه زیر پستان چپ رانسان میداد گفت :
— اگر یکی دو سنجاق سینه ، مثلاً آن پرورش بنفش رنگ ، یا آن ستاره آبی رنگ را اینجا بزیند و دور دامن را هم بریان دوزی کنیم معرکه میشود !
— میو لروی دخترچاش را برداشت ، الهامی را که گرفته بود برای اینکه باشد نرود ترسیم کرد ، بعد افزود :
— پاریس از شما سخن خواهد گفت...
پاریس در برابرتان بزانو در خواهد آمد کنتس
کارولین که از دوقزدگی او خندهاش گرفته بود گفت :
— سیولروی ، شما یک هنرمندید ولی اگر پیراهن را تا امشب تمام کنید حاضرم سند امضاء کنم که جادوگر هستید .
خیاط تعظیم غرائی بجای آورد و گفت :
— کنتس ، بخاطر زیبایی شما کیت که همه کاره نشود ؟
کارولین به ملین اشاره کرد . او پاراوانی را پیش کشید . پاراوانوکی از گوبلن قیمتی داشت و روی گوبلن و در زمینه‌ای زرشی تصویر زنی با یک شاخ که سبیل یکی از افسانه‌های کهن فرانسه است خامه‌دوزی شده بود . کارولین پشت پاراوان با احتیاط جامه پولک‌دوزی شده را از تن درآورد و پیراهن ژرژنی برنگ فیروزه پوشید . همان لحظه نوکری در آستانه در ظاهر شد و خبر داد :



۶

مهمانان روی اولین پله ایستاده بود ، گوشه دامنش را گرفت و زانو زد. تالیران دستش را گرفت ، درحالیکه بلندش میکرد به کنت گفت :
— اکت من از شما گله دارم. گله از این بابت که دختری به این زیبایی را تاکنون از چشم ما مخفی کرده بودید ... و بعد خطاب به کارولین افزود :
— امیدوارم ، پشتمیز غذا شما کارم بنشینید . آخر میل دارم از دست اول ، تعریفی را بشنوم که همه پاریس درباره‌اش صحبت میکنند . میل دارم از دهان خود شما بشنوم باچه جرتی لباس قراقی پوشیدید و دوش بدوش سربازان متحدین وارد پاریس شدید ... شما باید همه را بتفصیل برام تعریف کنید .
کارولین یکبار دیگر زانو زد و در عین حال تپسی بین او و مقتدرترین مرد فرانسه ردوبدل گردید ...
کنت همراه تالیران ودوش‌دودنیو بسالی رفت . کارولین با اشاره‌مستحدمی را که مشروب میگردداند پیش خواند ، یک گیلای شامپانی از توی سینی برداشت و به کنت گالری مجاور تکیه داد . برای بخود آمدن و دوباره فوت گرفتن لحظه‌ای چشمایش را بهم گذاشت .
حال تیوع داشت : صدای موزیک ، همه‌هم مدعوبن ، قیافه‌های تازه ، توات های غلیظ ، بوی عطرهای تندوگراقتیمت ، عطر ملایم گل شیپوری‌های سفید . بوی شیرینی‌ها ، مشروبات و میوه‌ها ، همه و همه مزاحمش بودند ، مانع میشدند بتواند براحت نفس تازه کند . بدون حضور ذهن و باچشمی که سیاهی میرفت ، به آن گله برجنب وجوش و رنگارنگ مینگریست و فکرها میکرد .
لحظه‌ای چنان نظرش رسید که در لژی نشسته بود و داشت تاتاری را تماشا میکرد. متأسفانه آنچه میدید حقیقت محض بود . حقیقتی خطرناک ... ناگهان شنید کسی در کنارش زمزمه کرد :
— وقتی به رویا فرو میرود از چشمهاتان تالاولوی آبی‌رنگ ساطع میشود ... من ... من این چشمها را دوست دارم .
کارولین با تعجب سر بلند کرد . مردی مویور کنارش ایستاده بود . مرد در برابرش تعظیم کرد و بعنوان معرفی خودش اسم بالبلندی را که کارولین همان لحظه فراموش کرد بزبان آورد . اما کارولین بی‌اعتنا به او ، زود سر برگرداند و بنقطه دیگری چشم دوخت . دردیدرش چهار صاحبمنصب خوش‌اندام ، دور مردی بلندقامت و رشید حلقه زده بودند . قیافه مرد ناشناس را نمیشد دید زیرا پشت به میزبان زیبایی داشت ، با وجود این کارولین در دل از خودش میپرسید :
— خدایا ، این مرد را کجادیده‌ام ؟
خدایا این مرد چقدر بنظم آشنا است ؟
ناشناس ضمن صحبت یکقدم عقب نشست و زستی شیه شمیر از غلاف کشیدن گرفت . هم صحبتایش فته‌ه سر دادند . کارولین که از فرط هیجان می‌لرزید زمزمه کرد :
— این ژست ماهرانه را فقط یک نفر میتواند داشته باشد ... فقط یک نفر است که میتواند با این چابکی و ظرافت‌شمیر از غلاف بکشد و او جیل‌دولامارست ...

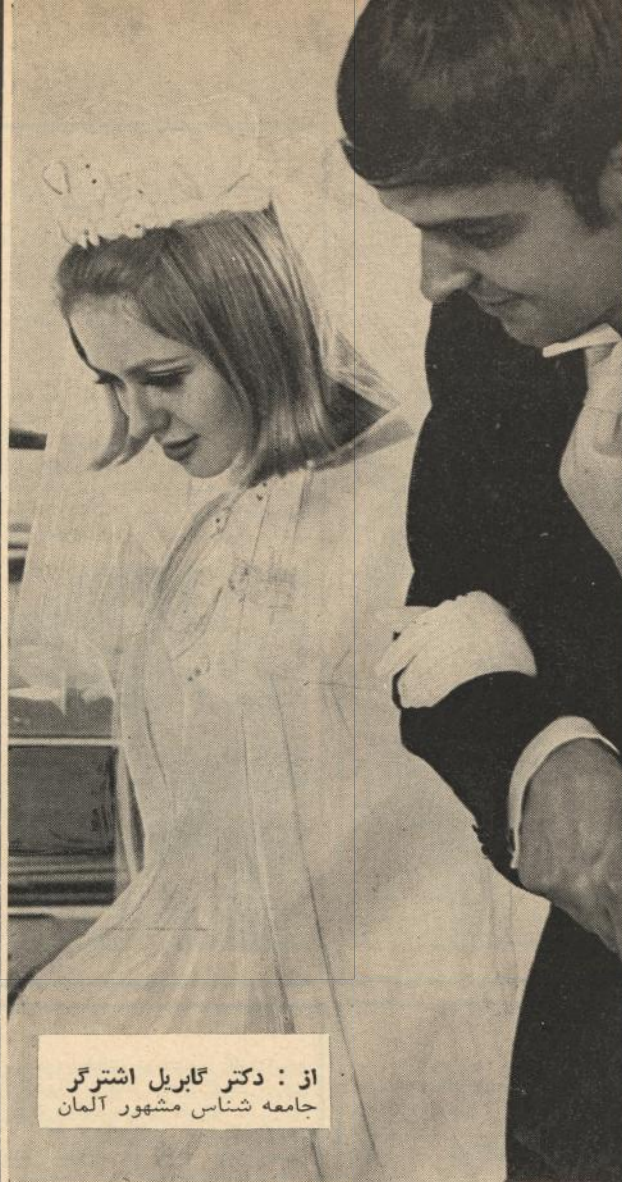
۷

از دیوار جدا شد ، بدون آنکه جلب توجه کند به آن عده نزدیک شد . ضمن جلورفتن نگاهش را از مرد بلندبالا برنیمیکرفت . مرد نیمرخ زیبا داشت . خطوط چهره‌اش بنحوی عجیب باهم تناس و هم‌آهنگ بودند و بی‌شابهت‌یهیکی از الهه‌های کوه الپ نبود . کارولین بعضی اینکه نیمرخ او را دید مکت کرد. قلبش میزد . دردل گفت :
— آیا این همانی است که چشم همه‌جا بدنبالش میگردد ... همان ناشناس مرموز جیل دولاماری شجاع ودلاور ؟ درست در همین لحظه مرد بلندقامت بی‌اختیار سر برگرداند ، تا چشمش به کارولین افتاد تانیه‌ای خیره ماند و آنگاه سر خم کرد و گفت :
— تعظیم به‌آفریدگاری که شما را آفرید و تحسین بر شما یا زیباترین زنی که درعمرم دیدم .
قدیمی‌سوی کارولین برداشت و با صدای بسیار خوش‌آهنگی افزود :
— کنتس ، زیبایی شما مرهمی است بر حراحت قلب حادثه‌جویم .
کارولین بشوخی جوابداد :
— و این مایه نهایت تأسف است .
مرد ناشناس این جمله معترضه را ناشیده گرفت و ادامه‌داد :
— و چه پرستیشدنی و فریبات چشمهاتان . در این چشمها می‌بینم هنوز دربارش قلبی نه که جیل‌دولامار جادویش نکرده‌است !
چهار صاحبمنصب که کناری ایستاده بودند خندیدند اما طنین خنده‌شان استهزاآمیز بود .
بنشیند اسم جیل‌دولامار لرزشی بر اندام کارولین افتاد. بخودش گفت :
— با چه جرتی این اسم را بزبان می‌آورد ؟ آیا سربس دیگران میگذارد ؟
باینکه درعین راستگویی آنان را خام میکند ؟
مرد ناشناس جلوتر آمد و گفت :
— کنتس ، خیلی متعجب شدید ؟
مگر اسم این شیطان نامرئی را تاکنون نشنیده بودید ؟
نگاهی‌شان بهم تاقی کرد و بروی هم لیخن زدند . کارولین با احتیاط تکرار کرد :
— جیل‌دولامار ... ؟ نه . چنین اسمی را بخاطر نمی‌آورم .
— پناه بر خدا ، شما او را نمیشناسید ؟
هیچگاه آرزوی پرکردن آغوش را در دل نیروورنده‌اید ؟ دارید مرا امیدوار می‌کنید کنتس . دارید مرا برای تخریب کردن یک قلب جدید و مغرور تحریک میکنید .
بعد دست کارولین را گرفت ، با نهایت ظرافت و احترام خم شد ، بوسه‌ای بر آن گذاشت . کارولین گفت :
— اندک‌اندک دارید برانست بخودتان کنجکاو میکنید .
— تنها شما کنجکاو نیستید . پاریس کنجکاو است .
و بعد درحالیکه یکی از صاحبمنصبان را نشانمیداد گفت :
— ببینید چه میگویم کنتس . اگر این مرد را به دم تیغ من بدهید هدی‌ای قیمتی تقدیرتان میکنم .
بقیه در صفحه ۵۵

۵

های غرق در گل قرار داشت .
وسط سرسرا سیمون پیش دوید و بالحن گرفته و اوقاتی تلخ گفت :
— خانه مثل برف تمیز است . بهتر است خودتان یکبار دیگر سرکشی کنید . سیمون از آن تاتاری که داشت بازی میشد هیچ سردرمنی‌آورد . کارولین که او را ناراحت دید سر بگوش نزدیک کرد و آهسته گفت :
— آدم همیشه از راه راست بقصد نمیرسد . این را که تو باید بهتر بدانی . سیمون سر بزر انداخت و سینی نقره محنتی اگارتی قبول دعوت را جلو او گرفت . کارولین سر اولین پاکت را تقریباً باعجله پاره کرد . وقتی نگاهش به کارت درون پاکت افتاد ، تبسم بگذراند رفت ...
رئیس تشریفات چماق سرتقره‌اش را دوبار بر زمین کوفت و با صدای رسانی گفت :
— عالیجناب تالیران ، و سرکار علیهدوش (دودنیو) تشریف‌فرما میشوند. خانها به احترام زانو زدند و آقایان بحال تعظیم ایستادند . تالیران درحالیکه پایش را بدنبالش میکشید از پله‌های سرسرا بالا رفت . کتی بلند از مخمل طوسی‌رنگ پوشیده و کلاه‌گیسی که دنباله‌اش تا سر شانه‌هایش فرو ریخته بود بر سر داشت . دوش دودنیو در جامه مشکی زربشت یخه بسته ، با قیافه‌ای جدی اما رنگ پریده کنارش قدم برمیداشت . کارولین که بانقادی پدرش بمنظور خوشامدگویی به





از : دکتر گابریل اشتراگر
جامعه شناس مشهور آلمان

از دواج مدرن یا قدیمی؟

دوام زناشویی در ازدواج های امروزی بیشتر است یا دیروزی؟ آیا در يك همزیستی ۵۰ ساله میتوان وفادار ماند؟

ما امروزی‌ها زودتر و در نوجوانی ازدواج میکنیم و زناشویمان به نسبت سابق بیشتر دوام می‌آورد. ما امروزی‌ها بیشتر از دیروزی‌ها عمر میکنیم و سالم میمانیم. حالا بیاییم و متصفانه قضاوت کنیم - آیا يك مرد و يك زن میتوانند مدت نیم قرن خوشبخت باشند؟ آیا زن و شوهر در طول این مدت طولانی میتوانند به دیگر عشق بورزند و وفادار بمانند؟ اینست مسئله مهم خانوادگی در عصر ما. مسئله‌ای که میخواهیم در موردش بحث کنیم:

همین چند وقت پیش در یکی از دوره‌های دوستانه‌ای که داریم، صحبت از ماجرائی پیرامین آمد که قبل از جنگ اول جهانی اتفاق افتاده بود. ظاهراً بزرگ خانواده‌ای مرده بود و پنج پسر از خودش بیادگار گذاشته بود. اما این پسر ها هنگام تقسیم ارث، بخاطر يك مدال نقره که قبلاً و پلهام دوم پمناسیت سالگرد بیست و پنجمین سال ازدواج پدرشان به آنها اعطاء کرده بود اختلاف پیدا کردند و این اختلاف بقدری کشی پیدا کرد که کار به مراجعه و دادگاه و اینجور جاها کشید. البته چون پسر بزرگ هر خانواده وارث افتخارات آن خانواده میشود بسوجب رای دادگاه مدال که سکه نقره‌ای بزرگی بود و رویش نقش امپراطور و پلهام و ملکه آگوستا را داشت وزیر آن بخت وامضای امپراطور تیریک کوتاهی گفته شده بود به پسر بزرگ تعلق گرفت و بدین ترتیب غائله ختم شد.

منظورم از بیان حکایت بعنوان مقدمه این بود که در حدود پنجاه شصت سال پیش زن و شوهری که بیست و پنج سال باهم زندگی کرده باشند و بعد جشن عروسی نقره‌ای‌شان را بگیرند بقدری کیمیا بود که شخص امپراطور برایشان مدال تیریک میفرستاد. و اکنون این سؤال پیش می‌آید آیا امروزه هم وضع بهمان منوال است؟ باید رگ و راست و صاف و پوست‌کنده جواب بدهم - خوشبختانه نه. امروز، شهرداران اروپا از این گله دارند که بیشتر و قششان صرف تیریک‌گفتن به زن و شوهرهایی میشود که جشن عروسی طلائی، یا الماسی (پنجاهمین یا هفتاد و پنجمین سالگرد عروسی) شان را برگزار میکنند و بهمین دلیل فرصت نمی‌کنند بکارهای دیگر خود برسند. حقیقت هم جز این نیست.

دوره ما، جشن طلا و الماس بقدری زیاد است که جادارد از نقره‌اش اصلاً صحبتی پیرامین نیاوریم. چنین وضعی در هیچ دوره و زمانه‌ای سابقه نداشته است. چنین وضعی حتی در دوره و زمانه خود ما نیز نازکی دارد.

قبل از آنکه دکتر «رمل وایز» (۱۸۱۵-۱۸۸۱) پزشک بیماریهای زنان در اواسط قرن گذشته علت مرگ و میر در بستر زایمان را کشف کند، تعداد زنانی که سر را می‌رفتند بیشمار بود. طبعاً شوهر

زن مرده که بچه‌های بی‌مادر را دوروبر خود می‌دید و بخاطر آنها هم که شده بود مجبور میشد تجدید فراش کند. و اندک اندک شرایط زمانی طوری شده بود که زنان بر اثر بیماری ناشی از زایمان می‌مردند، مردان مرتب تجدید فراش میکردند و بطور متوسط و بتول معروف هر مرد سرچهار پنج تا زن را می‌خورد. تازه خود مرد ها هم عمر زیادی نداشتند. اگر تگاهی دقیق به گذشته‌های بی‌فکرمی نتیجه میگیریم که اجدادمان جوانمرد

میشدند. در قرن هیجدهم يك آدم ۵۰ ساله قوت و عجزه بحساب می‌آمد. تازه در قرن نوزدهم و بر اثر پیروزی بر بیماریهای مری و کشف علت سرزا رفتن و پیشگیری مرگ و میر نوزادان بود که انسان شروع کرد به بیشتر عمر کردن. آمارهای موجود ثابت میکنند که: امروزه در اروپا و آمریکا، حد متوسط عمر مرد ۶۶ سال و ۱۰ ماه و حد متوسط عمر زن ۷۲ سال و ۵ ماه است، در حالیکه

پنجاه شصت سال پیش حد متوسط عمر زن و مرد از ۴۴ سال تجاوز نمیکرد. بنابراین باید نتیجه گرفت که - چون عمر بشر زیاد شده، طبعاً بر عمر دوام و پیوندهای زناشویی نیز افزوده گردیده است. يك نگاه به آمار بما میفهماند که: قبلاً حد متوسط دوام يك ازدواج ۲۰ سال بود در حالیکه امروز به دو برابر یعنی به ۴۰ سال رسیده است. از طرف دیگر این نکته هم که حد متوسط سن ازدواج، سال بسال پائین‌تر میرود، یعنی جوانان در سن کمتری ازدواج میکنند بنوبه خودش مهم و جالب توجه است. در هیچ عصری پسران و دختران نوبالغ تا این اندازه عطفی ازدواج کردن و تشکیل عائله دادن و قبول مسؤولیت نداشتند. بدنیت به این آمار که مربوط بکشورهای اروپائی است توجه کنیم:

- تعداد پسران ۴۰ ساله‌ای که فعلاً ازدواج میکنند ده برابر تعداد پسران بیست ساله‌ای است که در سال ۱۹۱۰ زن می‌گرفتند. - تعداد پسران ۲۴ ساله‌ای که در دوره ما زن میگیرند دو برابر تعداد پسران ۲۴ ساله زن گرفته در سال ۱۹۱۰ میباشد. - از میان زنانی که شوهر میکنند سن يك سومشان پائین‌تر از ۲۱ سال است. - از میان زنانی که شوهر میکنند سن سه چهارمشان از ۲۵ سال تجاوز نمیکنند.

از طرف دیگر شانس زن برای پیدا کردن شوهر نیز بالا رفته است، زیرا تلافی که جنگهای اول و دوم جهانی بر مردان وارد شده بود ترمیم شده و فعلاً تعداد مردان بر زنان فزونی هم دارد. در سال ۱۹۱۰ هر دختر برای پیدا کردن شوهر فقط ۶۶۸ شانس داشت، در حالیکه در دوره ما این شانس تا به میزان ۹۱ درصد ترقی کرده است.

سخن کوتاه کنیم: بدنیت سابق، فعلاً مردم شتابزده تر و جوان‌تر عروسی میکنند و اجتماع نیز مدتسی است عادت کرده‌است ببیند که خود بچه‌ها دارای بچه شده‌اند و چهل ساله‌ها مادر بزرگ یا پدر بزرگ شده‌اند.

لایذ میپرسید: شما که همه‌اش از ازدواج صحبت میکنید چرا نمی‌نویسید که آمارها در باره طلاق چه می‌گویند؟ جواب میدهم:

- بموجب آمارهای بین‌المللی که موسسه گالوپ چندی پیش انتشار داده، يك منحنی کلی طلاق بدست آمد. یعنی معلوم شد از هر ۱۰۰ فقره ازدواج ۳۰ فقره‌اش بدلیل مرگ زن ۶۰ فقره‌اش بدلیل مرگ شوهر و ۱۰ فقره باقی‌مانده بدلیل صدور حکم طلاق به نابودی می‌انجامد. بطوری که ملاحظه میکنیم ۹۰ درصد طلاقها بحکم جبر طبیعت است و فقط ۱۰ درصد به‌علل اجتماعی و اختلاف نظر زن و شوهرها. حالا بد نیست بدانیم دوام همزیستی زن و شوهرهای امروزی چقدر است. آمار جدیدی که در این مورد گرفته‌شده، اطلاعات جالبی بباختیار ما می‌گذارد. مثلاً ثابت شده‌است که ۲۵ درصد از زن و شوهرها بطور متوسط ۳۶ سال باهم زندگی میکنند و هرچه در زندگی زناشویی زن جوان‌تر باشد حد متوسط مزبور بالاتر میرود. بطور مثال اگر زنی امروزه در ۲۸ سالگی شوهر کند (با توجه باینکه در عرف

سر زبونا

این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود

شرط ناگوار

چند روز پیش در لندن آقای (آلبرت روین) میلیونر مشهور انگلیسی عمرش را بشمار بخشید رتنام میلیون هایش را برای تنها دخترش (والر) باقی گذاشت. منتها آقای «روین» در وصیتنامه اش نوشته: «والر تنها وارث من است اما تا قبل از ۵۰ سالگی حق دست زدن به یکشاهی از این ارثیه را ندارد، زیرا زنهای تا قبل از پنجاه سالگی عقل درستی ندارند و قدر پول را نمیدانند و دختر منم از این قاعده مستثنی نیست.»

بدینست بدانید والر بیچاره عجلالتا ۲۶ ساله است و ناچار باید ۲۴ سال دیگر صبر کند.

دو ایرانی بیتل

(افشاسامی) ۳۱ ساله و (تیمور سامی) ۲۷ ساله دوجوان پولدار ایرانی هستند که اخیرا درمونیک یک کارباره بیتلی بنام (بلوآپ) افتتاح کرده اند. بقرار نوشته مطبوعات آلمان (بلوآپ) بیتلی ترین پاتوق جوانان اروپاست و متجاوز از پنج میلیون تومان خرج تزئینات مدرن آن شده است. این دو برادر ایرانی در شب کریسمس دست بکار پرسروصدای دیگری زدند، یعنی روزنامه ها آگهی دادند حاضرند در شب - رسی از ۱۴۰۰ دختر و پسر بی پول و تنها در «بلوآپ» مجانی پذیرائی کنند. شب کریسمس ابتدا آهنگهای مخصوص کریسمس نواخته شد سپس ۱۴۰۰ دختر و پسر در درخت کاج با موزیک بیتلی برقص و بایکوبی پرداختند.

برده داری در (پرو)

(آل فردوی) شش ساله در کلاتری گفت:

«من دیگر نمیخواهم در خانه غریبه ها زندگی کنم. من پدر و مادرم را میخواهم» همین جمله باعث شد پلیس کشور (پرو) به راز وحشتناکی پی ببرد، زیرا طی تحقیقات بعدی فهمید مردی آل فردو و بیست دختر بچه و پسر بچه را بیاخت از آورده و هر کدام را مبلغ ۱۸۰۰ تومان به خانواده های پولدار فروخته است.

حقیقت وحشتناکتر اینکه پلیس متوجه شد چون در پرو حقوق کلفت و نوکر خیلی گران است مردم بچه های دهاتی را بخرند و از آنان بصورت برده کار بگیرند. ظاهرا مردم دهات بعلت فقر زیاد اطفالشان را با کاملاً رشایت میفروشند و بچس قریب بیست هزار سال متجاوز از ۲۸۰۰ بچه بفروش میرسد. دختر بچه ها مشتری بیشتری دارند و قیمتشان هم گرانتر است.

تشکیل داده بود خیلی خوش سلیقه تشریف داشت فقط به بانک ها دستبرد میزد. این زن ۳۳ ساله فقط دریکی از دستبرد هایش توانست ۸۰۰۰۰۰ تومان برساند. «گیزلا» که بر سر مرد زیادت داشت هنگام سرقت لباس مردانه میپوشید، ماسک بصورت



میگذاشت و رولور بکس میبست. گیزلا تاکنون به ۱۴ بانک دستبرد زده و جمیع کل سرقتهاش از میلیونها تومان متجاوز است. وقتی پلیس در (آلتونا) وارد خانه او شد بیش از ده قیسه اسلحه، ۷۰۰ عدد فشنگ، و اسلحه های از ماسکها، کلاه کپها، و وسائل گریم، و شماره های قلابی اتومبیل پیدا کرد.

مرده شوی تعطیلی ندارد

هفته گذشته آقای (امبرتو تانیری) مرده شوی ۴۶ ساله شهری کوچک در حومه ناپل ایتالیا بدستور مقامات مربوطه از کاربر کنار شد. علت برکناری «امبرتو» آن بود که روی تابلوی نوشته بود: - بعلت فوت زنم امروز غایب خانه تعطیل است.

و سپس تابلو را به درگاه خانه آویخته بود. «اوسرتو» میگوید: - زنم که بسافرت رفته بود در شهر دیگر مرد، من مجبور بودم برای تشییع و تدفین او بروم. اما ظاهرا مقامات شهر معتقدند: مرده شو مرخصی ندارد. زیرا مرده های مردم را که نمیشود روی زمین بلا تکلیف گذاشت.

عمر دروغگو کوتاه است

عده ای از دانشمندان اطریشی، هندی و امریکائی که سالها روی دروغگوئی و اثراتش مطالعه میکردند بالاخره نتیجه مطالعاتشان را افشاء کردند و صریحا اعلام داشتند:

- دروغ عمر را کوتاه میکند. بموجب این گزارش علمی زنان ۳۱ درصد بیشتر از مردان دروغ میگویند و دروغگوئی باعث میشود که از عمر انسان دروغگو سه سال کم شود. این عوارض وقتی کسی دروغ میگوید قبش تندتر میشود، فشار خونی بالا میرود و کار عادی کبد، ریه ها، کلیه ها و لوزالمعده دچار اختلال میگردد. این عوارض بدان سبب است که دروغگو بیم دارد دروغش فاش شود.

پروفسور «پیداست» امریکائی اظهار داشته:

- همه ما مردم دروغ میگوئیم منتها دروغ گفتنمان شدت وضع دارد. هر انسان بطور متوسط در سال بین ۳۰۰۰ تا ۵۷۰۰۰ دروغ بزرگ و کوچک میگوید. بچه ها دروغگوئی را از هشت سالگی بعد یاد میگیرند. دروغهائی که قبل از هشت سالگی میگویند دروغ نیست بلکه تجسم فانتزی مآبانه ای است که آنان از «راستگوئی» دارند.

پر درآمدترین هنرپیشگان سال گذشته

اداره مالیات (لوس آنجلس) در امریکا اسامی پردرآمدترین هنرپیشگان و ستارگان سال گذشته یا ۱۹۶۷ را انتشار داده است. اینها عبارتند از:

جولی آندروز - لی ماروین - بل نیومن - دین مارتن - شون کانی - الیزابت تیلور - سیدنی پواتیه - جان واین - ریچارد برتون - استیو مک کوئین.

درآمد جولی آندروز در سال گذشته بالغ بر ۳۹۰ میلیون تومان بود و با درآمد اسم سیدنی پواتیه بین پردرآمد های هالیوود، برای اولین بار در تاریخ سینما سیاه پوستی در دردت دفن از پردرآمدترین هنرپیشگان سال قرار گرفت.

زنی رئیس گانگسترهای اروپا

روز هفده دسامبر یعنی چند روز پیکرسمی مانده زن جوانی در هامبورگ دستگیر شد که سالها مایه وحشت بانکهای آلمان بود. بعد از دستگیری (گیزلاورلر) روزنامه های آلمان از او بعنوان (رئیس گانگسترهای زن) اسم بردند. «گیزلا» که یک باند دزدی

بدون شرح



سیمین بهبهانی

در مضمون پردازی
شعری، رقت زنانه‌ای
دارد

زچه جوهر آفریدی دل داغدارمارا؟
که هزار لاله پوشد پس از این مزارمارا
تن ما چرا بوزی که خود این
گناه کردی
تو که بوسه گاه کردی لب پر شرمارا
چه کم جز اینکه گویم بنگر به
لفظ بنگر
دل گرموز مارا، رخ شرمسارمارا
ز سرشک، نه فشانم به بنفشه زار
دوری
که زبوتها بچینی گل انتظار مارا
چونیم آشنایی ز کدام سو وزیدی
تو که بیقرار کردی همه لاله زارمارا
منم آن شکسته سازی که توام
نمی‌نوازی
که فغان کنم ز دستی که گسته تارمارا
ز کویر جان «سیمین» نه گل و نه
سبزه روید
دل رنگتو بوی پسندت چه کند بهار
مارا؟

«سیمین بهبهانی» در ۱۳۰۶ متولد
شد، خانواده او - از جمله مادرش -
همه دوستان شریعت و به تفنن شعر
می‌گویند، اما در این میان، تنها
«سیمین» است که با از حد تفنن و
تقلید شعری فراتر گذاشته است.
«سیمین شاعری نوسرا نیست.
اگرچه در این زمینه طبعی آزموده است
و در کتابهای «جای پا» «چلچراغ»
و «مرمر» آثاری از او هست که گرایش
به شعر نو را نشان می‌دهد، اما
عیب اشعار «نو» این شاعر - مانند
بیشتر معاصران - در «دوگانگی»
و تضاد «مضمون» و «قالب» شعر
است. بقول یکی از معاصران، آنچه
موجب «نو» بودن یک اثر است،
«یافت» شعر است و مقصود از یافت
شعری، مجموعه خصایصی است که
شیوه کار هر شاعر را می‌سازد. تنها
به مضمون تازه، کلمه‌های جدیدی را
وزن‌های غیر عروضی پرداختن و همه
جهات و جنبه‌های یک اثر هنری را
ندیده گرفتن، شاعر را به جایی
نمی‌رساند و خواننده اینگونه آثار
همیشه احساس نوعی پراکندگی و
دوگانگی در شعر میکند.

بقیه در صفحه ۶۶

هنر

شعر های تازه

«سرود زهره بهرقص آورد
مسبحار»
حافظ

سرود زهره

زیباترین سرودها را خواندیم
در نیمه‌های آذر

آن شب گذار تنها از شهر میگذشت
گیسوی شاهوارش بر آب‌هارها
زیباترین سرودها را در گذار
او خواندیم

ماه برهنه بود که می‌آشفست
و دستهای خسته خیاگران
بر چنگهای سیمین، بر نقره
بلند کهن می‌نواختند
زیباترین سرود کهن را

گیسوی شاهوارش، بر آب‌ها
رها
م. آزاد

از نقطه پایان

کار من اینست:
در خالی پوچ زمان، فریاد کردن
بیهوده در تکرار ابلق رنگ‌ایام
بگذشته‌ها، آینده‌ها را یاد کردن

آینده را با طرح گنگی نقش
بستن
امید را در متن مبهوتش نشان دادن
وزرده‌های ژرف و کور یاس،
رستن

درماندگی را در نگاه دوست
خواندن
در لرزه از دمسردی آهش فتادن
در حیرت از خاموشی لب‌هاش
ماندن

آیا توانم؟
از نقطه پایان ره، آغاز کردن؟
برساکت تاریخ شهر، آواز
دادن
تا احتمالا عقده دل باز کردن؟

پناهی سمنانی

موزیک

«هنری لانگفلو» Langfelou

شاعر آمریکایی (قرن نوزدهم)

تیر و آواز

در هوا تیری رها کردم
بر زمین افتاد
من نمی‌دانم کجا، زیرا
آنچنان تند و شتابان بود در
پرواز

کز نظر گم بود.

بر دمیدم در هوا آواز
بر زمین افتاد
من نمیدانم کجا، زیرا
چه کسی را آنچنان چشمان
تیز و تند و هشیار است
که تواند دید پرواز توایی را؟

سالها بگذشت، سالهای سال
یافتم بر شاخساران بلوطی پیر
تیر را
همچنانکه بود از آغاز
بی‌شکستی

سالها بگذشت، سالهای سال
یافتم بر شاخساران بلوطی پیر
تیر را، بی‌شکافی باشکستی
همچنانکه بود از آغاز
و همان آواز را، ز آغاز تا فرجام
یافتم در قلب یار مهربانی باز.
ترجمه: مهران

تازه‌های هنر

نمایشنامه «اسفل الساقین» نوشته
صادق هاشمی و به کارگردانی خود او،
برای اجرا در تلویزیون ملی ایران
ضبط گردید. بازیگران این برنامه،
هنرجویان کلاس تئاتر پژواک و عبارتند
از آقایان: هاشمی - کریمپور -
ایرانپوی - فرهنگ - قنادزاده،
همچنین آقایان جلال‌احسانی و اسمعیل
خلج.

ارکستر سمفونیک تهران برهبری
حسین سنجری و به همراهی نوبن افروز
(پیانو) بدعتوت انجین فیلارمونیک
تهران، روز شنبه ۹ دیماه در تالار
رودکی اجرا گردید.



شکفته در شب من

چو صبح چشم تو، ای صبح، صبحگاهی نیست
بیا که بی‌تو زمان جز شب سیاهی نیست
به جست‌وجوی تو آواره‌جوی رهجویم
بجز پناه تو دریا، مرا پناهی نیست
گناه از تو و چشمان جادوانه تست
تو خوبی اینهمه، چشم مرا گناهی نیست
همه نگاه نیازم بشوق دیدن تو
ترا بر این همه مشتاقیم نگاهی نیست
حدیث یاد تو پیوسته قصه دل ماست
ببینه بسکه غم تست راه آهی نیست
فسرده برگ خزانم بکام وحشی مرگ
جز آنکه تن بپارم بباد راهی نیست
پرویز خائفی

سکوت شب تار

تا از شراب چشم تو مستم
حاجت به جام باده ندارم
مخور چشم مست تو هستم
بینی اگر غمین و فگارم

در آسمان خاطر من نیست
ای مهر من چو روی تو ماهی
جز ناشکفته غنچه مهرت
بر قلب من نرسه گیاهی

عمری در آسمان حوادث
شاهین صفت پریدم، مغرور
نی باکم از خدنگ بالاخیز
نی وحشتم زدره و ماهور

چون باز پر شکسته بدایم
افتادهم اکنون سروپاچشم
بس شعله امید فزیده است
در قلب من که پر شده ازخشم

حرابصفت به پهنه ایام
پرسته‌ام دو دیده خونبار
تا سرکش طلیعه خورشید
تا بشکند سکوت شب تار

نوح

غزل

لاله زار از اشک کردم تا کنار خویش را
در خزان عمر میجویم بهار خویش را
ز آتش این کاروان خاکستری بر جانمانند
میزنم بر آب نقش انتظار خویش را
بار خاطر بود یاد یار و اندوه دیار
بردم از یاد خود یار و دیار خویش را
روزگاری رفت و عمری طی شد و گم کرده‌ایم
در دیار بی نشانی روزگار خویش را
چون صبا سرگشته‌ام در وادی حیرت هنوز
تا مگر جویم در این صحرا غبار خویش را
روی چون دریا ز طوفان حوادث بر متاب
تا مگر بر سازی از گوهر کنار خویش را
قرنها بگذشت و در آئینه گشت زمان
باز می‌بینم بصیرت یادگار خویش را
مشفق کاشانی

نقد کتاب و...

نقاشی

تئاتر

شعر

نقد تئاتر

مرگ در برابر

کند و پیرمرد با رفتار خویش شک را در افسر برمی انگیزد و
 افسر: تنهایی؟
 و آسیابان پیر اقرار می کند ،
 اقراری پراز ترس و دروغ . آسیابان از
 این که پارتیزان را پناه داده است
 خود را گناهکار میداند و افسر بی رحم
 وسخت ، آسیابان را به پاسگاه می فرستد
 تا با قوای گمنامی باز گردد .

آسیاب از سکوت سنگین است .
 زمان می گذرد ، پارتیزان برمیخیزد و
 افسر او را دعوت به تسلیم میکند ،
 پارتیزان ، تند و وحشی برمیگردد افسر
 را بر زمین میکوبد و ناگهان ... آنها
 یکدیگر را می شناسند .

روزهای درس و نوجوانی را با
 یکدیگر بوده اند ، سال ها با اندیشه های
 یکدیگر آمیخته اند . افسر ، شاعر بوده
 است و اکنون تمام شعرهای او از ذهن
 پارتیزان می گذرد . آنها دوست بوده اند
 و اینک رو در روی هم می چنگند .

پارتیزان نیروهای گذشته را چون
 آتشی که از خاکستر برخیزد در افسر
 بیدار می کند و افسر باردک هستی
 آلوده و پوچ خویش گلوله ای به خود
 شلیک می کند تا با خون خود حقیقت
 پارتیزان و عشق میهنی او را تایید کند .

★
 کارگردانی «مرگ در برابر» رشادر
 آگاهی دارد . اجرا آلوده و شناخته
 است و بازیگرها از لحظه هایی دقیق
 و سنجیده می گذرند .

کارگردان هدف اثر را دریافت ،
 با تصویرها و حرکات ، آن را تفسیر
 می کند و با اینهمه باید پذیرفت که فضا
 گاهی از گرمای دینامیک صحنه دور
 میشود و به حالت های ست می رسد .
 افسر و پارتیزان در تمام لحظه ها
 دینامیک اجرا را با خود ندارند ،
 درگیری آنها هنگام مطرح شدن تکنیک
 تئاتر قدرت خود را از دست میدهد و
 رویهم رفته کارگردان برای تکنیک ،
 اندیشه ای اساسی نداشته است .

اما عاطفه در تصویرها جاریست .
 تصویرها ، تابوهای زنده ای می پردازد
 و روح نمایشنامه ، گاهی به حماسه و
 شعر می پیوندد .

«منوچهر آذری» با اجرای نقش
 آسیابان توان خود را بارز می کند
 حرکت های او از روان خسته و قلب
 گسسته آسیابان سخن می گوید :
 هنگامی که آسیاب را ترک می کند ،
 گویی آخرین ریشه اش را با آسیاب
 می گسلد ... آیا در جاده ، زیر بارها
 و باران ها خواهد مرد ؟ و «صادق»
 هاتقی «تصویرگر» پارتیزان» ،
 بقیه در صفحه ۶۶

نویسنده: وسلین هانجف
 کارگردان: سعیدسلطانپور
 بازیگران: منوچهر آذری -
 صادق هاتقی - حمیدطاعتی .



جای اجرا: تلویزیون ملی ایران
 آسیابی دور در منطقه ای جنگی.

سال ۱۹۴۴ ، پیش از ماه اکتبر ،
 پارتیزان ها با قوای دولتی می چنگند .
 توفان در شب می وزد و آسیابان در
 آسیاب - تنها دلبستگی اش می بلکند
 و در برابر تصویر مریم زانو
 می زند و اورادی زمزمه می کند .

صدای ضربه های در ، در آسیاب
 می ریزد . آسیابان بیمناک میشود .
 صداها تند و بی دربی میشود و پیرمرد
 ناگزیر در را می گشاید .

پارتیزان خود را به درون می کشد
 و آسیابان در را می بندد . پارتیزان
 پراز تب و خستگی است . آبی نوشد ،
 از شکست موضعی پارتیزان ها در برابر
 گروهان دشمن با نفرت و خشم سخن
 می گوید ، خسته است ، آسیابان او را
 به بستر می برد و پارتیزان می خوابد .
 صدای ضربه های درب سنگین و بیانی -
 دوباره در آسیاب می ریزد ، دلهره ، وجود
 پیرمرد را بر می کند : چه باید بکند؟
 کست ؟

ناگزیر در می گشاید و «افسر»
 وارد میشود . افسر خشن و بی پرواست ،
 می خواسته به دهکده برود و راه را گم
 کرده است . شب است و باید استراحت

نقد نقاشی

گفت و گوئی با «ماری شایانس»

انسانیت و محبت رامیتوان با ترسیم
(چهره) نشان داد

— تاکنون چند نمایشگاه داده اید ،
 در کدام بی نیال ها شرکت کرده اید
 و آیا کارهایتان در موزه ها و کلکسیونها
 هم وجود دارد ؟

— رویهم رفته در ۳۳ نمایشگاه که نیمه
 جمعی و نیمه شخصی بوده است شرکت
 کرده ام . جوایزی کدربی نیال ها برده ام
 عبارتند از : مانسیون از اولین بی نیال
 تهران — جایزه اول بی نیال ونیز —
 جایزه اول بی نیال «مستر» ایتالیا —
 جایزه اول در قسمت حکاکي ار
 بی نیال تهران و جایزه اول از بی نیال
 «کاورز» — جایزه اول بی نیال
 «آدریا» ایتالیا .

— چند سال است نقاشی میکنید و
 سبک کارتان چیست ؟

— از دوران طفولیت نقاشی میکنم ،
 اما مدت ۱۳ سال است که بعنوان نقاش
 شناخته شده ام . از کلاسیک شروع کردم
 و حالا میتوان گفت که «امپرسیونیسم»
 کار میکنم .

بقیه در صفحه ۶۶

«مادر» سمبل زندگیست
 و من به تصویر کردن
 چهره مادر علاقه دارم



این هفته بدیدن آتلیه خانم
 «ماری شایانس» رفتیم و ضمن
 تماشای کارهای تازه او در مورد
 نقاشی و «حکاکي» که هنر
 تخصصی «ماری» است به گفت و گو
 پرداختیم .

— تحمیلات متوسطه را در مدرسه
 «ژاندارک» تمام کردم و دوره های
 بعدی را درسه دانشکده «پروج» ،
 «آکادمی ونیز» و «راوتیا» گذراندم .
 علاوه بر نقاشی ، حکاکي و موزائیک
 و فرسک سازی را هم فراگرفتم .
 وقتی در ونیز بودم در تئاتر «فتیجه» ،
 شوگرافی (نقاشی صحنه) را نیز آموختم .

«رقص شمشیر» (فرسک)

«خوشحالی»



پدرم کبوتر باز است!

بنظر من قبل از اینکه او را به کلینیک روانشناسی ببرید قیض را به لابراتوار تحقیق و مکاشفه ببرید تا ببیند آیا واقعا شما را دوست میدارد یا ای، هم آره و هم نه!

عجب سؤالی؟!

با دختری از اهالی سندج ازدواج کردم. او را بسیار دوست دارم و از او صاحب اولاد میباشم

اعتراف کرد که دیگری را دوست دارد و نمیتواند با من ازدواج کند. بدون او زندگی برایم محال است. کنترل خود را از دست داده ام و کنج خانه یا در محلهای خلوت در انتظار مرگ روزشماری میکنم. از شما راهنمایی میخواهم.

● خوب آقای عزیز، مگر عشق یکجانبه میتواند سعادت شما را تأمین

★ عاشقم، ولی محبوبه ام تردید دارد، چکنم؟

★ ۵۰ ساله ام و نمیدانم چرا زن جوانم سرد مزاج است!

★ فامیل شوهرم میگویند، زن



مشکل گشا

ولی موضوعی که مرا ناراحت کرده اینست که او هیچگاه پسر و وضع خودش نمیرسد و همیشه نامرتب است و نسبت به پروژهای اول زندگی خیلی سردتر شده. میدانم که زن نجیبی است ولی دلیل سردی او را نمیدانم. من ۵۰ ساله هستم و احتیاج به محبت او دارم. نمیدانم چکنم مرا راهنمایی کنید.

● آقای عزیز اگر نظری به آینه و بعد به شاسنامه و تاریخ تولد خود ببیند از دل سرشدن هوسر جوانان را بهتر درک خواهید فرمود!

اینکه دیگر سؤال ندارد چون از قدیم گفته اند: اگر تیر به پهلوی رود و بمیری به از آنکه شوهر پیرگیری!

فامیل متعصب

زنی هستم کارمند فرهنگ رستوران ۱۰ سال سابقه خدمت دارم ۵۰ سال آموزگاری ۵ سال مدیری مدرسه. هفت سال است با مردی ازدواج کرده ام که او هم کارمند فرهنگ است دو دختر هم داریم. سه سال اول زندگی خوب بودیم ولی فامیل شوهرم میگویند زن کارمند خوب نیست و زن باید ذلیل و بیچاره مرد باشد. در این مدت خیلی از دست آنها ناراحتی کشیدم و اخیرا او را بعنوان اینکه مادرش سخت مریش است بشیراز برده اند و بنام شهر منتقل کرده اند. اینک اختلاله بنام من آمده که باید بشیراز منتقل شوی و از کارت دست برداری باینکه تقاضای طلاق کنی. نمیدانم چکنم حقوق شوهرم ماهی ۷۰۰ تومان است باین حقوق و کرایه منزل زندگی چگونه اداره خواهد شد. بمن بگوئید چکنم آیا دادگاه حمایت خانواده اجازه کار بمن خواهد داد یا نه؟

● خانم، یکی از مواد قانون حمایت خانواده اینست که اگر شوهری از کار کردن هوسر خود عدم رضایت دارد

بکند. وقتی دختری شما را دوست ندارد کسی نمیتواند جبراً او را عاشق شما بگرداند گمانیکه خودتان اگر دختری را دوست نداشته باشید آیا با موخته و التماس و قسم و آیه ممکن است تغییر عقیده بدهید؟ نه قربان، با قسم و آیه عشق نمیتوان خرید. اگر صبور و فهمیده باشید این عشق ناپایمان یک طرفه را با گذشت زمان فراموش می کنید و بعدها خواهید دید در دنیای فراخی که زیر آسمان کیود گسترده شده است شما هم قسمتی دارید و سرنوشتی و بالاخره عشق مناسب حال خود را پیدا خواهید کرد.

تردید در عشق

جوانی هستم ۲۲ ساله و از خانواده ای متوسط. سه سال پیش با دختری آشنا شدم که از صمیم قلب دوستش داشتم ولی او در عین اینکه بمن ابراز علاقه میکند هوسرعت یک اخلاق دارد. گاهی خوش روئی میکند و گاهی خسوت. در این سال نتوانستم بفهمم اخلاقش چیست. خیلی زود آشنایم شود و بلافاصله فراموش میکند. برقمیدین و خودنمایی خیلی علاقه دارد. از آینه بد میتزد و میگوید نخواهد توانست زندگی آرامی داشته باشد نمیدانم چکنم. آیا پزشک روانشناس خواهد توانست او را معالجه کند و از او دختر آرامی بسازد یا اینکه باید از عشقم چشم ببوش.

● خودنمایی و علاقه به رفص ارتباطی با میزان عشق ندارد. بنظر ما اگر این دختر واقعا و از ته دل و بدون تردید شما را دوست میداشت رفتارش سرد و گرم و چهار فصل نداشت و در سراسر مدت سال مخلص خالص و تمام عیار باقی می بود و چون چنین نیست چنبا که درباره شما مرد داس و نمیداند که آیا از ته دل دوستان دارد یا نه؟

کارمند، بد زنی است!

پدر کبوتر باز!

جوانی هستم ۱۹ ساله. در کلاس یازده درس میخوانم. پدری دارم کارگر که علاقه عجیبی به کبوتر بازی دارد و مرتب او و مادرم سر این موضوع دعوا میکنند. بچه های همکلام خیال میکنند من کبوتر بازی میکنم و مرا کبوتر باز صدا میکنند. هر چه پدرم میگویم از این کار زشت دست بردار گوش نمیدهد. نمیدانم چکنم. آیا از این منزل بروم. یا منهنم بپدرم همکاری کنم.

● شما بخوبی میتوانید با رفتار خود بر فغانتان نشان دهید که افکار تان با پدرتان بکلی فرق دارد و کبوتر بازی پدر در شما اثری ندارد. بسیار نپدرانی که اعمال بی رویه و عادات مضره دارند ولی فرزندان شان بعکس مردمی صالح و خوش رفتار و قابل تحسین اند. مگر نشنیده ای که لقمان را گفتند:

دب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان. شما در نهایت صراحت به دوستان خود بگوئید که پدرتان کبوتر باز است ولی شما از کار او منزعجید و اگر آنها جوانانی فهمیده باشند به عقیده شما احترام میگدارند و حساب شما را از حساب پدرتان جدا می کنند و اگر هم که نفهم و بیجه باشند شتر شما هر صفحه ای که می خواهند بگذارند، یک گوش درو یک گوش درواز!

با قسم و آیه نمیتوان عشق خرید

جوانی هستم ۲۰ ساله. از کودکی بیکی از دختران فامیل دل بسته ام. وقتی خواستم از او رسا خواستگاری کنم

باید بدادگاه شهرستان شکایت کند و در صورت تأیید دادگاه هوسر خود را به ترک شغل وادارد اما بدون حکم دادگاه این حق را ندارد. ضمناً بنید دادگاه هم در صورتی زن را به ترک شغل وادار می کند که شغل او مغایر با حیثیت و شؤون خانوادگی باشد و خوشبختانه شغل معلمی و آموزگاری یکی از شریف ترین مشاغل است و بنابر این فامیل شوهر شما که از قرار معلوم مردم متعصب و جاهل و امیلی هستند حرف ناحق می زنند و دادگاه هوس آنها را رومی کند. پس چون حق با شماست باید در مقابل آنها، باستعانت قانون، ایستادگی کنید خاصه اینکه هدف تان از کار کردن کمک به معاش و زندگی خانوادگی است. ضمناً برای اینکه راه تان را درست تشخیص بدهید بدنیست بایک وکیل مدافع مطلع مشورت کنید تا راه قانونی را پیش پای شما بگذارد.

عقرب عاشق!

دختری ۱۷ ساله هستم کشخصی بنام عقرب سیاه با من مکاتبه میکند. مرا تهدید کرده که اگر عشق او را نپذیرم باعث زحمت خواهد شد و عاقبت نیشش را خواهد زد. و کاغذهای او همه بدون اسم و امضاء است. میخواستم باین آقا بگویم کیسه جرات ندارد خودش را معرفی کند چگونه میتواند کسی را تهدید کند و نیش بزند. از طرفی راهنمایی کنید که چگونه میتوانم از شر او خلاص فرشته

زمن یکبار از من رمیده است

مردی هستم ۴۴ ساله و ده سال قبل با زنی که در آلمان ۲۴ سال داشت و شوهر دیگری کرده بود ازدواج کردم چند سال اول خیلی زندگی آرامی داشتم ولی پس از تولد اولین فرزند و تغییر ماموریت اداری من بشهر تبریز، اخلاق زمن بکلی فرق کرده و روز بروز بدتر میشود و حالا ناچار شده ام بخاطر ناراحتی او یک اتاق در مراغه گرفته تنها زندگی کنم. البته مخارج آنها را بنحو احسن میپردازم. با اینهمه بعد از مدتی که بدیدن آنها میروم زمین مثل اینست که قاتل پدرش را می بیند و از من متنفر است. نمیدانم چکنم و چگونه بچه هایم را رها کنم. واضح است که بدون پدر بچه هایم تربیت صحیح نخواهند داشت. منتظر راهنمایی هستم. امضا محفوظ

● تشبیه خودتان به قاتل و دیو کافی نیست که روشن کند چرا هوسر تان ناگهان عوض شده و از شما سلب علاقه کرده است.

اگر دیوانه و مخفی و گرفتار ناراحتی روحی نباشد بنظر من از شما لابد یک دلیل مخصوص دارد که مربوط به روابط خصوصی بین خودتان است. باید خودتان با بوسیله یک دوست عاقل و بانسور یا او به گفت و گو بنشینید و حرفهای او را منصفانه بشنویید تا بگوید چرا ناگهان از شما رده شده است؟

مثلاً آیا در آمیزش زناشویی تان اشکالی وجود ندارد؟ و یا از این قبیل مسائل که معمولاً از اسرار خصوصی هر زن و شوهر است.

سؤالات و جوابهای طبی



★ آیا لوچی درمان پذیر است؟

★ چگونه میتوانم چاق شوم

★ علائم سرخچه.

در مطب دکتر

میگویند و نام خارجی آن (روبول) است، علائم آن بایک تب خفیف و ناراحتی گلو و حنجره و بزرگ شدن غدد گردن و پشت گوش شروع میگردد. اغلب بروز لکها ب شکل سرخک و یا مصلخ است. دانه‌ها ز پشت گوش ظاهر شده و تمام بدن انتشار می‌یابد. معمولا این بیماری سبک و زودگذر است و کمتر عارضه خطرناک میدهد. درمان عبارت از ضد عفونی کردن دهان و بینی و استعمال داروهای ضد تب است. معمولا هشت روز بیمار را از دیگران جدا می‌سازند. این مرض واکسن ندارد.

بخورید، سیب زمینی، برنج، کره، مربا، گوشت فراوان میل کنید، سعی کنید بعد از ناهار یکساعت حتما استراحت کنید، شبها زود بخوابید، از پیاده‌روی و خستگی زیاد خودداری



کنید، مسلما وزنتان بیشتر خواهد شد، شما سعی کنید از عصبانیت و محیط پر جار و جنجال بدور باشید، البته داروهای برای چاق شدن وجود دارد که متأسفانه اسامی آنها را نه در مجله میشود نوشت و نه بطور نسخه میتوان بشما که در شهر دیگر هشتید تجویز کرد. بعقیده ما بهتر است بیزشک خانوادگی خود در همان شهر مراجعه کنید که اوهم شمارا با داروهای لازم تقویت کند.



دچار سوءهاضمه هستم

دختر ۱۷ ساله‌ای هستم، در سال پنجم ریاضی مدتیست از ناراحتی روده‌ها رنج میبرم، نه یبوست دارم و نه اسهال، پانزهمه یک حالت اسهال کاذبی دارم که مجبور رفتم مکرر بتوالت هستم این وضع برای دختری زیبا به سن من خیلی رنج‌آور است دوستانم میگویند تودچار سوء هاضمه هستی، خواهش میکنم مرا راهنمایی کنید که با این ناراحتی چکنم؟

— آفتوریکه نوشته‌اید شما دچار ورم روده (کلیت) هستید، اولاً باید بیزشک متخصص هاضمه و یا لااقل داخلی مراجعه کنید و تحت معاینه و معالجه قرار بگیرید، آزمایش مدفوع نشان خواهد داد که چه انگل یا میکربی باعث این تورم روده شده‌است. ثانیاً شما باید از خوردن غذاهای خیلی چرب و پر حجم، سبزی خام، میوه زیاد، نوشابه‌های گازدار پرهیز کرده و سعی کنید غذای شما کم حجم و پر انرژی باشد، مثل کباب برگ یا بیفتک. حیوانات، بخصوص لوییا ناراحتی شمارا بیشتر خواهد کرد.

علائم سرخچه

طفل یکساله همسایه ما مبتلی به تب شده و بیزشک معالجتش تشخیص سرخچه داده است، ممکن است لطفا مختصری درباره این مرض مطالبی بنویسید که تا چه حد مری است و برای جلوگیری از آن چه باید کرد؟ — این بیماری که درایم پائیز و زمستان بیشتر دیده میشود یک بیماری مری است که راه سرایت آن عین سرخک از ریزش آب بینی و دهان است. هر طفلی با یکمرتبه اینلای برای همیشه از آن محمون میشود. این مرض را در بعضی نقاط شرق ایران «زرافشان»



ضعف اعصاب شده‌اید. این وظیفه پدر و مادر شاست که هرچه زودتر شما را به بیزشک متخصص اعصاب و یا بیزشک داخلی راهنمایی کنند. شما با خوردن مقداری قرص یا شربت ممکن اعصاب و تریق آمپول‌های ویتامین (ب کمپلکس) و ویتامین ب ۱۲ حالت اولیه خود را بدست خواهید آورد.

داروی شفاف کردن چشم

بانوی سی‌ساله‌ای هستم و چشمان زیبایی دارم. متأسفانه مدتیست سفیدی چشمانم کمی زرد شده و بخصوص بعد از تماشای فیلم یا تلویزیون کمی قرمز و زرد میگردم. من ششدهام دارویی وجود دارد که بعضی ریختن چشم آنرا سفید میکند و بیزشک اصلی برمیگرداند، بخصوص برای من که اکثر



شبها باتفاق شوهرم بهمانی میروم، این دارو نهایت ضرورت را دارد، لطفا بمن بگوئید چنین دارویی هست یا نه؟ — بلی خانم، اولاً چنین دارویی وجود دارد و قطره‌های مختلفی ساخته‌اند که در داروخانه‌های معتبر به فروش میرسد، ثانیاً شما باید بوسیله بیزشک خانوادگی خود معاینه شوید که معلوم گردد این زردی مختصر مربوط به تبیل شدن کبد شاست یا مربوط است به — دستگاه چشم وضعف آن.

چگونه میتوانم چاق شوم

بانوی ۲۰ ساله‌ام و دارای سه فرزندم بعلت آبستنی‌های مکرر، بی اندازه لاغر شده‌ام و هر کاری میکنم چند کیلو بوزنم اضافه شود موفق نمیشوم، هیچ مرضی هم ندارم. لطفاً مرا راهنمایی کنید آیا برای چاق شدن دارویی وجود دارد و چون من در شاهی زندگی میکنم لطفاً اسم آنها را برایم بنویسید.

— بالیکه بنظر این سؤال جواب داده‌ام، برای شما که خیلی علاقه بچاق شدن دارید متذکر میگردیم که باید در روز حداقل ۴ مرتبه غذا

رابطه قونج عادت ماهیانه با تشنگی!

دختری هستم ۱۸ ساله که در مواقع عادت ماهیانه خیلی ناراحت میشوم. عجیب اینست که در این جریان خیلی تشنه میشوم و میخواهم آب بخورم. مادرم میگوید اگر در روزهای اول عادت ماهیانه آب بخورم برایم ضرر خواهد داشت. خواهش میکنم بفرمائید با اینکه لبایم از شدت تشنگی خشک میشود آب بخورم یا نه؟

— دوشیزه عزیز. در هیچ کتاب طبی تا بحال نوشته‌اند که شما در موقع عادت ماهیانه تشنه بمانید. شما برای رهایی از قونج و درد ماهیانه، میتوانید از بیزشک زنان استمداد بجوئید تا با تجویز داروهای مناسبی رفع این ناراحتی را در شما بکند. اخیراً داروهای با ارزشی برای قونج دوران قاعدگی دردسترس پزشکان قرار گرفته است.

آیا لوچی درمان پذیر است؟

دختر جوانی هستم که بر اثر شوکی که در کودکی بمن دست داد دچار (لوچی) شده‌ام و از این وضع سخت رنج میبرم چه شدن یکی از چشمان، زیبایی مرا به خطر انداخته است. از شما میخواهم جواب دهید که این لوچی من قابل علاج است؟ — لوچی امروزه قابل علاج است و با عملی که در روی چشم میشود میتوان آنرا بحال اول برگردانید. شما میتوانید به یک جراح چشم حاذق مراجعه کنید تا پس از معاینه تحت عمل قرار بگیرید.

دچار ضعف اعصاب شده‌ام

دختری ۱۷ ساله‌ام. دوامه پیش بر اثر مرگ پدر بزرگ و مادر بزرگم که بفاصله کوتاهی صورت گرفت بسیار ناراحت شدم و چون بیش از حد با آنها علاقه داشتم مرگ آنها اثر بلی روی من گذاشته، بطوریکه از هر کسی میترسم. شبها خوابم نمیبرد، قادر به درس خواندن نیستم، روز بروز لاغرتر میشوم و از همه نفرت دارم، حتی از مادرم. خواهش میکنم مرا راهنمایی کنید باین ناراحتی‌ها چکنم؟ — شما بعلت بروز این ضایعات دچار

داستان کوتاه
ترجمه پروین رحیمزاده

عشقی که بار تلخ داشت

«ند مرا دوست داشت ، اما
از زنی که باعث خودکشی
برادرش شده بود ، متنفر بود.
او نمیبایست بداند که من
همان زن هستم !»

آنروزی از ساعت چهار که شاگردان
کلاس را ترک کردند، منم کتابها و ورقه
های تست شاگردان را جمع کردم و خواستم
از کلاس بیرون بروم که ناگهان متوجه
«جولی بافورد» شاگرد کلاس پنجم شدم که
با عجله از میان پیچکهای نیلوفر بیرون دوید
و بطرف من آمد . با تعجب و لحنی اعتراض
آمیز گفتم : «جولی تو الآن باید در منزلتان
باشی !»

«جولی» موهای بلند و طلایی زرباش
را که روی شانه هایش ریخته بود بعقب
زدو گفتم : «خانم تولبرت ، من آمدم شما
بگویم که من و سوزی یک عکس جالب برای
مجله مدرسه پیدا کرده ایم که فردا برایتان
میاورم .»

لبخندی زدم و گفتم : « بسیار خوب
جولی ، متشکرم . حالا بهتر است هر چه زودتر
بمنزل بروی و مادرت را از نگرانی بیرون
بیاوری .»

«جولی» خدا حافظی کرد و بطرف
خیابان رفت . منم پس از اینکه در کلاس
را بستم ، خواستم از مدرسه بیرون بروم که
چشمم به شیشی براق خورد که روی زمین
افتاده بود .

دولا شدم و آن را برداشتم، زنجیر
گردن جولی بود که اسمش روی آن کنده
شده بود . خواستم او را صدا کنم، اما او از
مدرسه خارج شده و در پیچ خیابان ناپدید
شده بود . گردن بند را در جیب لباسم
گذاشتم تا فردا آنرا باو پس بدهم . بسراه
افتادم ، اما هنوز چند قدم دور نشده بودم که
کسی مرا صدا کرد.

او « دیل ریچارد » شاگرد
مدرسه ای بود که من در آنجا کار میکردم.
پسر جوان از انتهای ساختمان بطرف من
میا آمد . لبخندی نامطمئن بر لب داشت. او
پسری خجالتی و کمرو بود . از من سؤال
کرد : «خانم تولبرت ، میخواهید کتابخانه
را باز کنید ؟»

سرم را تکان دادم و گفتم : « نه.
دیل ، مگر توبه چیزی احتیاج داشتی ؟»
زیر لب گفتم : «مهم نیست ، فردا
آنرا خواهم گرفت . راستی من میخواهم
بمنزل بروم خواهش میکنم چندتا از کتابهایتان
را بمن بدهید تا برایتان بیاورم، آنها خیلی
ستگین هستند و شما خسته میشوید .» بعد
بطرف من آمد و قبل از اینکه من چیزی
بگویم آنها را از من گرفت .

اذیت کم ا ایو» صدایش نرم وآرام شد و اسم کوچک مرا با حالتی خاص بر زبان آورد.

حالتی توأم با نگرانی در قلم چنگ افکند. دلم نمیخواست اسم کوچک مرا بگوید، دوباره خواستم دستم را از دستش آزاد کنم، با سردی گفتم: «الان خیلی دیر شده، موقع رفتن تست، من مطمئن هستم، عمهات بمنزل مراجعت کرده واز نبودن تو نگران خواهد شد.

همانطور که دستم در دستش بود، در کنارم زانو زد و با چشمان درخشانش بمن خیره شد و گفت: «آرزو داشتم هیچوقت از پیش تو نروم. من خیلی ترا دوست دارم «ایو».

دستم را به شدت از دستش خارج کردم. اما ظاهر را حفظ کردم و خندیدم و گفتم:

«مشکرم دیل، همه شاگردان معلمین خود را دوست دارند.»

سرش را تکان داد و گفت: «نه - منظورم آن نیست. من عاشق تو هستم. واقعا دوست دارم. ما از خیلی جهات بیکدیگر شبیه هستیم تو خودت بیکبار اینرا گفتی. روزی بالاخره من با تو ازدواج خواهم کرد.»

دچار سرگیجه شده و حالتی عصبی پیدا کرده بودم. فریاد زدم: «تو پسر احق و بچه‌ای هستی، تو نمیدانی چه میکنی، هنوز عقبت باین چیزها نمیرسد. آخر من چند سال از تو بزرگترم.» وبعد باز هم از شدت عصبانیت خندیدم.

صورتش خیلی سرخ شده بود، گفت: «نه، نخند. خواهش میکنم نخند. من فکرمیکم تو بهترین و جالبترین زدنیا هستی. سنت هم خیلی بیشتر از من نیست. چند سال تفاوت سنی ما زیاد معلوم نخواهد شد.»

حالت هول و هراسی پیدا کرده بودم. نیمیایست این اتفاق بیفتد، باز هم با لحن تند و آمیخته با ترس گفتم: «تو خیلی احقانه حرف میزنی، مردم بتو خواهند خندید.»

با دستانش لباسم را گرفت و گفت: «من از اینکه عاشق تو هستم هیچجالتی نمیکشم. روزی بهمه خواهم گفت که چه قدر ترا دوست دارم، دلم میخواهد احساسات مرا همه بداند.»

لرزشی برانداخت، افتاد، اگر این پسر به من شور راجع به من با کسی صحبت میکرد و میگفت که مرا دوست دارد. چه میشد؟ مردم چه میگفتند؟ «خانم! دبیر با شاگردش عشق‌بازی میکند!»

دوباره همان اتفاق سه سال پیش برایم رخ خواهد داد، ایندفعه دیگر روای خاص و عام میشدم. اوه خدای من!

با یادآوری خاطرات گذشته ناگهان از جای بریدم و گفتم:

«تو حق نداری بپانه من با بگذاری، حق نداری دیگر راجع به من اینطور صحبت کنی. این وحشتناک است. من دیگر بحرفهایت گوش نمیکنم. از تو دلم بهم میخورد» یادم میآید هرچه از دهانم بیرون آمد به سرگ بیچاره گفتم.

صورت «دیل» مثل گچ سفید شد، چشمانش پراز اشک بود. بطرفم پرید و بازوانم را بدست گرفت و فریاد زد: «نه ... ایو، اینطور حرف نزن. تو این حرفها را از ته قلبت نمیکونی.»

سعی کردم خودم را از دستش خلاص کنم. ناخفایم صورتش را خراشید. با وحشت و نگرانی فریاد زدم: «دست بمن

ند و گفتم: «من چمنهارا کوتاه کردم، سردر انبار را که احتیاج به تعمیر داشت درست کردم و دستگیره آنرا هم که افتاده بود بجای خود پیچ کردم.»

گفتم: «مشکرم «دیل»، الان عمهات نگران شده که چرا دیر کرده‌ای، کمی صبر کن تا پولت را بیاورم، بعد برو.» صورتش سرخ و اثر رنجیدگی در قیافه‌اش ظاهر شد و گفت: «اوه ... نه ... مهم نیست، من اینکارها را برای پول نکردم، فقط میخواستم بشما کمک کنی کرده باشم» چشمانش بطرف میز شام نیم‌خورده من افتاد و گفت: «تازه عهه بیلی هم منتظر من نیست. او امشب در کلیسا کار داشت و بمن گفت يك «همبرگر» در خارج از منزل بخورم.» فکر کردم: حالا که او پول قبول نمیکند، بعد از اینهمه زحمتی که کشیده است خوست شام گرمی براش تهیه کنم.

باو تعارف کردم که اگر مایل است میتواند شام را در خانه من صرف کند. با خوشحالی قبول کرد و وارد آشپزخانه شد. همانطور که شامش را میخورد، من مشغول تمیز کردن و مرتب کردن آشپزخانه بودم. وسط غذا خوردن مرتب حرف میزد. شاید نصف حرفهایش را که راجع به کتابهایش میگفت نفهمیدم. در این هنگام تلفن رنگ زد و من برای برداشتن گوشی رفتم.

خانم «یافورد» بود که از دیر آمدن جولی بمنزل نگران شده بود و میگفت: «او همیشه دیر بمنزل میآید، اما ایندفعه خیلی دیر کرده است.»

باو گفتم «جولی» دساعت پیش آمده بود نزد من تا راجع به عکسی که او ودانش سوزی برای مجله مدرسه پیدا کرده‌اند با من صحبت کند. و اضافه کردم که «شاید او اکنون در منزل «سوزی» باشد، زیرا آنها مسؤول تهیه کردن عکسهای مجله مدرسه هستند»

خانم «یافورد» با ناراحتی گفت: «این بچه هنگامیکه با سوزی هست حساب زمان از دستش خارج میشود.» سپس خدا حافظی کرد و من گوشی را سرچایش گذاشتم.

به آشپزخانه برگشتم. «دیل» هنوز در حال خوردن بود. از ته دل آرزو کردم هرچه زودتر غذا خوردنش تمام شود و مرا تنها بگذارد تا به کارهایم و تصحیح اوراق تستی شاگردان رسیدگی کنم.

همانطور که انتظار تمام شدن غذا خوردن دیل را میکشیدم، برای اینکه کاری انجام داده باشم، گردن بند «جولی» را برداشتم و با نوک چاقوی تیزی مشغول درست کردن زنجیر پاره شده آن شدم، ناگهان نوک چاقو لیز خورد و انتهای انگشتم را برید. فریادی کشیدم و گردن بند را بکناری انداختم «دیل» بطرف من دوید و با نگرانی مرا بروی صندلی نشاند، با دستانش خون انگشتم را پاک کرد، سپس انگشتم را در دستهایش محکم گرفت تا از خونریزی جلوگیری کند. خیلی ناراحت شده بود و مرتب میپرسید:

«اوه ... خانم تولبرت چطور شد؟ خیلی ناراحت شدید».

جواب دادم: «نه فقط يك بریدگی کوچک است، من نمیایست با چاقو زنجیر پاره شده را درست کنم.»

«دیل» زنجیر را در جیبش انداخت و گفت: «من آنرا برایتان درست میکنم، چرا قبلا بمن نگفتید؟» سپس دستمالش را جابجا کرد دوباره انگشتم را فشرده. دستم را عقب کشیدم و ناله‌ای کردم. با ناراحتی گفتم: «اوه خدای من... نمیخواستم

من حوصله پرچانگی «دیل» را نداشتم، اما راضی نمیشدم دل او را بشکنم. اودوستی نداشت که با او درددل کند و بیشتر اوقات در کتابخانه مدرسه در حال مطالعه کردن بود. قیافه زننده و زشتی نداشت، اما زیبا هم نبود. کمتر کسی علاقه‌ای نسبت باو نشان میداد. او همیشه تنها بود. وضع او مرا بیاد زندگی دوران کودکم هیانداخت و غمی در دلم چنگ میزد.

خانه من چندان از مدرسه دور نبود. ساختمانی کوچک و سفید رنگ داشتم که تنها در آن زندگی میکردم. در را باز کردم و کتابها را از «دیل» گرفتم و گفتم: «مشکرم.»

«دیل» همانطور مردد آنجا ایستاده بود و پایش را روی زمین میکشید. ناگهان گفت:

«راستی خانم تولبرت، چمنهای جلو منزلتان خیلی بلند شده، اجازه میدهید آنها را کوتاه کنم؟»

خواستم مخالفت کنم، اما فکر کردم که چمنهای خانه بلند شده‌اند، بعلاوه شاید «دیل» هم احتیاج بیولی داشته باشد. ازینرو گفتم: «مشکرم دیل، ماشین چمن زنی در انبار زیر ساختمان است.» سپس بداخل خانه رفتم و یکراست به اتاق وارد شدم. لباس مشکی مدرسه را از تن بیرون آوردم تا لباس منزل را بپوشم، صدای ماشین چمنزنی از حیاط بگوشت می‌رسید.

جولو آینه بازپوشم ایستاده بودم و درحالی که سرم را شانه می‌زدم فکرم جای دیگری بود. متوجه صدای ماشین چمنزنی که ناگهان قطع شده بود نشدم، در «هال» بهم خورد و من ناگهان بخود آمدم. صدای بانی پسرعت نزدیک شد و صدای «دیل» را شنیدم که مرادها میکرد.

بسرعت لباسم را برداشتم، اما خیلی دیر شده بود. «دیل» در اتاق ربابز کرده و در میان پاشنه درایستاده و بمن خیره می‌نگریست بی‌اراده بادستهایم سینمام را پنهان کردم و فریاد زدم: «خارج شو، کی بتو گفت اینجا بیانی؟»

صورتش سرخ شد و با سرافکندگی از در خارج شد و گفت: «ب... ب... به...»

تولبرت و در را بست و از پشت در صدایش را میشنیدم که میگفت: «خیلی متأسفم خانم تولبرت، من فقط میخواستم از شما بپرسم که آیا روغن ماشین دارید تا چمنزنی را روغن بزنم یا نه؟»

لباس خانه‌ام را با سرعت پوشیدم و گفتم: «تو آشپزخانه روغن ماشین پیدا میشود برو خودت بردار.»

بدنم از خشم و ناراحتی میلرزید. این پسر احق و لوس بدون اجازه وارد اتاق شده و مرا در حالت نیمه برهنه‌ای مشاهده کرده بود. همانطور بی اراده باین طرف و آنطرف اتاق می‌رفتم و نمیدانستم چکار کنم، همینکه لباس سیاه مدرسه را بپوشیدم رختی آویزان میکردم، ناگهان گردنم طلای جولی از جیبش خارج شد و بزمین افتاد و يك تکه از زنجیر آن جدا شد، آن را برداشتم و به آشپزخانه رفتم.

میخواستم شام بخورم که صدای ماشین چمنزنی قطع شد. مثل اینکه کار «دیل» پایان رسیده بود اما پس از چند دقیقه صدای خرت و خورت دیگری بگوشت می‌رسید. بطرف پنجره رفتم، دیل را دیدم که از نرده‌ها بالا رفته و سردر انبار را که خراب شده بود تعمیر میکند.

عصبانی شدم. با خود گفتم: این پسر چرا دست بردار نیست. باید زودتر پولش را بدهم تا ببرد و مرا راحت بگذارد.

ساعت شش گذشته بود که بالاخره دیل کارش را تمام کرد و وارد آشپزخانه

جای خود ایستاد و گفت: «خانم تولبرت، من می‌خواستم شام بخورم که صدای ماشین چمنزنی قطع شد. مثل اینکه کار «دیل» پایان رسیده بود اما پس از چند دقیقه صدای خرت و خورت دیگری بگوشت می‌رسید. بطرف پنجره رفتم، دیل را دیدم که از نرده‌ها بالا رفته و سردر انبار را که خراب شده بود تعمیر میکند.

عصبانی شدم. با خود گفتم: این پسر چرا دست بردار نیست. باید زودتر پولش را بدهم تا ببرد و مرا راحت بگذارد.

ساعت شش گذشته بود که بالاخره دیل کارش را تمام کرد و وارد آشپزخانه

جای خود ایستاد و گفت: «خانم تولبرت، من می‌خواستم شام بخورم که صدای ماشین چمنزنی قطع شد. مثل اینکه کار «دیل» پایان رسیده بود اما پس از چند دقیقه صدای خرت و خورت دیگری بگوشت می‌رسید. بطرف پنجره رفتم، دیل را دیدم که از نرده‌ها بالا رفته و سردر انبار را که خراب شده بود تعمیر میکند.

عصبانی شدم. با خود گفتم: این پسر چرا دست بردار نیست. باید زودتر پولش را بدهم تا ببرد و مرا راحت بگذارد.

ساعت شش گذشته بود که بالاخره دیل کارش را تمام کرد و وارد آشپزخانه

دولباس مناسب اداره

يك لباس پشمي ږنگ يشمي . بالاي
بالاتنه برشي افقي دښه ميشود و جلو
لباس يك درز عمودي دارد، دوجيب دامن
را ميآرايد و كمتر زنجيره اي طلايي رنگ
برزياني لباس ميفرايد .

يك بلوز از پشم لطيف ږنگ
زرد . دامن پشمي قهوه اي داراي كمتر پهن
ودودكمه است ، جلو دامن ترك بزرگي
دښه ميشود كه دوطرف آن پلي يكتطفه
دارد ودر وسط يك پلي از داخل دښه
ميشود .



لباسهای زیبای مهمانی

ژانپاتو این لباس زیبای کرب
صورتی را طرح کرده . دامن گشادتر
از معمول میباشد و کمر پهنی لباس
را مینماید ، نواری از سنگ براق
دورخه و حلقه آستین و روی کمر
ولیه دامن دوخته شده .

کریستیان دیور این لباس ساتن
سفید را طرح کرده است . این
لباس چپهای بزرگی دارد، جلو
بخه و سرآستینها با موسلین سفید
زینت یافته .



لباسهای ایتالیائی

۱ - يك لباس پشمی سرمه‌ای رنگ که از زمان سی سال پیش الهام گرفته شده و طرح ازمو نه‌های فلورانس است. فرم آن راسته و یخه آن گرد، میخ آستینها بلند و برنگ سفید است. دور یخه و دکمه‌ها و پنجره نوار دامن سفید است. این لباس مناسب بعد از ظهر میباشد.

۲ - يك بلوز پشمی بافتگی برنگ آبی، یخه و سراسیمها و لبه پائین بلوز از پارچه ژرسه سفید است، دامن از پشم سرمه‌ای میباشد و در جلو يك پلی از داخل دارد. این بلوز دامن ازطراحان فلورانس است.

۳ - يك لباس از ژرسه پشمی برنگ قهوه‌ای. بالاتنه کوتاه و بشکل نیمه دایره بریده شده است. یخه و سراسیمها و نقوش روی دامن از ژرسه پشمی سفید است.

این لباس درمیلان طرح گردیده و مناسب بعد از ظهر است.



مانتو و لباس پشمی

۱ - يك لباس پشمی گلداز زمینه سفید با گلپهای بنفش سیر و روشن و سبز، دور یخه و جلوی بالای تنه و سر آستینها از پارچه پشمی بنفش یکرنگ است. لباس بفرم راسته است.

۲ - يك مانتو از برای پشمی برنگ بنفش روشن. بالاتنه کوتاه است و چهار دکمه آنرا میآراید. یخه کلودین است.



سر درد

درس بزرگ زندگی خانمها

**زنان چهار برابر بیش از مردان گرفتار سردرد میشوند.
حساسیت غدد داخلی زن، او را مستعد سردرد میکند.**

**از این عارضه در عذاب باشد و
ریشه آن کنده نشود؟**

جامعه پزشکان امریکائی کمیته‌ای مرکب از کارشناسان سردرد تشکیل داده‌اند تا سؤالات فوق تا جایی که بتوانند پاسخ دهند.

آنچه از نتیجه تحقیقات آنان بدست آمده اینست که:

۱۵ نوع سردرد عمده، باضافه دهها نوع سردرد درجه دوم تاکنون شناخته شده است که عبارتند از: سردردهای حاصل از غده مغزی و سردردهای حاصل از ضایعه‌ای در قسمت سفلی ستون فقرات که هم مایه درد پشت و هم درد در ناحیه سر میشود.

سردردهای حاصل از ضربه یا جراحت بدنی.

سردردهائی که بر اثر مسمومیت دود و کربن، الککل فسادهای عضوی پدیدار میشود.

سردرد های مربوط بختگی چشم (بر اثر مطالعه یا عامل دیگر) و دردهای گوش، بینی، دندان، سینوس، ناراحتی های معده.

در میان همه این انواع، شما ممکن است معمولا از یکی دو نوع سردرد اصلی در عذاب باشید. یعنی یا میگرن خادومزمن که معمولا موروثی است داشته باشید و یا سردرد حاصل از انقباض و تشنج عضلات. کارشناسان سردرد در این مورد متفق الاقوالند که ۹۰ درصد سردردهای ما زائیده این دو عامل است.

قبل از هر چیز باید بدانید که زنان بیشتر از مردان گرفتار سردرد میشوند، و این سردردها معمولا در آخر هفته، بهنگام اوج فشارهای احساسی، نظیر گرفتاریهای خانوادگی یا شغلی پدیدار میشود.

در مورد زنان بیشتر بهنگام آغاز دوران یائسگی شدت می‌یابد، زیرا زن از نظر روحی دستخوش بحران میشود. بطور کلی زنانی که جاه طلب هستند و در راه پیشرفت اجتماعی باتلاش خستگی ناپذیری پیش می‌روند، در معرض سردردهای میگرنی هستند. این دسته از زنان همیشه بار تلاش و فعالیت را در روزهای تعطیل، مثلا با گردش در بیلاق، بحکم اجبار از شانه خود برمی‌دارند، دچار عارضه میگرن میشوند. میگرن مخصوصا بهنگام استراحت و عدم فعالیت سراغ این گروه می‌آید. هنگامیکه سردرد میگرنی عارض میشود ابتدا درد در یک سمت سر بیشتر

**انواع سردردهای زنانه و
راه مقابله با آنها**

محال است شما که این مقاله را میخوانید کم و بیش از سردرد و عوارض آن تاکنون ناراحت نشده باشید. وجه با هم اکنون که مشغول مطالعه این مطلب هستید سردرد داشته باشید. این مقاله آخرین تحقیقاتی را که درباره سردرد صورت گرفته برای شما روشن می‌سازد.

میتوان گفت که سردرد جاری ترین و رایج ترین عارضه پاکسالت زندگی امروزی مردوزن است.

بارها برای شما اتفاق افتاده است که بی جهت یا با جهت بدون مقدمه گرفتار سردرد شده‌اید. دردی که با مصلاص مثل پتکی که برسدانی بکوبند در شما صدا میکند. حتی شوهر شما هم که به منزل آمده، ممکنست بر اثر خستگی کار روزانه یا ناراحتی دیگری پدر شما مبتلا باشد و از سردرد بنالد.

فرزند شما که در مدرسه درس میخواند پس از دو ساعت مطالی در جلسه امتحان گرفتار سردرد میشود. همسایه شما که در ایستگاه خط آهن بانتظار برادرش بوده و او را ندیده، پس از بازگشت بخانه دچار این عارضه میشود. خلاصه کسی نیست که سالی چندبار گرفتار سردرد نشود. منتها بعضیها حساب سردردهای خود را ندارند. واقعا این عارضه که از ناراحتی کننده ترین ابتلاات زندگی است چیست و از کجا مایه میگیرد؟

در امریکا پتهائی سالیانه ۲۴ میلیون نفر چنان گرفتار سردرد میشوند که آسبرین و قرصهای مسکن دیگر هم دردشان را دوا نکرده و سروکارشان بمطب دکتر و بیمارستان میافتد.

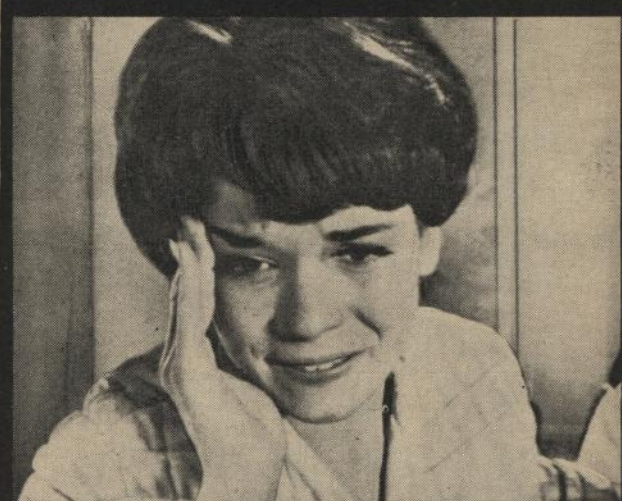
**راستی علت اصلی یا
علل سردرد چیست؟**

**آیا همه سردردها مثل
همند؟**

**آیا آدمهای مسن بیش از
مردم کم سن و سال بدان دچار
میشوند؟**

**مردان بیشتر گرفتار
سردرد میشوند یا زنان؟**

وبالاخره آدمی باید پیوسته



اناریج مر مرصدفی

نیم کیلو گوشت چرخ کرده .
دوقاشق سویخوری پیاز رنده کرده
نیم کیلو سبزی (تره و جعفری) - گشنیز -
نعنا - چوچاق - خالوای -
چهار قاشق سویخوری روغن
پنج سیر مغز گردو چرخ کرده
پاک و یک چهارم فستجان رب انار
یک قاشق سویخوری سرخالی نمک
یک قاشق جابخوری زردچوبه
۱۱ فنجان آب سرد .

۱ - مغز گردو را در ظرفی بریزید و پنج فنجان آب بان اضافه کنید و روی حرارت متوسط قرار دهید و بهم بزنید و بگذارید آهسته بجوشد . سپس رب انار را بان اضافه کنید و مخلوط سازید و شش فنجان دیگر آب بریزید و بهم بزنید و بگذارید آهسته بجوشد .

۲ - یک قاشق سویخوری پیاز رنده کرده را در گوشت بریزید و یک قاشق مربا خوری نمک و یک قاشق جابخوری زردچوبه و گردی فلفل بان اضافه کنید و بهم بزنید و خوب مخلوط کنید و بشکل کوفته‌هایی باندازه فندق درشت درآورید .

۳ - سبزیها را پاک کنید و بشوئید و در پارچه تمیزی پیچید و خشک کنید و ریز خرد کنید (ساطوری شود) . روغن را داغ کنید . یک قاشق دیگر پیاز را به آن اضافه کنید و بهم بزنید و سبزی را بریزید و مانند قرمه سبزی سرخ کنید . (چوچاق و خالوای سبزیهای صحرانی گیلان و مازندران هستند اگر ندارند میتوانیذ نریزید) .

۴ - سبزی سرخ کرده را در مخلوط مغز گردو و رب انار بریزید و بهم بزنید، همیشه بجوش آمد کوفته‌ها را بریزید در ظرف را باز بگذارید پس از نیم ساعت که کوفته‌ها روی خورش آمدند در ظرف را بپندید و با تاش متوسط بیزید تا روغن بیفتد .

این خورش را با چلو یا کته سر سفره ببرید

کیک مغز بادام

۶۰ گرم مغز بادام سفید کرده
۲۴۰ گرم آرد سفید الک کرده
پاک و یک دوم قاشق مرباخوری سر خالی بیکیکین پادر

دو قاشق مرباخوری سرخالی دارچین و هل و جوز میخک
۱۸۵ گرم کره
۱۸۵ گرم شکر

۱ - ته قالب کیک را کاغذ روغنی (کاغذ سفید نازکی که در آن کره و پنیر می‌پیچند) پهن کنید و روی آنرا کمی چرب کنید .

۲ - مغز بادام سفید کرده را چرخ کنید و در سینی بریزید و در فری که حرارتش متوسط است چند دقیقه بگذارید و بو بدهید .

۳ - آرد و بیکیکین پادر و ادویه را باهم الک کنید .

۴ - کره را در کاسه‌ای بگذارید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا باز شود . در آن شکر بپاشید و بهم بزنید تا دانه‌های شکر کوچک شوند . سپس بان مخلوط آرد و مغز بادام را اضافه کنید و بهم بزنید و خوب مخلوط کنید .

۵ - مایه کیک را در قالب بریزید و در فری که حرارتش (۳۲۵ درجه فارنهایت) است یک ساعت و نیم بپزید .

بقیه در صفحه ۴۴

آشپزی

زیر نظر : مهین ظفری

کره را آب کنید ، آرد در آن بپاشید و بهم بزنید تا بازشود (با قاشق چوبی بهم بزنید) و شیر را در آن بریزید و باز بهم بزنید تا کمی سفت شود (مانند فرنی)، حرارت آتش باید کم باشد .

(سس پنیر)

دردو فنجان سس سفید نصف قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل و یک چهارم قاشق مربا خوری خردل خشک بریزید و بهم بزنید، سپس ۱۲۰ گرم پنیر رنده کرده بان اضافه کنید و بهم بزنید تا مخلوط شود .

سس تارتار

در دوفنجان سس سفید نصف قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل بریزید و بهم بزنید و بیزید ، سپس سه قاشق مرباخوری جعفری ریز خرد کرده و دوقاشق مرباخوری خیارشور ریز خرد کرده و دوقاشق مرباخوری فلفل سبز تند خرد کرده و یک قاشق مربا - خوری آبلیمو و سه قاشق سویخوری خامه و دوتا زرده تخم مرغ زده شده بریزید و خوب بهم بزنید و مخلوط کنید .

(سس پیاز)

در دوفنجان سس سفید نصف قاشق مربا خوری نمک و گردی فلفل بپاشید و بهم بزنید و دوتا پیاز را که در کمی آب پخته شده و آبکش کرده و رنده کرده‌اید به آن اضافه کنید و خوب مخلوط کنید .



کتلت ماهی

خانم ، آقا !

شما که مجبورید غذاهای آب یز بخورید از سس هائی که با سس سفید درست میشوند تهیه کنید و با سبزی های پخته مانند کلم، گل کلم و لوبیای سبز، هویج ، نخود فرنگی و یا با ماکارونی پخته و ماهی پخته و مرغ پخته آنها را مخلوط کنید. و یا در ظرف جداگانه بریزید و سرسفره ببرید.

کتلت ماهی

۳۰۰ گرم سیب زمینی پخته
۲۲۷ گرم گوشت ماهی تیغ گرفته
۵۰ گرم کره

دوتا تخم مرغ
یک قاشق سویخوری جعفری ریز خرد کرده
دوقاشق سویخوری نان خشک کوبیده نرم نمک و فلفل بقدری که دوست دارید.

صد گرم روغن برای سرخ کردن

۱ - سیب زمینی را در کاسه‌ای رنده کنید.

۲ - ماهی خرد کرده را بان اضافه کنید. یکدانه تخم مرغ در آن بیندازید و بهم بزنید و پنجاه گرم کره را هم در آن بریزید و جعفری بپاشید و نمک و فلفل بریزید و بهم بزنید و بشکل چهارتا کتلت درآورید .

۳ - یکدانه تخم مرغ را در کاسه‌ای

بشکنید و با چنگال بهم بزنید تا سفیده و زرده مخلوط شود . نان خشک کوبیده را بان اضافه کنید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شوند .

۴ - کتلت‌ها را در مخلوط تخم مرغی بریزید و در روغن داغ کرده بیندازید و سرخ کنید. هر دانه از کتلت را میتوانیذ بشکل ماهی در آورید و بعد در مخلوط تخم مرغی بریزید و سرخ کنید و بجای چشم‌های نخود فرنگی یا لوبو بگذارید و دور آنرا با جعفری و حلقه‌های لیموترش زینت دهید .

سس های ساده

سس سفید

۲ قاشق سویخوری کره

۲ قاشق سویخوری آرد

دوفنجان شیر

گردی نمک و فلفل

از : هما سرشار
خبرنگار زنروز
در پاریس

دو امپراطور

الکساندر این عکس خود را که جدیداً گرفته است برای خوانندگان زن روز امضاء کرد .
→



الکساندر :

* آرایش گیسوی زنها در سالهای بعد ، برگشتی بدوران قدیم خواهد بود.
* زیباترین موی دنیا را «سیریکیت» ملکه تایلند دارد .

* زن در پیروی از مد باید مواظب شخصیت خود باشد و آنرا فدای مد نکند

کاریتا :

* زن ایرانی زیباست و موهای محکم و خوش رنگ دارد

* من از زنان ایرانی میخواهم که بهیچوجه رنگ موهایشان را تغییر ندهند!

الکساندر :

* موهای زن ایرانی فوق العاده و رنگ آن رؤیائی است

* من از زنان ایرانی میخواهم بیشتر بموهایشان برسند و خود را آماده کنند تا بزودی نمایندگان «الکساندر» موهایشان را بهمان شیوه ای که من در پاریس آرایش میکنم ، در تهران آرایش کنند .



ماده‌وازل کاریتا با «الیزامارتینی» مشتری وفادارش

* چطور بچنین شهرت و مقامی رسیدید؟

کاریتا : من ماریا کاریتا یکی از خواهران «کاریتا» هستم . از پانزده سالگی باتفاق خواهرانم شروع بکار کردیم . مدتی نزد يك آرایشگر کار میکردیم وبعد تصمیم گرفتیم بیاییم . درپاریس با پس انداز کم خود يك آرایشگاه کوچک باز کردیم . حالا يك «مزن» بزرگ داریم که شامل آرایشگاه زنانه ، بوتیک کاریتا و سالن آرایش مردانه است . بشغل خیلی علاقمند و همیشه آرزویم این بوده که در فن آرایش مقام مهمی را احراز کنم ، از روزی که شروع بکار کردم تا بحال ، هر روز قدمی جلوتر گذاشتم تا بآرزویم جامه عمل بپوشانم .

الکساندر : اسم من «الکساندر» است و چون بهمین نام شهرت یافته‌ام آفراتون نام خانوادگی خود پذیرفته‌ام . در سال ۱۹۲۲ بدینا آمدم . خانواده‌ام ایتالیائی هستند ، ولی خودم در «سنت‌روز» متولد شدم . در پانزده سالگی نزد «انتوان»

بسختی باهم رقابت میکنند تا سلطان مطلق این امپراطوری گردند ، اما هنوز چنین توفیقی نصیب هیچیک از آنها نشده و هر دو به‌وزات هم پیش می‌روند و یکسان بر سروموی زنان جهان حکومت میکنند .

«الکساندر» و «کاریتا» که آرایشگران ملکه‌ها ، پرنس‌ها ، همسران روسای جمهور ، ستارگان مشهور و زنان سرشناس جهان هستند ، هر سال با حرکت قیچی و سرانگشتان تحول تازه‌ای در عالم مد گیسو بوجود می‌آورند و بمیل واراده خود آرایش موی سر زنهای دنیا را عوض میکنند . اینک من پای صحبت این دو متخصص برجسته آرایش گیسو نشسته‌ام و میخواهم شمارا با اخلاق ، روحیه و افکار و اندیشه‌های آن‌ها آشنا کنم .

قبلاً لازم میدانم از این دو آرایشگر بزرگ که روزانه ۲۰۰ تا ۳۰۰ مشتری دارند و با وجود این همه کار ، چند دقیقه از وقت گرانبهایشان را بمن دادند و با کمال فروتنی و صمیمیت به سؤالات من پاسخ گفتند تشکر کنم .

این هفته ، خانم هما سرشار خبرنگار زنروز در پاریس ، دو سلطان مقتدر قلمرو وسیع «مو» و گیسو» را در برابر هم قرار داده است .

«الکساندر» و «کاریتا» دو آرایشگر مصروف جهان که آرایشگر ملکه‌ها ، سستاره‌ها و زیبارویان سرشناس جهان هستند و دو رقیب سرسخت در عالم آرایش گیسو بشمار می‌روند به سؤالات خبرنگار ما پاسخ داده‌اند و چون پرسشهای مشابهی از هر دو شده است ، با دقت در پاسخ آنها به آسانی میتوان درباره طرز فکر ، ذوق و روحیات این دو آرایشگر معروف ادزبایی و قضاوت کرد .

درامپراطوری بزرگ آرایش مو ، نام دو کس بیش از همه بر سر زبانهاست که

گیسو

برای شما از موی زیبا حرف میزنند

کاریتا:

* تصمیم دارم شغل آرایشگری را با انحصار زنها در آورم.
* زیباترین موی دنیا متعلق به «سوفیالورن» است
* پیروی از مد، زن را جوان جلوه میدهد

و آرایش را از راه تمرین، دیدن و توجه یاد گرفته‌ام. ابداع مدل‌های جدید را هم مدیون استعداد ذاتی خود هستم.
الکساندر: من دوره عالی مدرسه هنر را دیده‌ام و خودم شخصا تمام تاریخ آرایش را مطالعه کرده‌ام و بطور کامل میدانم سیر تکامل آرایش مو از زمان کلوپاترا تا پاحل چگونه انجام گرفته است.

* فکر میکنید آرایش مو در چه راهی پیش خواهد رفت و در سالیهای بعد چه صورتی پیدا خواهد کرد؟

کاریتا: هیچ نمیتوان گفت، چون هر سال ایده‌های جدید بیفز من و سایر همکارانم میرسد که در حال حاضر از آن اطلاعی نداریم، اما حدس میزنم که هرچه بیشتر بسوی سادگی پیش خواهیم رفت.
الکساندر: من فکر میکنم آرایش موی زنها در سالیهای بعد برگشتی بدوران قدیم خواهد بود و مدلهای دوران گذشته بصورتی زیباتر جلوه‌گر خواهد شد. نمونه‌اش موهای «شینون» و حلقهای و لوله‌ای است که از دوران «رئسانس» الهام گرفته شده‌اند.

* برای زن سال ۱۹۶۸ چه مدل مویی در نظر گرفته‌اید؟

کاریتا: زن سال ۶۸ زیباتر از هر سال دیگر خواهد بود و بطور سرشته، آرایش موهای کمی بی‌نظم و ترتیب و نامتقارن خواهد شد. بیشتر از این نمیکویم چون میخواهم مدسال ۶۸ من تازگی داشته باشد.

الکساندر: بطور واضح نمیکویم که چه خواهیم کرد. فقط بدانید که آرایش ما بازم تازه و جدید خواهد بود و مدلی را عرضه خواهیم کرد که هیچکس انتظار دیدن آنرا ندارد.

* بنظر شما زیباترین موی دنیا متعلق بکدام زن است؟

کاریتا: بنظر من زیباترین مو را «سوفیالورن» دارد و بخوبی هم از آنها مواظبت میکند و همین مراقبت دائم باعث زیباتر شدن موهایش میگردد.

الکساندر: در میان زنانی که دیده‌ام ملکه تایلد، «سریکت» بهترین موها را دارد او واقعا از موهایش حفاظت و نگاهداری میکند و میداند که داشتن موهای زیبا چه نعمت بزرگی است.

* درباره مدل گیسوی «توییگی» و مد گیسوی «هپی» چه میگوئید؟

کاریتا: مدل توییگی زیباست ولی

بقیه در صفحه ۶۳

صفحه ۴۱



تکونی بزرگ در بیست سال پیش. موهای الکساندر آرایشگر اختصاصی «لین تیلور»
↓ معروف شده است.



مخترع شست و شوی مو با تخم مرغ شروع بکار کردم. بیست سال پیش «بیگم - آقاخان» از کار من خوشش آمد و مرا بمنزلهای معروف و اشراف آن زمان معرفی کرد. برانمایی او بیاریس آمدم و در اینجا بکار پرداختم. من شهرت کثونی خود را مدیون این زن هستم.

* چگونه به شغل آرایشگری علاقمند شدید؟

کاریتا: علاقه من باین شغل انگار در وجودم سرشته بوده و هر روز بیشتر شده است. البته شروع کارم کمی مشکل بود، چون زنها کمتر بیک آرایشگر زن اعتماد دارند و بیشتر مایلند نزد سلمانی مرد بروند، اما من با کوشش تمام سعی کردم جای خودم را در میان آرایشگران مرد باز کنم و اعتماد زنها را جلب کنم و خوشحالم که در این راه موفق شدم و در حال حاضر شاگردان زن زیادی دارم و تصمیم دارم این شغل را که کاملاً زنانه است و متأسفانه امروزه بیشتر بدست مردها اداره میشود با انحصار زنها در آورم.

الکساندر: من از بچگی بمو و آرایش آن بدست علاقمند بودم و این علاقه من روز بروز بیشتر میشد تا اینکه تصمیم نهائی خود را گرفتم و در این رشته شروع بکار کردم. میتوانم بگویم دلیل قانع کننده‌ای برای علاقه‌ام باینکار وجود ندارد جز اینکه استعدادم در این رشته بیشتر از هر رشته دیگر است.

* چه هدفی را دنبال میکنید؟

کاریتا: هدف من جلوتر و یا زرم جلوتر رفتن است. دلم میخواهد روزی بالاخره بجائی برسم که از کارم احساس رضایت کامل کنم و هرچه بیشتر امکانات را در اختیار مردم بگذارم. علاوه بر آرایش موی زن، آرایش موی مردان نیز مورد توجه منست و تازگی باینکار هم پرداخته‌ام و برای مردها آرایشگاه مخصوص خودشان باز کرده‌ام. در زمینه آرایش صورت هم فعالیتهائی دارم و برای تکمیل وسایل آن بازم کار خواهم کرد.

الکساندر: هر کس در زندگی وظیفه‌ای نسبت با اجتماع، ب مردم و بخودش دارد که باید آنرا انجام دهد. من فکر میکنم بهترین راهی که میتوانم برای انجام وظیفه‌ام بنحو احسن انتخاب کنم همین راه است که در پیش گرفته‌ام. هدف بعدی من بوجود آوردن شیوه مخصوص در آرایش است. کاری که هیچکس دیگر نکرده باشد. رویهم رفته میتوانم بگویم نوآوری هدف من و شیوه مخصوص من است.

* در رشته‌ای که انتخاب کرده‌اید تحصیلات مخصوصی دارید؟

کاریتا: تحصیلات بخصوصی ندارم

خلاصه شماره‌های گذشته:

(فرانک) دختری شانزده هفده ساله شهری برای گذراندن تعطیلات تابستان نزد عمه‌اش یکی از قسراغوش آب و هوای دور از تهران سفر میکند. شوهر عمه‌اش بهشتدار آن محل بود. روزهای بعد از خانه بیرون میرود و بدست‌ها و جنگل بلوط خارج از قریه میرسد. کنار رودخانه بتماشای ماهیان و مرغان می‌نشیند حتی کنجک‌کاو (فرانک) را وسوسه میکند و یکروز از گذار آب میگذرد و جنگل انیسو آنسوی رودخانه میرود. آنجا پسر مالک ده مجاور با تفنگ قصد کشتن خرگوش‌ها را میکند ولی فرانک مانع میشود. همین برخورد به‌آشنائی آنها منتهی میگردد. مدتی بعد بیژن از ساه‌دلی و صفای فرانک سوءاستفاده میکند و بقصد زشتی دامن او را میگیرد و می‌کند دامنش پاره میشود اما فرانک میگریزد و تصمیم میگیرد مدتی بی‌نگل نرود. یکسال بعد فرانک مجدداً نزد عمه‌اش میرود و با بیژن روبرو میشود. در همان نخستین روز بیژن عمل کثیف خود را انجام میدهد و بیفرانک تجاوز میکند و یکماه که میگذرد عمه جان متوجه میگردد که برادرزاده‌اش بازدار شده و قوی این موضوع را با فرانک در میان میگذارد دختر بیچاره گریه‌کنان بسوی رحیم‌آباد میشتابد. در ملاقاتی که با بیژن انجام میدهد جوان هوسباز او را از خود میراند و فرانک ناچار میشود از شرم روبرو شدن با پدر و مادرش فرار کند چاه‌دانش را بر میدارد و میگریزد و شبانه سوار یک تانکر نفتکش میشود. حسن گاوی راننده تانکر وقتی از ماجرای او مطلع میشود میگوید متأسفانه ناچارم ترا جلو اولین پاسگاه ژاندارمری پیاده کنم و بدست ژاندارمها بسپارم، زیرا می‌ترسم شراینکار مرا بگیرد... ولی هنگامیکه فرانک نگرانی خود را از روبروشدن با پدرش توصیف میکند و میگوید که احتمالاً پدر غیرت‌مند مرا میکشد، از پیاده‌کردن او انصراف حاصل میکند و دختر فریب‌خورد را بخود به‌همدان میبرد. آنجا مادرش را نیز با فرانک آشنا میکند. پسرزن او را می‌پذیرد و سه نفری یک‌رمانشاه عزیمت مینمایند، و فرانک در خانه حسن گاوی زندگی تازه‌ای را آغاز میکند. حسن گاوی با او رفتار شرافتمندانه‌ای دارد و مادرش برای فرانک مادری میکند، تا او پسری بدینا می‌آورد. در این موقع حسن در مشهد کار می‌کند و مرتب برای آنها نامه مینویست. روزی یکی از دوستان حسن پدرخانه مراجعه میکند و ضمن سیردن چند بسته هدیه برای فرانک و مادر حسن نامه‌ای به پسرزن میدهد و سفارش میکند که فقط خودش بخواند. حسن کنجک‌کاو فرانک تیرک می‌شود و شب، نامه را بر میدارد و با تاق دیگر میرود. اینک بقیه ماجرا...

مثل سارق ناشی و تازه‌کاری که برای اولین مرتبه بدزدی وارد خانه‌ای شده باشد تش می‌لرزید و قلبش می‌تپید. دندانهایش از وحشت بهم می‌خورد و رنگ چهره را طوری باخته بود که گویی سردی مرگ را روی گونه‌ها حس میکرد. باز هم پاکت را تا نزدیک صورت بالا آورد اما یک لحظه، چند لحظه، یک دقیقه، دچار تردید شد. عقل و خوشبینی طبیعی زنانه را بلند گرفت تا کنجک‌کاو خویش را قانع کند. پیش خود گفت:

— بمن چه؟ به نامه‌ای واسه مادرش فرستاده. نخواست من بفهمم توش چی نوشته. این کار خوبی نیست که من می‌کنم خیلی زشته. اگر پسرزنه بفهمه؟ اصلاً اگر حسن به چیزی نوشته باشه که تهمینه بیشتر بکنه چی؟ حالا که نمیدونم، حالا که خبر ندارم اقل خیالم راحت. بعد که فهمیدم. اگر راجع بمن به چیزی باشه که بهم بر بخوره؟ نه. بهتر اینه که اصلش صرف نظر کنم و پاکتو بذارم سر جاش برم بخوابم. بدنبال این فکر چرخ می‌خورد و بطرف درین دو اطاق برگشت. حالا تصمیم گرفته بود که پاکت را بجای اولیه بازگرداند و بطور کلی از مطالعه آن صرف نظر کند لیکن باز هم کنجک‌کاویش تحریک شد و زیر لب گفت:

— نه، هرچی هست اگر زودتر خبر بشم بهتره. لابد خیلی مهمه که واسه مادرش نوشته و سفارش کرده که بده بچه‌های مدرسه بخونن. لابد مربوط بمنه که نخواست من بفهمم. لابد....

دیگر مقاومتش تمام شد. خویشتن داری‌اش درهم شکست و در حالیکه میکوشید باز کردن نامه هیچ صدائی ایجاد نکند با زبان محل چسباندن سرباکت را خیس کرد و منتظر ماند که کاغذ نرم شود. یکی دو دقیقه طول کشید تا توانست با راسی و با احتیاط پاکت را بگشاید. هیچ آسیبی بان وارد نیامد. دلش مثل سیروسره می‌جوشید. چه فکری که نمیکرد و چه تصویری که نداشت.

— نکته توی تهران پدر و مادرمو پیدا کرده. همه چیز رو باونا گفته. نکته عقب من می‌گردن. نکته به ژاندارمری خبر داده باشه.

تا کاغذ را مقابل صورت گرفت مغزش در معرض هجوم اندیشه‌های گوناگون بود. حالا از شتاب کلمات و جملات را می‌بلعید و بدرستی نمیتوانست بخواند. همان سطر اول را چندین بار مرور کرد. مقدمه نامه به احوال پرسی و ذکر مطالب بی اهمیت و معمولی گذشته بود. چند سطر باین تر اصل موضوع شروع شد. موضوعی که از نظر (فرانک) کمال اهمیت را داشت و هر کلمه‌اش چون تکی بر سر او فرو می‌آمد و مانند خنجر در قلبش می‌نشت. حسن در کمال صراحت نوشته بود:

«..... البته ما بخاطر خدا (فری) را آوردیم در خانه خودمان و نگه داشتیم. اینکار پیش خداوند بی‌اجر نمی‌ماند چون اگر اینکار را نکرده بودیم خود خدا میدانست که الان چه سرنوشتی داشت اما آنروزها من متوجه اهمیت ماجرا نبودم. من جوانی هستم که بالاخره باید زن بگیرم و خانواده‌ای تشکیل بدهم. وقتی در مشهد بودم با خانواده‌ای آشنا شدم که دختر دم بختی دارند. اسمش صدیقه است. نوزده سال دارد. دوازده کلاس درس خوانده و حالا هم در خانه خیاطی میکند. دختر بانگ و قشنگی است و من یقین میدانم که شاهم او را می‌پسندید. گل این دختر همان روز اول که او را دیدم مرا گرفت. از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان باک دل نه صد دل عاشق شدم. فکر کردم او را بمن نمیدهند چون همانطور که گفتیم دوازده



داستان دنباله دار از: پرند

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

بروی او، به لیختن معصومه او خیره شده بود و فکر میکرد و قطرات اشک از دیده بگونه واژگونه بچانه و از دو سوی چانه روی قنداق طفل و سینه پیراهن خودش میکشید. مجیدا بچه بخواب رفت. فرانک او را در بستر قرار داد و با کمک لعاب یک حبه قند سرباکت را چسباند و آنرا زیر قالی در جای اولیه گذاشت. در تمام این مدت نه روی یک دلت خوابیده بود و نفیر میکشید.

آشب، چه شب دردناکی بر او گذشت و فردا چه روز تاریک و سیاهی بود که رسید. شب و روز حادثه و شب و روز سرنوشت و شب و روز تقصیر. نه صحنه اش را مثل هر روز با اشتها خورد. راجع به حسن حرف میزد و هدایایی که پسرش فرستاده بود. مادر از هدیه فرزند خوشنود میشود حتی اگر یک هل پولک باشد. وصول این هدایا علاوه بر ابراز محبت معنی دیگری هم داشت. میرسانید که حسن سالم است و خود این مفهوم خوشنودی بیشتر پیرزن را سبب میشد. او راجع به حسن حرف میزد. غرق شادی بود تا پایان صرف صبحانه توجه نداشت که فرانک شمین و افسرده است. حرف نمیزند. دیدگانش متورم و بغ آلود گردیده و روی سیاهی بشاش او غبار سیاه اندوه نشسته.

صبحانه را که تمام کرد یک الهی شکر لای جمله ناتمامش گذاشت و بدیوار تکیه داد. جمله طوری بود که فرانک میبایست جوابی بآن بدهد یا توضیحی اضافه کند لیکن او با یک شانه بدیوار بر روی نه کنار ساور تکیه داده، دستپاره روی هم نهاده و بگل قالی خیره شده بود و فکر میکرد. پیرزن پرسید:

— فری، چته؟ به حرفای من گوش نمیدی؟

او بخود آمد. بی اختیار آهی کشید و پاسخ داد:

— هیچی مادر. دارم فکر میکنم. مثل اینکه که به بخورده ام سرما خوردم. سرم درد میکنه.

— هوا سرما زده داره. به آسیرین بخور.

و بلافاصله خودش اضافه کرد:

— امروز من میرم خرید. خودم برات از بازار میخرم.

(فرانک) از بیم آنکه بیشتر سؤال پیچ نشود یک «مشکرم» گفت و بجمع آوری وسایل جای و صبحانه پرداخت و دو سه دقیقه بعد از اطاق به آشپزخانه رفت. در راست بازهم بدیوار تکیه داد. صورت را میان دو کف دست گرفت و در اندیشه های دور و دراز غرق شد. خیلی بخود فشار آورد که گریه نکند. از تصور درندری و سرگردانی. از تصور ترک آن خانه و مادر حسن گاوی که باو انس فراوان داشت، از تصور سرنوشت سیاه و تاریکی که انتظارش را میکشید میگذشت. دلش میخواست صدای بلند گریه کند اما بخود فشار میآورد و از فرو ریختن اشک احتراز میکرد.

وقتی استکان نعلبکی را در شست و از آشپزخانه بیرون آمد مادر حسن چادر سیاهش را بر سر کرده، سید را بدست گرفته و مسلما نامه را نیز در جیب گذاشته بود و قصد خروج از خانه را داشت.

— ناهار آبگوشت میخوریم. گوشت آبگوشتی میگیرم. شام پرنج بدینس. گرچه من باد میکنم. بدبم پرنج نفع میاره.

باستانه در کوچه که رسید برگشت و به فرانک گفت:

— مراقب بچه باش. نمیخواهم ظرفای شام دیشو بشوری. صبر کن تا من برگردم. و بلافاصله رفت. او به پسر کوچک فرانک که این روزها واقعا شیرین و دوست داشتنی شده بود علاقه میب داشت. شاید بیش از نوه خودش از او مراقبت میکرد. بارها گفته بود: «این بچه واهمنه یزدن خوشی شده. ایشالا زنده بمونم خودم زنی بدم.»

(فرانک) خود را با طاق رسانید و چون میدانست دیگر با مادر حسن روبرو نمیشود از خانه گریست. پسرش صدای گریه مادر روی را برگردانید. از مادرش صدائی شنیده بود که نمیتوانست تشخیص دهد خنده است یا گریه. به تقلید از او یا از شادی جعب کوتاهی کشید و دست و پای چاق خود را تکان داد. فرانک پنهان با روی سینه بچکشد و با شتاب با جمع کردن جامدان و لباسهای خودش و پسرش مشغول گردید. نقشه کار را قبلا طرح کرده و تقریبا همه چیز را آماده نموده بود. وقت زیادی صرف جمع آوری وسایل ضروری یک سفر بی هدف نشد. او نمیخواست هرچه در این مدت برای او خریده بودند همراه ببرد. هم بارش سنگین میشد و هم بیشتر خود را مدیون حسن و مادرش احساس میکرد. آنچه که لازم داشت و میدانست تا مدتی نمیتواند مانند آرتا تهیه کند در جامدان نهاد. به پسرش نیز لباس گرمی پوشانید و او را در قنداق بست. دیگر کاری نداشت جز آنکه نامه ای برای حسن و مادرش بنویسد. کاغذ و قلم را قبلا فراهم آورده بود. با تلویش را پوشید. چادر سیاهش را نیز دم دست گذاشت. دم درگاه اطاق که روشن تر بود و آفتاب می تابید نشست و نوشت:

«حسن آقا. مادر. نمیدانم این نامه را برای کدامیک از شما دونفر که مثل فرشتگان خدا خوب و مهربان هستند بنویسم. هرچه هست از مضمون این نامه هر دونفرتان باید مطلع شوید. یقین دارم بخاطر عملی که مرتکب میشوم سراسرنش خواهید کرد اما اگر خود را بجای من بگذارید و واقعا حس کنید که در این خانه چند روزم و انگل هستم اوصاف میباید که عمل خطائی نکرده ام.»

قلم را از روی کاغذ برداشت. با آستین پالتویی که بتن کرده بود اشک دیدگانش را سرد و برای قطع گریه لب زیرین را بدندان گریه. او دختر درس خوانده و باسوادی بود و برخلاف (حسن گاوی) خوب نمیتوانست اندیشه اش را روی کاغذ بیارد. چند لحظه ای فکر کرد تا بهترین کلمات را برای بیان عواطف خوش بیابد. باز هم نوشت:

«کار بسیار زشتی کردم که نامه مجرمانه شما را بمادران خواندم. اینکار را نیمه شب کردم و تا صبح گریستم. نه از اینکه چرا شما میخواهید مرا از این خانه که حتی باجرهای دیوار آن انس بسته اند دور کنید بلکه از بخت بد خوش نالیدم و بیش خدای مهربان گریستم. حق همین است. بقول معروف در دیگ باز است

بقیه در صفحه ۵۹

کلاس درس خوانده اما وقتی بوسیله یکی از همکارانم که قوم آنهاست خواستگاری کردم فوراً پذیرفتند. آنها حرفی نداشتند ولی قرار شد که بوسیله ای در کرمانشاه اطراف من تحقیق کنند. حق دارند چون نباید دخترشان را چشم و گوش بنه یک غربتی بدهند و به غربت بفرستند شاید من آدم خوبی نباشم. خودم میدانم که همه اهالی کرمانشاه پشت سر من خوب میگویند. مسئله ای که تازه بنظر رسیده اینست که اگر بفهمند زن تازه زانی در خانه ما است چه فکر می کنند؟ از شوهرهای همشهری که به مشهد میآیند جست و جوی شنیده ام که دروهمسایه چون نمیدانند فرانک کیست گمان میبرند بچه او مال من است. آنها چه میدانند. ما هم اگر بودیم همین فکر را میکردیم. خدای ناکرده اگر این شایعه بگوش پدر دختر برسد چه میکند؟ من چطور میتوانم ثابت کنم که این بچه مال من نیست و معضی رضای خدا او را بخانه آورده ایم و نگهداری می کنیم؟ پس نه جان تا دیر نشده به فکری بکن. یک نقشه ای بکش. من خودم از فکر و خیال شیها خوابم نمیرد. تا صبح اگر هم بخوابم خوابهای چرت و پرت میبینم و توی رختخواب می نشینم تا هوا روشن شود. از طرفی خدا را خوش نمیآید که این دختر رنج کشیده را از خود برانیم و دوباره در این شهر و آن شهر و در کوچه و خیابان سرگردان کنیم. این که نمیتواند با یک بچه مرا مزاده پیش پدر و مادرش برگردد اگر تمام احضامات او کوتاهی کنیم بهمان جانی می رود که اول کار میخواست برود. دیشب خیلی فکر کردم و بالاخره عقلم باینجا رسید که شما دست بالا برنید و در همان حوالی اطاقی برای فرانک اجاره کنید. در یک خانه مطمئن که جوان عرب و همسایه مجرب نداشته باشند. مثلا خانه (آقا رمضان) یا (دانی بدالله) خوب است. زندگانی بدالله هم بهتر از شما نباشد زن مهربانی است. اسباب زندگانی هم بقدر خودش و بجهت هر چه لازم دارد بدهید. بنهیم بنویسید که از اینجا بفرستیم. خرجش را من میدهم. شما باو سرزید منم انشاء الله بامید خدا اگر سر و سرانجامی گرفتیم، به کرمانشاه آمدم.....»

در دیدگان فرانک چنان سرکش جوشید و کاسه چشمش را پر کرد که راه نگاهش را گرفت. دیگر چیزی و جانی را نمیدید. نزدیک بود از فشار بغض خفه شود. زانوائش میلرزید. توی رختخواب بغل بچاش که در خواب خوشی غوطه میخورد نشست. نمیتوانست بنشیند. شاید افتاد. بالش را برداشت جلوی دهان نهاد و گریست. بغض خود را در سینه بالش خالی میکرد و از دست اندوه رویه آنرا گاز میزد و میگرفت. بالش صدای او را خفا میکرد و صدای فریادش را فقط خودش می شنید. فریادی که در سینه طوفان زده او چون صاعقه غری میبید داشت. گریه میکرد، فکرمیکرد ولی نمیتوانست افکار منطقی داشته باشد. اندیشه و تصورش مانند فیلم سینمایی بود که صدا و تصویر با هم مطابقت نداشته باشند. فیلمی که تصویر را قبل از بخش صدا منعکس کنند. درست بنگاهای بسته اش که از چشمه اشک شسته میشد چهره همه کسانی را که در فیلم زندگی او نقش داشتند میدید. بیژن، پدرش، مادرش، عمه جان آقای مهربان بخندار. پسر کوچکش و بالاخره حسن گاوی و نه. نه. نه. در آن اطاق خوابیده بود متوالیا تغییر میکشید. صداهایی را نیز در محفظه خیالش می شنید. صدای همه آنها را و بالاخره صدای بیژن را، بخصوص در آن روز که او را میفریفت و وعده ازدواج میداد. چه فریبی! چه نیرنگی! و چه سرنوشی! بآن پیرزن و آن مرد نیک نفس غول پیکر دل بسته بود. حالا هم آنرا او را از خود میراندند. وای که دردناک است گناهکار بودن و بی ثمر بودن و سربار دیگران بودن. گناه. گناه. استخوانهایش زیر بار سنگین گناه خرد میشد و خود صدای شکستن آنها را می شنید. بارها این صدا را شنیده و باز، فردای دیگر، روز دیگر، با امیدهای دیگر از خود انسانی تازه ساخته بود ولی این بار صدای شکستن و فرو ریختن دیگر را نیز تشخیص میداد. خوب دقیق شد. در خودش، در ضمیرش، در روحش و در کمال تاسف دریافت که شخصیتش نیز می کشد، خرد میشود و ذرات آن در تاریکی دره عمیقی که بعق آن دسترسی نیست نابود میگردد. طی چند لحظه پس از مطالعه نامه دریافت که از شخصیتش، از شخصیتی که با ساجت و شجاعت و سرسختی آنرا حفظ کرده و تا آنروز نگهداشته بود چیزی باقی نمانده است. استخوان شکسته جوش میخورد و التیام می یابد اما دل شکسته هرگز بهبود نخواهد یافت. دل او نیز شکست و درد این شکستگی بیشتر بود. خیلی بیشتر.

نه تا نماز صبح بیدار نمیشد. کاغذ و پاک را کنار بستر رها کرد. برکت.

بالش را در جای اولیه نهاد و از سینه روی تشک افتاده و باز دهان را روی بالش قرار داد و هاهای گریست. گریه و فریادی که در سینه بالش خفه میشد، بگوش هیچکس نمیرسید. باخود می اندیشید:

— پیش از اینکه خفیفم بکنم باید برم. خودم برم بهتره. فرصت نمیدم که نه دستمو بگیره و محترمانه از این خونه که هیچ حتی برای زندگی توش ندارم بیرونم بندازه. میرم. اما کجا میرم؟ پیش کی میرم؟ کی بمن محبت میکنه؟ هر کی بهم برسه میخواند از من لذت بگیره، میخواند آغوشو و پرکنم و بعد که از من سیر شد بروم میندازه. آدم خوب خیلی کم پیدا میشه. وقتی دورم انداخت ناچارم برم سراغ یکی دیگه. اونم همینطور. اونوقت. اونوقت به مدتی که گذشت. ای خدا. ای خدایم. بمن کمک کن. آخه من گناهی ندارم. من که کاری نکردم. آخه خدا غم و ناامیدی دست بدست هم داده و میخواند فرانک را خفه کنند. خواب بیاری اش شافت و او را از مرکز در بود. خواب کثیف و ناخوشایندی او را در ربود و دوساعت بعد که وقت شیر بچه فرا رسید و صدای گریه او بر خاست بیدار شد. برای اینکه صدای طفل نه بیدار شود، دست و پسرش را زیر پستان گرفت و او را آرام کرد. در همان حال دست دراز کرد و کاغذ و پاک را برداشت. دیگر به خطوط نامه نگاه نکرد. رغبتی بمطالعه بقیه آن نداشت. نتوانده میدانست چه نوشته. او نیز تصمیم خود را گرفته بود. این تصمیم در یک کلمه خلاصه میشد. «میرم.» حالا کجا و به چه وسیله و به چه امید؟ خودش هم نمیدانست نمیتوانست باین سؤالا جواب بدهد. مهم این بود که قبل از تحمل خفت از آن خانه برود. کوچولو همانطور که پستان مادرش را میکشید و مایه کم رنگ شیر از گوشه های دهان چنگه ای اش بیرون میزد، تبسم میکرد و بی روی مادرش میخندید. درست زجر چراغ سقف اطاق قرار داشت و نور چراغ دیدگان قشنگ و خواب آلودش را میزد. (فرانک)

شیک پوش مدرن یا صرفه جو...؟



چنانچه هر يك از این صفات یا تمام آنها در شما جمع باشد خانم **برکشایر** پوش هتید چون هیچ جورایی دوام شیکي در از ندگی جوراب معروف **برکشایر** را ندارد - **برکشایر** با پاشنه پاره آن که معروف به «کاپریس» میباشد لذت صاحب بودن **برکشایر** را در شما دو چندان مینماید پس چطور است که همین امروز يك جفت آنرا آزمایش فرمایید.

Berkshire

فروش در نمایندگیهای آون داروخانه ها و فروشگاهها

بدون رژیم - بدون دارو - بدون ورزش - بدون ضرر باضمین

مدرای کارمنت بومن ساخت انگلستان کسالت پسبی است

گارمنت بومن ایدال هر خانم و آقا

Slimming garment

STEPHANIE BOWMAN



نماینده انحصاری داروخانه و دارک استور شبانه روزی تخت جمشید تلفن ۶۸۱۰۱
برابر برگونه اطمینان بیشتر با تلفن ۶۷۸۲۳ تماس بگیرید

درمان حاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر

متخصص فیزیوتراپی از کینهاک
درمان فلجها - درد های عصبی -
عضلانی و رماتیسم - سیاتیک
تخت جمشید چهارراه بهار کوچه آفتاب
تلفن ۷۶۵۶۱۴

با سابقه - معروف - مطمئن

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی شاه آباد
مقابل سینما حافظ تلفن ۳۷۱۳۵

زن و مرد در برابر چنین کسالت همه گیری پی برده اند ، بچاره جویی وسیعی پرداخته و داروهای تازه ای برای مقابله با آن ابتکار و اختراع کرده اند .
بسیارند اینکته :
هر سردردی زنگ خطری برای آنها ایست که زندگی و امور زندگی را سخت میگیرند ؛
زنگ خطری که میگوید فشار زندگی روزانه آنها از حد متعارف تجاوز کرده است .
گذشته از داروهایی که برای مقابله با سردرد بکار میبرید ، باید این کارها را هم بکنید :
● بخودتان برسید . حمام گرمی بگیرید و دراز بکشید و پاها را بالاتر از بدن قرار دهید ..
● بموسیقی ملایم و دلتنازی گوش دهید و تشرین های ورزشی آرام و ملایمی بپردازید .

سردرد

بقیه از صفحه ۳۸

نیست ، اما گاهی بگاه جای خود را عوض میکند و بسمت دیگر هم منتقل میگردد . هنگامیکه میگرن باوچ خود میرسد ممکن است با تهوع و یا اصطلاح «دل آشوبه» همراه باشد . سپس درد شدیدی که بدین ترتیب فقط در یک سمت سر بوده ، ممکنست تمامی سر و صورت و گونه را فراگیرد .
بعضی اوقات این سردرد تا چند دقیقه و یا راهای اوقات تا سه چهار روز طول میکشد . گاه نیز ممکنست با مصاد شروع شده و شب خود بخود بر طرف شده باشد .
در عین حال سردرد میگرنی که تاکنون مکرر در باره آن شنیده اید و بسیاری از مردم از آن وحشت میکنند مصیبت اصلی نیست ، بلکه فقط ۲۵ درصد سردردهای ما را میگرن تشکیل میدهد .
شایع ترین سردردها سردرد «عصبی» است که در باره ای موارد به سردرد «انقباضی» معروف است .
در مرحله اول میتوان منبع سردردهای تشنجی را انقباض عضلات گردن و سر دانست . سردردی که بدین صورت دچار میشوید بیشتر در قسمت جلو صورت ، یعنی ناحیه چشم ، پیشانی ، استخوان بالای بینی و قسمت جلو شقیقه است . این قبیل سردردها ، اگرچه طولانی تر است ولی شدت سردرد های میگرنی نیست . نکته دیگر اینک سردردهای مزبور برای زنان دردی بیشتر از مردان دارد و ممکنست شدت آنها را زمین گیر کند .
گروهی از متخصصان مربوطه میگویند این نوع سردرد ممکنست بهنگام برخورد زن با مسئله ای حل نشدنی بدو دست دهد . وقتی در برابر مشکلی قرار میگیرید که

قدرت حل آنرا ندارید و یا هنگامیکه با تکلیف و درمانده میشوید چنین سردردی بر سر شما میآید .
فشاری که بدین ترتیب بر خود وارد میآورید بعضی اوقات سرگردن شما منتقل میشود و تولید سردرد میکند . هنگامی که بر اثر سیطنت فرزندتان دندانهای خود را محکم برهم فشار میآورید ، یا از دست کلفت و طیفه ناشناس دندان بر جگر میگذارید ، در واقع بدن شما حالت دفاعی در برابر این ناراحتیها نشان داده است و این حالت دفاعی باعث انقباض عضلات گردن و سر میشود و بدستمال آن سردرد انقباضی پدید میآید .
دلیل اینکه چرا زنان بیش از مردان پیوسته مستعد چنین سردردهایی هستند ، اینست که بقول دکتر «وایت» کارشناس سردرد :
«غدد زنان ، یعنی غدد جنسی ، تیروئید و تخمدان ، بیش از مردان در برابر ناراحتیهای خارج ، حساسیت و عکس العمل نشان میدهند» از اینها گذشته ، یک سلسله عوامل دیگر ممکنست در زنان ایجاد سردرد کند نظیر : زیاد در خانه ماندن ، تغییر سریع هوا ، خشکی و بیزاری از کار یا محیط معین ، غلبه و حسادت و غیره .

زن زودتر از مرد سرش درد میگیرد ، شدت دردش بیشتر است و سردرد او خیلی زودتر از مرد تجدید میشود . راه چاره :

از روزی که زیست شناسان و متخصصان بیماریهای زنان بدین تفاوت حیرت آور

آشپزی

بقیه از صفحه ۳۹

۶ - قالب را از فر در آورید و پس از پنج دقیقه با کارد بدور کیک بزنید و الگ رویش قرار دهید و آنرا بدقت برگردانید . و پس از اینکه خنک شد کیک را در دیس بگذارید و رویش کمی خاکه قند بپاشید .

دسر شکلات

۳۶۰ گرم شکلات ساده شیرین
۶ تا تخم مرغ
۵۰ گرم کره
نصف فنجان خامه

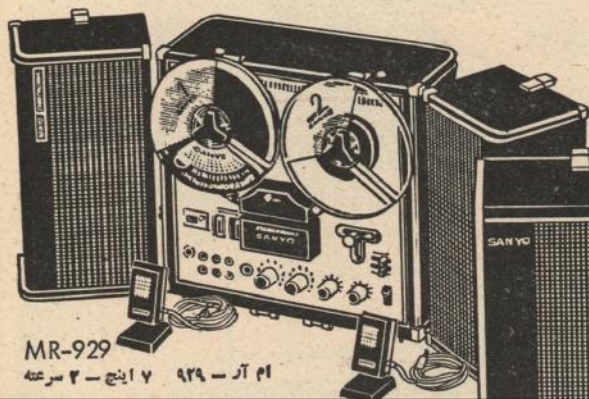
۱ - شکلات را خرد کنید و در کاسه ای بریزید و این کاسه را در ظرف آب جوش قرار دهید و بگذارید حل شود .
۲ - کره را در شکلات بریزید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا مخلوط شوند .
۳ - زرده تخم مرغها را بهم بزنید تا مخلوط شوند و در مخلوط شکلات بریزید .
۴ - سفیده تخم مرغها را با سفید زنی بزنید تا سفت شود . و در مخلوط شکلات بریزید و بهم بزنید و در یخچال یا محل خنکی قرار دهید تا سرد شود .
۵ - خامه را در کاسه کوچکی بریزید و با سفید زنی بزنید تا سفت شود . یکقاشق خاکه قند بپاشید و بهم بزنید و روی مخلوط شکلات بگذارید و روی آن یکقاشق مربا خوری شکلات رنده کرده بپاشید .

این مدل‌ها را تماشایشان کنید،

بنوایشان گوش فرا دهید،

آزمایششان نمائید،

و سپس آن مدلی را که می‌پسندید خریداری کنید.



MR-929

۱۴ آر - ۹۲۹ ۷ اینچ - ۴ سرعت



MR-151

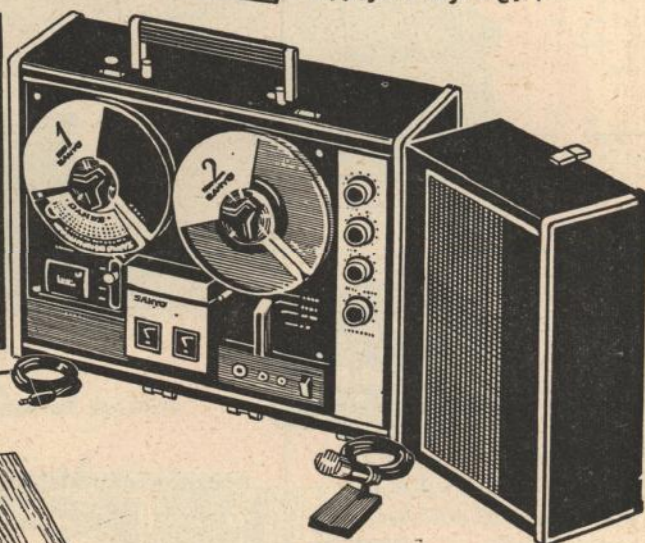
۱۵۱ آر - ۱۴

۵ اینچ که با برق و باتری کار میکند - ۳ سرعت

MR-800

۸۰۰ آر - ۱۴

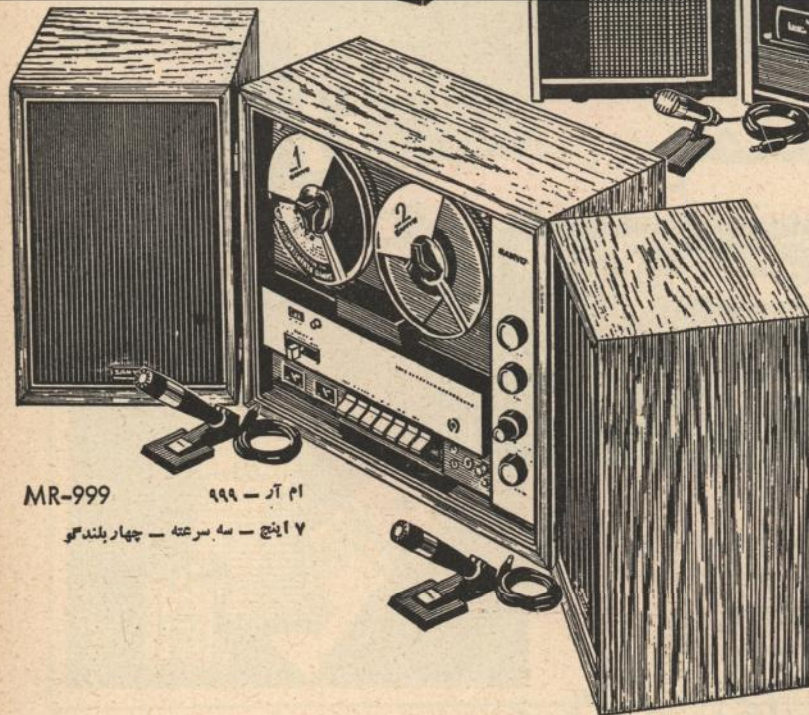
۷ اینچ سه سرعت - استرئو فونیک



MR-939

۹۳۹ آر - ۱۴

۷ اینچ - ۳ سرعت



MR-999

۹۹۹ آر - ۱۴

۷ اینچ - سه سرعت - چهار بلندگو

از سری کامل دستگاههای ضبط صوت سانئو در
فروشگاههای رادیو و لوازم خانگی دیدن کنید



صدای سانئو هیجان انگیز است

SANYO

SANYO ELECTRIC CO., LTD. OSAKA, JAPAN.

سانئو

سانئو الکتریک تریدینگ کمپانی لیمیتد، اوزاکا - ژاپن

محصولات ناسیونال برای زندگی بهتر



UM-2D



UM-3D

باطری های تاپ ناسیونال دو برابر بیشتر عمر میکند.



رادیو گرام جدید
ناسیونال
مدل S. G. 859
که ترانزیستور، چهار دور،
برق و باطری دارای
سوزن سرامیک.



گرام جعبه فلزی برق و
باطری اتوماتیک با سوزن
سرامیک که هرگز خراب
نمیشود.



ضبط صوت ترانزیستوری ناسیونال
با برق و باطری در مدل های مختلف.



رادیو ترانزیستوری ناسیونال
چهار موج کامل و قوی با
جعبه چرمی، با برق هم
کار میکند.



NATIONAL



تلویزیون ناسیونال سه پلندگوبا
صفحه روشن و بدون ارتعاش.

نماینده انحصاری شرکت تجاری کوفرد

نمایشگاه ناسیونال خیابان شیران سدره تحت جمشید شماره ۲۸۵ تلفن های ۷۴۹۱۳-۷۱۵۲۲۲-۷۵۷۷۹۶-۷۶۲۳۲۲

نماینده ناسیونال در استان های آذربایجان شرقی و غربی آستانه تبریز - خیابان بهلولی. تلفن های : ۲۵۷۰ - ۲۶۰۱
فروش در کلیه فروشگاه های بزرگ تهران و شهرستانها.
از شهرستانها نماینده فعال و معتبر می پذیریم.

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۳۳

نزن ، برو بیرون ، دیگر باینجا نیا . اسم مرا هم بر زبانت نیاور ، فهمیدی دیل ...؟»

دیل شروع بالتماس کرد ، «خواهش میکنم ، دیگر راجع به عشقم چیزی نمیگویم ، اما ترا بخدا بگذار گاهگاهی ترا ببینم و با تو صحبت کنم . راجع به چیزهای دیگر . تو تنها کسی هستی که احساسات مرا می فهمی» .

سرم را تکان دادم و گفتم : « نه . من اشتباه کردم که زیادی بتو رو دادم . من دلم برایت میسوخت و میخواستم بتو کمک کنم ، اما تو داری سعی میکنی زندگی مرا تباه کنی .»

نگاه عجیبی بمن کرد و ناگهان پشت بمن کرد و با عجله برگشت و از در خارج شد . روی صندلی نشستم و همانطور خیره بدر نگریستم ، از یادآوری حرفهای این پسر جوان که ممکن بود تمام زندگی مرا درهم بریزد و شغلم را از دست بدهم دیوانه میشدم .

روی میز خم شدم و سرم را در میان بازوانم گذاشتم . من نمیتوانستم بار دیگر رسوا شوم و مورد تهمت مردم قرار گیرم ، اوه خدای من خاطرات گذشته چون فیلمی از جلو نظرم میگذاشت .

من تنها فرزند پدر و مادرم بودم . هنگامیکه آنها میانه سن و کامل بودند ، مرا بدنیآ آوردند . بدلیل زیادی نشان افرادی سرد و بیروح و کم حوصله بودند . هیچ نشاطی در وجودشان نبود . من دختری بی احساس و خشک بار آمدم . هنگامیکه به سن بلوغ رسیدم صورتم پر از جوش بود . هیچوقت سعی نمیکردم دوستی برای خودم پیدا کنم . پسران هم کمتر بمن توجه میکردند و هیچوقت مرا بگردش نمیبودند . حس میکردم پدر و مادرم از اینکه من مورد توجه پسر ها نیستم خیلی خوشحالند . از اینکه پسرهای محل اسباب زحمتی برایشان تولید نمیکردند بسیار راضی بودند .

در بیست و یکسالگی دبیرستان و پس دوره تربیت معلم را تمام کردم و شروع بکار کردم . از آن بعد وضع ظاهریم بهتر شد . جوشهای صورتم دیگر از بین رفته بود و پوستی شفاف پیدا کرده بودم . باوجود اینکه قیافه ای نسبتا زیبا داشتم باز هم خجالت میکشیدم و از مردم کناره میگرفتم . همیشه خیلی تنها بودم .

تا اینکه «پل ریارد» بر زندگی من قدم گذاشت . او گاهگاهی از طرف مدرسه دعوت میشد تا شاگردانی که احتیاج به تست روانی داشتند مورد آزمایش او قرار گیرند .

روز اولی که «پل» را ملاقات کردم احساس هیچانی در قلبم نمودم . او مرد قدبلند ، و سبزه و باجشمانی گیرا بود . صدایش ظنین خاصی داشت . هر وقت سر کلاس من میآمد ، احساس میکردم که بی اختیار سرخ میشوم و حالت تشویشی پیدا میکنم و رفتارم مثل دختر بچههای پانزده ساله میشود .

شکی نبود که «پل» از ملاقات با من که معلمی تازه کار و جوان و ساده بودم لذت میبرد و بی میل نبود مرا هم جزء فتوحات گذشته اش بحساب آورد .

قبل از اینکه کارش در مدرسه ما تمام شود ، یکروز از من خواهش کرد با او بگردش بروم . اما یکی از معلمین

بقیه در صفحه ۵۱



شامپو گلمو باز زرده تخم مرغ برای تمیزی در خشنده گی و تقویت موی سر



شامپو گلمو
در بسته بندی
شیشه ای ، لوله ای ، بالشی

Schwarzkopf

تیدی

کلاسراشیر نو شیر - ثورت بهند

کافنر بهر ورنو - اول شاه کباب نختان ده طبقه تلفن ۳۵۹۹۳

دکتر علاء الدین خطیر

متخصص جراحی پلاستیک و سر و گردن

خیابان سعدی روبروی سینما آدلون اول کوچه دیب

اندوه تنهائی

قسمت سوّم

خلاصه شماره‌های گذشته:

نینو سردسته دزدان جوان فریبکاری است که دختر جوانی بنام آنا را فریفته خود ساخته و به دزدی وادار میکند. آنا بعد از انجام یک سرقت و رد کردن انگشتی برلیان به نینو متوجه میشود که نینو به عشق او خیانت میکند. تصمیم میگیرد با کارد معشوقه نینو را بکشد ولی مردی بنام «وکیل» که از هندستان نینو میباید مانع این اقدام او میشود. نینو کودک پتیمی را پیدا کرده برای اجرای نقشه‌هایش او را موقتاً با آنا میسپارد. آنا که خود کودکش را از دست داده باین بچه علاقه پیدا میکند. یکروز نینو با همکارانش به خانه آنا میآید و نقشه دزدی جواهرات خانم کنتش را طرح مینماید.







زندگی مدرن با پرده‌های دیولن



Diolen®

کسانیکه وارد سالن شما میشوند

پرده‌ها اولین تأثیر را بر آنان میگذارد.
پرده‌های دیولن را انتخاب کنید تا با
طرح‌های مدرن یا کلاسیک خود جلوه‌گر
دکوراسیون و مبلمان منزل شما گردید.
رنگ پرده‌های دیولن پس از هر بار شستشو
چون روزا زول درخشان و زیبا است دیولن
باسانی شسته میشود و احتیاج باطوندارد
و در مقابل بید، دود آشپزخانه، دود
سیگار و نور آفتاب مقاومت میکند.
پرده‌های دیولن از نخ مرغوب دیولن آلمان
در ایران تهیه میشوند.

علامت تجارتي ثبت شده متعلق به شرکت سهامی گلازتر شتوف و پرتال آلبر فلد آلمان

رفع : سریع چاقی با تضمین

لاغری بیش از حد پشیمانی کوز و اطراف

چشم - خطانصب اندام، و

مویست زنیانی نهال

تلفن ۲۵۱۰



پوست و موی سر

دکتر مرتضی سرفراز
خیابان شمیران - سیدخندان
پنجاهی : صبح و عصر

جوش صورت درمان پذیر است

دکتر دات ایمی طبیب تریای پوست زنیانی
درمان قطعی جوش صورت لک لک زنیانی
خیابان تخت جمشید جوش لک لک زنیانی

واکسیناسیون پاستور

پیشگیری و درمان
بیماریهای واکسیناسیون

دکتر نوبان

عصرها - دروازه دولت - نبش
روزولت تلفن ۷۵۶۵۲۷

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۴۷

مدرسه بین گفت، که او قبلا ازدواج کرده است.

«بل» توضیح داد که زنش او را ترک کرده و تقاضای طلاق کرده است. و اضافه کرد که زنش مرد پولداری را باو ترجیح داده و رفته است. بعد از گفتن این جملات بود که دستهای را بدور کمرم حلقه کرد و ادامه داد: «ایو... عزیزم، من و زنم هرگز باهم خوشبخت نبوده‌ایم هنگامیکه با او ازدواج کردم، خیلی جوان و خام بودم و نمیدانستم معنی عشق واقعی چیست.» من و پس از آن پس ملاقاتهای مخفیانه‌ای میکردیم. «بل» عقیده داشت که مخفیانه بودن ملاقاتهای ما فقط بخاطر مست. او میگفت: «من افتخار میکنم که با تو آشنا شده‌ام و دوستی تو برایم خیلی ارزش دارد، اما چرا بگذارم مردم برایت حرف دریاورند. بگذار کار من و زنم یکسره شود و من آزاد شوم، آنوقت...» و پس صدا و چشمانش حالت خاصی بخود میگرفت و میگفت: «آنوقت بهم دنیاخواهم گفت که تا چه حد دوست دارم.»

من چقدر احمق و نفهم بودم که حرفهای او را باور کردم. دوماه از آشنائی من و بل میگذشت. گاهگاهی به رستوران خانویی که خارج از شهر بود میرفتم. مدتی زیادی را زندگی میکردیم و گاهگاهی برای نوشیدن چای یا قهوه به آپارتمان کوچک او میرفتم.

وضع رفتارم عوض شده بود، بیشتر بخودم میرسیدم. لباسهای تازه میخریدم و سرم را درست میکردم. مانند زنی مطمئن راه میرفتم و از اینکه کسی هم پیدا شده بود که مرا تحسین کند و زیباییام را ستاید، بخود میبالیدم. حالا دیگر خود را جزئی از این دنیای بزرگ میدانستم و مثل دیگران زندگی میکردم.

اما، ناگهان همه چیز عوض شد. حرفهای که «بل» بمن زده بود هسه دروغ از آب درآمد. زنش تقاضای طلاق نکرده بود. او به شهر دیگری رفته بود تا مادر مریش را ملاقات کند. او از مدتها پیش رفتار شوهرش ظنین شده و او را تعقیب میکرد و جریان ملاقاتهای پنهانی ما را فهمیده و با دلایلی که به دست آورده بود، بدادگاه شکایت کرد و وکیل او اعلام داشت که علت جدائی آنها «خانم تولیت» معلم مدرسه است که «بل» در آن شاگردها را آزمایش میکند.

تنها چیزی که از این عشق لغتی حاصل من شد این بود که آبرویم رفت و مرا از مدرسه بیرون کردند. «بل» هم دیگر برانغم نیامد. پدر و مادرم هم دیگر بمن توجهی نداشتند و به چشم یک گناهکار بمن مینگریستند. و با اینکه رابطه کاملی بین من و «بل» در میان نبود مردم نسبت بمن خیلی بد قضاوت میکردند.

شهر خودم را ترک کردم و به «مورلند» واشینگتن آمدم. در آنجا با آقای «مورگان» که رئیس یک دبیرستان بود صحبت کردم. همه چیز را برآستی برایش تعریف کردم. آقای مورگان که مرد عاقل و منطقی بود سرش را تکان داد و گفت:

«پرونده شما نشان میدهد که معلمی خوب و جدی بوده‌اید. من بشما فرصت میدهم که بار دیگر شایستگی خود را نشان دهید» و سپس نگاهی طولانی به

لطفا ورق بزنید

عشقی که بار تلخ داشت

سرایای من انداخت و اضافه کرد: «اما بشما اخطار میکنم که پس از آنجا برایتان اتفاق افتاده، باید در رفتار و کردارتان دقت بیشتری نمایید و بیش از معلم‌های دیگر مدرسه مراقب خودتان باشید.» سپس دستم را فشرده و اضافه کرد: «تنها گناه شما در این مورد این بوده است که با مردی که نمیشناختید و با او اطمینان نداشتید دوست شده و با او اعتماد کرده‌اید.» از آن بعد من در مدرسه «مورلند» شروع بندریس کردم و بار دیگر دردنیای تنهایی خود فرو رفتم. حالا با شغل جدیدم میخواستیم آبروی از دست رفته را بدست آورم ولیافت خود را ثابت کنم:

کتابخانه مدرسه را هم بدست من سپردند و من مجبور بودم هر روز غیر از روزهای جمعه و دوشنبه، یکساعت بیشتر کار کنم، در آنجا بود که با «دیل» آشنا شدم. او یکی از شاگردان سیکل دوم مدرسه بود که در حدود هجده سال داشت. تقریباً هر روز کتابخانه میآمد و مدتها به مطالعه کتاب و مجله مشغول میشد. همیشه تنها بود. من احساس تاسف‌آمیزی نسبت به او داشتم. هر وقت او را میدیدم، بیاد دوران بچگی خودم می‌افتادم. «دیل» با من در کارهای کتابخانه کمک میکرد و گاه‌گاه راجع به خودش بر ابرام صحبت میکرد.

«دیل» میگفت: «باعضه‌ام زندگی میکنم. او مرا دوست ندارد، هرکاری میکنم که محبت او را جلب کنم فایده‌ای ندارد.» تصمیم داشت پس از پایان مدرسه‌کاری پیدا کند و از نزد عضه‌اش برود. او همیشه راجع به برادرش «ند» که از او بزرگتر بود و در آلاسکا زندگی میکرد صحبت میکرد و میگفت: «پس از اتمام مدرسه منم به آلاسکا خواهیم رفت. البته اگر برادرم قبول کند.»

من اغلب از پرچانگی‌های «دیل» خسته میشدم، اما چون دلم به حالش می‌سوخت و باو توجه بیشتری میکردم تا اعتماد بنفسش تقویت شود. یکبار راجع به کودکی‌خودم با او صحبت کردم. مثل اینکه کسی از شنیدن سرگشت من آرام شد و گفت: «خانم تولبرت، شما خیلی موفق و پیروز شده‌اید.»

سرم را از روی میز برداشتم با انگشتانی لرزان صورتم را پوشاندم. صورت جوان و رنج‌دیده «دیل» در نظرم مجسم شد. صدای فریادش را میشنیدم. از اینکه سخنان دل‌آزار و سردی باو زده بودم احساس پشیمانی میکردم. من می‌بایست آرام و متین رفتار میکردم و او را راهنمایی میکردم و باو میگفتم که تحت تأثیر هیجانات جوانی قرار گرفته است و بزودی آرام خواهد شد. آهی کشیدم و شروع به تصحیح اوراق تست بچه‌ها کردم.

یکساعت بعد برخیزادم و رفتم، اما فکر «دیل» راحتم نمیگذاشت تصمیم گرفتم روز بعد در وقت مناسبی با او صحبت کنم.

اما روز بعد، وقت مناسبی برای صحبت کردن با دیل بدستم نرسید. هنگامیکه بدرسه رسیدم بمن خبر دادند که جد دخترش «جولی‌بافورد» را در بیشه‌ای نزدیک مدرسه پیدا کرده‌اند. او را مورد تجاوز قرار داده و سپس خفه‌اش کرده‌اند. پلیس وقوع قتل را بین ساعت چهار و شش روز قبل گزارش داده‌بود. آنروز بزحمت بچه‌ها را آرام کردم و کلاس را بحال عادی درآوردم. بچه‌ها بوخت افتاده بودند. رئیس مدرسه بمن دستور داد همه بچه‌ها را در مدرسه نگاهدارم تا پدر و مادرهایشان برای بردن آنها بمدرسه بیایند.

آخر وقت «دیل» را دیدم که با قیافه‌ای مغموم و سرافکنده جلو ساختمان مدرسه ایستاده بود، اما هنوز یکی دوتا از شاگردان من باقی مانده بودند. همینکه سرم خلوت شد و خواستم سراغ «دیل» بروم، دیگر او در مدرسه نبود و نتوانستم پیدایش کنم. روز بعد پلیس خبر داد که قاتل

«جولی‌بافورد» را پیدا کرده‌اند. او مردی رهگذر بوده که سوابق بدی در کلاتری محل داشته است و روز قبل هنگامیکه در حال فرار بوده به حمله قلبی دچار شده و جابجا مرده است. یکی از سکه‌های جولی در جیب او پیدا شده و تمام سروسور و پاهایش هم زخمی بوده است.

بالاخره این موضوع را کنار گذاشتم و یکبار مدرسه برداختم. آنروز بعد از ظهر «دیل» به کتابخانه نیامد. من از دو دختر هم‌گرویش شنیدم که صبح آن‌روز بی‌اندازه شگین و متفکر بوده است. دخترها گفتند: «بیچاره داشت گریه میکرد.»

هنگامیکه بخانه رسیدم، چون بی‌اندازه دلم برای دیل می‌سوخت، خواستم به او تلفن بزنم و با او صحبت کنم اما باز عقیده‌ام عوض شد. چون باینوسیله او دوباره تشویق میشد و بطرفم می‌آمد و مزاحم من میشد. از آن گذشته‌عضه‌اش چه فکری میکرد، چه معنی داشت که من بخوایم با برادرزاده‌اش صحبت کنم. تصمیم گرفتم او را بحال خود بگذارم. اما چقدر افسوس خوردم...

فردای آنروز، باز آرامش مدرسه‌ما بوضع وحشتناکی بهم خورد، پلیس خبر داد «دیل‌ریچارد» خود را از سقف اتاقش بدار آویخته. پلیس نامه‌ای از او بدست آورده بود که نشان میداد او خودکشی کرده‌است.

اما من بهتر از هر کس علت قتل او و حتی قاتل او را میشناختم. کلمات تند و زننده من، تحقیر کردن او و قبول نکردن عشقش باعث این قتل شده‌بود.

آنروز عصر هنگامیکه بمنزل رسیدم و صورت رنگ‌پریده و مضطرب را در آینه نگریستم لرزشی وحشتناک تمام بدنم را فرا گرفت. زنی را دیدم ترسو و بی‌رحم که از ترس رسوائی گذشته‌اش، پسر بیچاره‌ای را بکام مرگ فرستاده است. صورتم را با دستهایم پوشاندم و مدت‌زادی همانجا که ایستاده بودم گریه کردم، اما اشکهای سوزان من نمیتوانست سیاهی گناه مرا باین زودی بشوید و از بین ببرد.

دست یکهفته بعد، هنگامیکه در کتابخانه بودم، مرد قوی‌هیکل، سیه‌مویی وارد اتاق شد. از قیافه‌اش پیدا بود که خیلی عصبانی است. بطرف میز من آمد و بستای را که در دست داشت روی میز انداخت و گفت: «من «ندر ریچارد» هستم برادرم این کتابها را قرض گرفته بود و در پس‌دادن آن تاخیر کرده بود، چقدر پول باید بپردازم؟» بی‌اختیار قلبم به تپش افتاد و بالکنت زبان گفتم: «مهم نیست. از شما متشکرم که آنها را پس‌آورده‌اید.»

جوش صورتان را پنهان نکنید!

جوش صورت با

فایز و هکس

خیلی آسان برطرف میشود

هر روز ۳ تا ۴ بار صورت خود را با آب و فایز و هکس بشوید. مواد ضد باکتری و ضد میکروبی موجود در فایز و هکس - بنام هیترا کلروفن - باکتری‌های سطح پوست را که یکی از مهمترین عوامل جوش صورت است از بین میبرد. غشاء ضد میکروبی و محافظ فایز و هکس تا ۴ ساعت بعد از هر شستشوی پوست باقی میماند. فایز و هکس علاوه بر عمل ضد عفونی پوست شما را خیلی بهتر از صابون تمیز میکند و بر خلاف صابون پوست را حساس و تحریک نمینماید. همین امروز شستشوی روزانه را با فایز و هکس شروع کنید. فایز و هکس بهترین جانشین شیر پاک‌کن آرایش است. پس از استفاده صورت را با آب ساده بشوید.

فروش در تمام داروخانه‌ها - برای اطلاعات بیشتر به راهنمای داخل جعبه مراجعه فرمائید.

فروش در فروشگاه فردوسی - ایران سوپر. برای دریافت کتابچه مجانی راهنمای پوست با صندوق پستی ۴۹۳ تهران مکاتبه فرمائید.



کلیستون KOLESTON

کاملترین سری رنگ‌های مدرن

محصول وولا - آلمان



کلیتیت یا کاردل روایت
اجتماعی شما را دستانه‌تر میکند.



• دندان و لثه سالمتر
• نفس خوشبو تر
• دندان سفیدتر

کلیتیت یا کاردل

آخه چرا همه از من رو بر میگردوند؟



نوسه من بشما اینکه دندانها را صیقل
و شب سواک بکنید فقط با خمیر
دندان کلیتیت که هم بوی بد دهنتون
برطرف می‌ده و هم دندانپایان هم
هیچوقت کرم خود دمی و فساد پیدا نکنه



از که دوست منی بگو
آخر چرا همه از من
رو بر میگردوند؟
آدم واقعا ناراحت میشه به فکری
براش بکن.



گذاشت و ساکت شد. هنگامیکه مرا
بخانه رسانید همانطور که در اتومبیل
او نشسته بودم دوباره راجع به دیل
صحبت کرد و گفت: «پدرو مادرم
هنگامیکه دیل هفت‌ساله بود، مردند.
آنوقتیه من نوزده ساله بودم. دیل اغلب
بچه مریض و رنجوری بود و بیشتر اوقات
نق میزد. من باندازه کافی بزرگ بودم
و میتوانستم گلیم خود را از آب بیرون
بکشم و از دیل هم نگاه‌داری کنم. پس
ازاینکه مرا بر بازی بردند، عمه نلی
سرپرستی او را بعهده گرفت. هر شب
تعطیل بدیدن دیل می‌آمدم. من میدانستم
که دیل درخانه عمه نلی زیاد راحت و
خوش نیست. اما پس از سر بازی مجبور
بودم برای کار به آلاست کار بروم و نمیتوانستم
اورا با خود ببرم، اما همیشه پول کافی
به‌چیزی غیر از پول احتیاج‌داشتم. «
«ند» روی صندلی ماشین جابجا شد
و رویش را کاملا بطرف من کرد، نور
چراغ خیابان صورتش را روشن میکرد.
بامهربانی گفت:

لطفاً ورق بزیند

ولی این حقیقت دارد. گوش کن -
نامه را باز کرد و شروع بخواندن
کرد:
«... او همیشه طوری رفتار میکرد،
مثل اینکه توجهی بمن داشته باشد، من
میدانستم که تفاوت سنی ما زیاد است، او
را دوست داشتم. خیلی زیبا و بانمک بود.
امشب او را در لباس زیرش درحالیکه
موهای قشنگش برشانه‌های عربانش ریخته
بود دیدم. باور کن او زیباترین موجود
روی زمین است. من باو گفتم که چقدر
دوستش دارم، اما او وحشیانه بمن خندید.
خندید و گفت که من احق و دیوانه هستم
و بمن دستور داد هرچه زودتر او را تنها
بگذارم و ازخانه‌اش بیرون بروم. برای
یک لحظه از او بیزار شدم و خواستم او
را کتک بزنم، اما اینکار را نکردم واز
آنجا رفتم و مدت زیادی قدم زدم و بعد
پیش خود گفتم او حق دارد که مرا
دوست نداشته باشد، زیرا هیچ‌کس مرا
دوست ندارد. عمه نلی همیشه از من بیزار
است. او هم مرا دوست ندارد. امشب
خیلی ناراحت و مشوش هستم. فقط
امیدواریم اینست که تو باینجا بیایی ند.»
«ند» نامرا تا کرد و در جیبش

با تردید گفت: «میدانید؟ یک نفر
در این شهر برادرم را گول زده، یک زن،
و همان زن مسؤول مرگ اوست.»
درحالیکه چنگال را در انگشتان
می‌فشرد، گفت: «او ... او خودکشی
کرده‌است.»
باصدای گرفته‌ای گفت: «بله،
اینرا پلیس میگوید. اما وقتی کسی حاضر
شود که جان خودش را بگیرد، من این
را هم یک‌نوع واقع قتل میدانم.»
سپس نامه تا شده‌ای را از جیبش
بیرون آورد و گفت: «دیل» چند شب
قبل از مرگش نامه‌ای برای من نوشته
است. در این نامه او واقعا ناراحتیش را
بیان کرده، زنی که او نامش را نبرده
با احساسات او بازی کرده است. درست
مثل یک گربه که با موش بازی میکند.
هنگامیکه دیل به زن اظهار عشق میکند،
او دیل را مسخره کرده باو می‌خندد و سپس
او را ازخانه‌اش بیرون میراند. دیل
تحمل مسخرگی‌های آن زن را نکرده و
خود را میکشد.»
نشانستم خودم را نگاهدارم. گریه‌ام
گرفتو گفتم: «من خیلی متاسفم.»
گفت: «میدانم چقدر سخت است،

نگاه تندی بمن کرد و گفت: «نه،
باید قیمت دیرکرد آنرا بپردازم.» از
ترسم خیلی زود جریسه دیرکرد کتابها را
حساب کردم و باو گفتم:
«من ... ما ... خیلی از جریان
خودکشی دیل متاسف هستم.»
سرش را بلند کرد و نگاه عجیبی
بمن کرد و گفت: «شما اورا میشناسید؟»
درحالیکه کتابها را جمع میکردم گفتم:
«نه خیلی خوب. من فقط معلمش بودم و
در سایر اوقات هنگامیکه به کتابخانه می‌آمد
اورا میدیدم.»
با اصرار از من پرسید: «اما شاید
شما دوستان او را بشناسید و یا نام یکی
از آنها را خود او بشما گفته باشد.»
درحالیکه سعی میکردم صدای محکم
باشد گفتم: «شما نباید در کتابخانه زیاد
حرف بزنید. چیزیکه میتوانم بشما بگویم
اینستکه او پری تنها بود و دوستی
نداشت. «سرم را پائین انداخت تا حلقه
اشکی را که در چشمانش پیدا شده بود
نبیند.»
او گفت: «بله او پری تنهائی بود.
خیلی باهوش و زرنگ نبود، یک نفر در
این شهر از جوانی و نادانی او سوءاستفاده
کرده و باعث مرگش شده‌است.»
داشتن از ترس و وحشت بیهوش
میشدم. او از کجا میدانست که یک نفر
باعث مرگ «دیل» شده است. منظورش
از این حرفها چه بود.

پس از رفتن «ندریچارد» مدت‌ها همانجا
ایستادم. قلمم بندت می‌تپید. چه اتفاقی
ممکن بود بیفتد و مرا دوباره رسوا
کند.

هنگام مراجعت از مدرسه برای خوردن
شام بجای اینکه بمنزل بروم به کافه‌تریایی
که نزدیک مدرسه بود رفتم. سینی کوچکی
برداشتم و غذایم را گرفتم، و هنوز مشغول
خوردن نشده بودم که «ندریچارد» وارد
رستوران شد.

او از جلو من رد شد و غذایش
را در سینی گذاشت و بطرف میز من آمد
و گفت: «اجازه میدهم سر میز شما
بنشینم؟»

گفتم: «بفرمائید، مانعی ندارد.»
و هنگامیکه چشمان مرا لحظه‌ای بر روی
غذایش خیره دید گفتم: «من هر وقت
خودم غذا درست نکنم اشتیهای زیادی دارم.»
و اضافه‌کرد: «خوشحالم که دوباره شمارا
ملاقات میکنم. دلم میخواست بخاطر
رفتاری که در کتابخانه کردم و با شما
کمی تند صحبت کردم معذرت بخواهم. من
بی‌اندازه از مرگ برادرم متأثر شده‌ام.»
گفتم: «ایدا مانعی ندارد. اما
چیزهایی که شما راجع باو گفتید مرا
متعجب کرده‌است. منظورتان از آن حرفها
چه بود؟»

ریتس

عالیترین کاغذ دیواری

از کارخانجات

نورتا «آلمان» المپیا «فرانسه»

ریتس میدان منووی

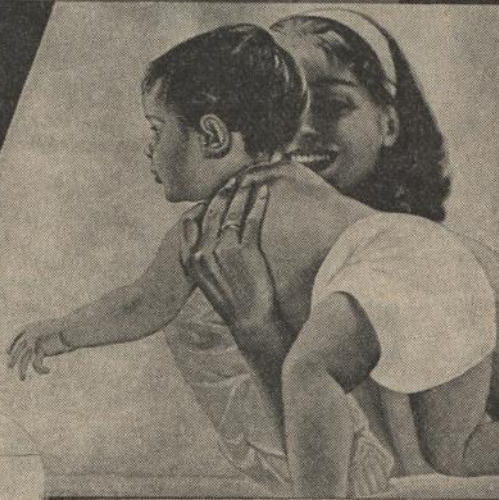


کاجان

مامی شورت

طریقه استوار: مای شورت را با ساق و آب نیم گرم شسته و درون یک کوبک کوبیده و در آن
آرد کباب را خوب شست و در آن سبزی و نعناع را

Mummy



مامی شورت بطور طبیعی تیره شده و بسیار حساسیتی روی

پوست وجود نمی دارد

مامی شورت - برای نوزادان و کودکان
در جنس مامی شورت ماده ای بکار رفته
که هیچ گونه آلرژی (حساسیت) بر روی
پوست ایجاد نمی کند و هیچ کدام از
شورتهای معمولی و پلاستیکی
چنین خاصیتی را ندارند

در موقع خرید مامی شورت به عکس روی جعبه
خوب دقت کنید

کشدار
مامی شورت در دو نوع: زکمه دار

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها

مرکز بخش تهران - بازار جامع - شرکت پلاستو تلفن ۵۴۴۸۸

عشقی که بار تلخ داشت

اینکه به دیل مدیون هستم، بهلاوه میترسم
همین بلا را آن زن بیرحم به سرجوان
دیگری بیاورد. باید جلو اینگونه زنیهای
بد را گرفت.

مدتی گذشت. رفته رفته سعی «ند»
در پیدا کردن آن زن رویکش گذشت.
یکشب که او از من تقاضای ازدواج کرد
و من هم جواب مثبت دادم او گفت: «مثل
اینکه تو حق داشتی. من باید دیگر راجع
به «دیل» و رفیقش فکر نکنم و پرونده
آنها را ببندم.»

سرم را بروی شانه اش گذاشتم و
احساس آرامش کردم. گفتم:
«ند من خیلی خوشحالم.» اما
خودم میدانستم هرگز نمیتوانم از زیر بار
گناهی که بر دوشم سنگینی میکرد رهایی
یابم. حتی حالا که ند همه چیز را فراموش
کرده است.

چند روز بعد از طرف مدیر مدرسه
اعلام شد که هر کسی مایل است، برای
ساختن زمین ورزش کمکی بگذارد.
«ند» بمن گفت: «خوبست لباسهای دیل
را بفروشیم و پول آنرا ب مدرسه بدهیم.»
شب بعد وقتی در را بروی «ند»
باز کردم با دیدن چهره درهم و قیافه
مضطربش شوش شدم. عقب رفتم و گفتم:
«چه اتفاقی افتاده است؟»

روی صندلی افتاد و دستهایش را بر
بازوایش قشر قشر و گفت:
«اولین روزی که باینجا آمدم،
چیزهایی راجع به قتل دخترچه ای که در
جنگل خفه شده بود شنیدم.»

بقیه در صفحه ۵۸

بیرون آمدم، بازویم را گرفت و گفت:
«بین ایو... تو زیادی احتیاط میکنی،
من فکر میکنم حتی برای یک معلم نجیب
و محتاطی مثل تو هم عیبی نداشته باشد که
یکشب با دوستش غذا بخورد. تو امشب
باید با من شام بخوری، حتی اگر لازم باشد
ترا بغل میکنم و در ماشین میگذارم.»
لحظه ای فکر کردم. دیدم هیچ دلم
نمیخواهد امشب هم مثل سایر شبها تنها
با کتابها و افکارم بسر برم. بدون اینکه
کلمه ای بر زبان آورم، سوار ماشین «ند»
شدم.

آنشب به من خیلی خوش گذشت.
از آن بعد من و «ند» مرتباً با یکدیگر
بگردش و تفریح میرفتیم. رفتار ما کاملاً
ساده و بی آرایش بود. به سینما میرفتیم،
پیاده روی میکردیم و یا کنار یکدیگر
مینشستیم و صحبت میکردیم. هر دقیقه که
با «ند» میگذرانیدم پراز احساس و شور
بود. صدایش بدنم را گرم میکرد نگاهش
دوست داشتی و پراز عاطفه بود. مثل این
بود که از مکانی سرد و بیروح بهجائی
پراز آفتاب و نور قدم گذاشته بودم.
یکروز «ند» برایم گفت که چقدر
سعی کرده است، زنی را که با دیل رابطه
داشته، پیدا کند، اما موفق نشده، با
شنیدن این حرف دوباره سردی گناه را
بر شانه هایم احساس کردم.

با لحن التماس آمیزی گفتم: «ند
از این موضوع دست بردار، پیدا کردن آن
زن باعث زنده شدن «دیل» نمیشود، اینقدر
خودت را رنج مده.»
سرس را تکان داد و گفت: «مثل

سپس مرا با مهربانی بوسید، بوسه اش
انری عقیق در من بجای گذاشت. سراپایم
گرم شد. اما خودم را کنار کشیدم و
فکر کردم حالا موقع آن رسیده است که
هرچه بین من و برادرش «دیل» گذشته
است برایش بیان کنم، اما آخرین حرف
او مرا بر جای خشک کرد کلمات در دهانم
یخ بست. او گفت:

«آن زنی هم که زندگی دیل را
از بین برد، درست مثل «پل» بی رحم و
بی انصاف بوده، آن زن برادر بیچاره ام
را مجذوب خود کرد و سپس بعشق او
خندید و غرورش را خرد کرد.»
از او خدا حافظی کردم و بخانه
رفتم. در تنهایی و سکوت مدت زیادی فکر
کردم. «ند» مرد زیبایی نبود، اما قدرت
زیادی داشت. صدایش را دوست داشتم،
چشمانش درخشان و رفتارش پراز مردانگی
بود.

روز بعد «ند» بمن تلفن زد و از من
خواست که با او ناهار صرف کنم، اما
من با وجود اینکه از او خوشم آمده بود،
دعوتش را رد کردم و گفتم: «من هیچ
دلم نمیخواهد با مردی دوستی و رابطه
داشته باشم.»

او در شهر ما، در یک بنگاه برق،
کاری گرفت و همانجا ماند. هر روز عصر
ساعت چهار که اداره اش تعطیل میشد
به کتابخانه میآمد و مرا به شام، سینما،
و یا اتومبیل سواری دعوت میکرد، اما
من همیشه دعوتهای او را رد میکردم.
یکروز عصر که با هم از کتابخانه

«من خیلی حرف زدم. حالا راجع
به خودت صحبت کن. دلم میخواهد همه چیز
را راجع به تو بدانم. دستش را بطرف
موها و سپس گونه هایم برد و گفت: «تو
واقعا زن قشنگ و باحساسی هستی. چرا
چشمات چنین غمگین است؟»
احساس کردم که میتوانم باو اعتماد
کنم و حقایق را، هرچه را در زندگی
اتفاق افتاده است برایش شرح بدهم. او
مسلماً میتوانست بفهمد.

شروع کردم به گفتن داستان کودکی،
از تنهایی و بی احساسی آن دوران. باو
گفتم که هیچ وقت اعتماد بنفس در وجودم
نبود و بعد همه چیز را راجع به «پل» و
نقش را که او در زندگی بازی کرده بود
برایش شرح دادم. رفتار مردم و رئیس
مدرسه و پدر و مادر مرا برایش گفتم.

همین طور که من راجع به «پل»
صحبت میکردم، چهره اش را میدیدم که
خشمگین و ناراحت میشد. فکر کردم کار
خطبی کرده ام که راجع به «پل» با او
صحبت کرده ام. لابد «ند» نمیتوانست مرا
درلگند، حرکتی کردم و خواستم از
ماشین او خارج شوم و با فریادی گفتم:
«مثل اینکه خیلی تعجب کردی، از من
توقع ندانستی چنین داستانی داشته باشم.
تو هم مثل دیگران مرا منته می کنی! اینطور
نیست؟»

مرا بطرف خود کشید و در بازوایش
فرد و بتندی گفت:
«من از دست آن مرد بیرحم و رفتاری
که با تو کرده عصبانی شدم.»

سرکه فردا



سرکه است مدعی طبیعی مانند سرکه های مانت کشورهای مترقی جهان
که بر طبق اصول صحیح علمی بهداشتی و کارخانهای قرن بیستم
سرکه فردا جایگزین سرکه های معمولی غیر بهداشتی است
که با قادی ترن و سائل تیره می شود.

سرکه فردا در طب برای مخصوص موارد نوشیدنی پر شده.
سرکه فردا سالاد و خیار تازه را شاد و مطبوع می نماید.
ترشیمای تنیده و دانه های سرکه فردا هرگز فاسد نمی شود.

هنر و شاد و دلگشای سوسپورماکت
و فرودگاههای مواد غذایی

مرکز فروش: شرکت تولیدی فردا
آرامی نوبت شمالی - کوی با شماره ۳ - تهران ۱۶۳۶۵

از شهرهای نامیافته و قال و معتبر پذیرفته میشود

وفا

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۲۵

بر اندام او ، پرودشان را از دست داده بودند. کارولین آفریده شده بود تا در آنگونه جامه ها تعلی کند. کارولین آفریده شده بود تا بعنوان تاجی بر تارک پاریس بدرخشد. کارولین آفریده شده بود تا بازار خوبرویان غروب شهرهای اروپا را قرق کند و قلب های بسیاری را بخاک و خون بکشد.

کارولین پرسید:
چرا ، چرا ، حاضر شرط بستم که کار میسو (ثرو) است.
کارولین خنده خوش آهنگی سرداد و داد زد:
آفرین ...

پس درست گفتم. خودم میدانم که چیزی از چشم دور نمی ماند ...

شام حاضر بود و مهمانان بوی میز که نعل اسی شکل چیده شده بود دعوت شدند. مرد ناشناس بازویش را کارولین تعارف کرد. بمحض اینکه از گالری قدم بسالین گذاشتند ، به کنت برخوردند. کنت گفت:

سوئی کارولین ، چه خوب شد آمدی ، خیال کردم یادت رفته تالیران ترا پیش خرید کرده .
قبل از آنکه کارولین بتواند جوابی دهد مرد ناشناس بشوخی گفت:
ایشان را ببخشید کنت. توجهشان بمن جلب بود .
و بعد بروی کارولین تبسم کرد ، بعد خطاب به کنت افزود:

باید بدانشن چنین دختری بشما تبریک گفت ، کنت از لحظه ای پیش منم تصمیم گرفتم هروقت بچه دار شدم بچه هایم را در دهات دور از پاریس بزرگ کنم...
و بعد ای آهسته تری گفت:
کنت عزیز ، این چه بالائی است سرخانه تان در آورده اید ؟ اینجا را نشناختم اگر به سیمون برنمیخورم ، هیچ نماند بود برگردم ... و بعد
در حالیکه با انگشت تهدید میکرد ، آهسته تر گفت:

کنت ، تکند مجسمه ها و تابلوهای نابلثون را دور بریزید . انگلیس ها حاضرند دهه را بقیمت خوب بخرند . باندازه یک طومار سفارش بمن داده اند. میتوانم روی شما حساب کنم ؟ تاجانیکه بادم مانده مجسمه ها و تابلوهای شما نظیر نداشت . امیرطور بیچاره را کجا تبعید کرده اید. بجز زمین ؟
کارولین در دل گفت:

موجود عجیبی است . هیچ نمیشود فهمید کدام حرفش راست و کدام حرفش دروغ است .

با این حرفان ایشان را به دوئل دعوت میکنید ؟

پناه بر شیطان ، البته ، آخر ملاحظه کنید ، سه ماه در انگلستان بودم ، وقتی چند روز پیش با یک چمدان سوقات برگشتم دیدم او رقیبم شده و در غیبتم معشوقه ام را به طور انداخته است.

کارولین که از شوخی های بازمه آن مرد بانشاط خنده اش گرفته بود جواب داد:

غنوش کنید . همه ما کنت خور تقدیریم ، مسیو جیل دولامار !
مرد ناشناس گفت:

گفتید جیل دولامار ؟ مگر شما این موجود نامرئی را میشناسید ؟ نه ، هیچکس او را نمیشناسد. اما همه درباره اش حرف میزنند . از زنان روسی (فوبورز-سن ژرمن) گرفته تا دختران لوند (پال-روایال) پاریس همه فقط تصویر یک مرد را در سر دارند. مردی را که هرگز ندیده اند. مردی که شایع است سالها پیش مرده است.

بعد دستمالی توری از جیب در آورد ، پشانی اش را پاک کرد و پرسید:

هیچ میدانید این مرد مشهور بچه دلیل بلند آوازه شد ؟ نمیدانید ؟ خودم نشانان میدهم . یک قدم عقب رفت. چنان رُسی گرفت که گوئی شمشیری بدست داشت . آنگاه با دو حرکت برق آسا ، با شمشیر خیالی علامتی در فضا ترسیم کرد. حرکاتش شبیه یک ببر با چابکی توأم بود. ولی همین مرد جسور درست باندازه یک زن وسواسی تمیز و مرتب بود . شلوار طوسی تنگ ، کت بنفش روشن از ابریشم مات و جلیقه زربفت که دکمه هائی از کهربای برلیان نشان داشت و همه آنها بنجوی شایسته با هم متناسب بود و به او می آمد. آنچه در او بیش از همه جلب توجه میکرد انگشت بزرگی بود به انگشت دست چپش و الماس درشتی بود که بر سر آستین توری دستپاشی نصب شده بود... لبخندی زد و گفت:

من عاشق ماجرا و ماجراجویی هستم . ولی ماجراجویی در دیای عقورا ترجیح میدهم .
کارولین گفت:

پس نهایت لطف بود که دمی این ماجراجویی را بفراغوشی سپردید و به کلبه ما افتخار دادید.

افشار را شما بمن دادید که دعوتم کردید . چه افتخاری بالاتر از آن که مردی را بجای دعوت کند و بگویند بیا و الهه زیبایی شهر را نشان کن !
نگاهی به سراپای کارولین انداخت و گفت:

براستی مجسمه لطف و حسن خداداد هستید . به شمشیر سوگند که به نظر تان را کم دیده ام . شاید بهتر بود اگر می گفتم هیچ ندیده ام . عجب پیکر نازیبی ، عجب جامه فشنی ، عجب چشمهای مرموزی . ممکن است ببرسم ، این پیراهن را دست کدام هرمد قالب اندامتان کرده است ؟

خودتان حسن بفرید !
پیراهن سفید نقره ای رنگ کارولین با نهایت مهارت دوخته شده و مخصوصا چاک دکولنه اش در نهایت بی پروائی تا حدود ناف نگودی شسته بود .
لبه دامن الماس نشان چنان بود که گوئی در شبی تاریک آسمانی پرسناره میدرخشید. بروشی که زیر بستایش نصب کرده بود ، نگاهها را روی نقطه معینی خیره نگه میداشت . جواهرات مادرش ،

نگشت که همراه با آهنگ (شیشور داوطلبان) اثر (ژرمیا کارلک) آهنگساز معروف سرو غذا آغاز شد . بمحض اینکه شمت غلام بچه خورو در لباسهای فشنگشان قدم بسالین گذاشتند ، بانگ تحسین از حضار برخاست.

شلوهای غلام بچه ها تنگ واز ترکیوی مشکی بود . راسته شلوارها با نوار قرمز یراق دوزی شده بود . جلیقه های از مخمل قرمز ، رنگ شراب بورگوند را برابر نظر محجم میکردند . روی پیش سینه جلیقه ها علامت گل سرخ و شمشیر با آرم خانوادگی (دولاروم) ها خامه دوزی شده بود . دور یقه و سر آستین هایشان از تور سفید آهار خورده بود. روی سرهای پسرانه و پرموشان کلاه های قرمز قرار داشت . این منظره ای غیر عادی بود . زیرا خاطره ضیافت های مجال دربارهای قرن

بقیه در صفحه ۶۰

مرد ناشناس تعظیمی بجای آورد و دور شد. کارولین همراه پدرش بطرف میزی رفت که قرار بود صدوییت ن از برجسته ترین شخصیت های پاریس دورش بنشینند . بین راه کارولین پرسید:

پدر ، این جوان را میشناسی ؟
مگر حتما باید بشناسم ؟
خوب ، البته پدر . برای اینکه خودت اسمش را در لیست مدعوتین نوشتی ، مگر درست بعد از اسم تالیران نوشتی : دوک سیریل میکال آژ پلور ؟
کنت بلحن نجوا گفت .
سجالتا جای این حرف ها نیست دخترم . برای تو خبر مهمتری دارم . الساعة خبر رسیده که امیرطور استعفا داد . من و تو باید با هم فصل صحبت کنیم .

وقتی موزیک مترنم شد همه همه مهمانان را تحت الشعاع قرار داد. اندکی



پیک هسکووارفا

که منظر شادی و مژ و راست بخانه شما می آید:
شما افراد خوش شانس پیک را بخوانید
و جایزه بگیرید

از: دوروتی دانیل

ترجمه: دکتر کی مرام

اتاقی



خلاصه شماره‌های گذشته:

«گراس لاتیمر در يك حادثه آتش سوزی دختر كوچكش دیان را از دست میدهد و شوهرش را مسؤول مسرک دخترشان میداند. از شوهرش متنفر میشود. بعلت ضربه روحی ناشی از همان حادثه در آسایشگاهی بوسیله دکتر کیتلن تحت درمان قرار میگیرد. شش ماه بعد پناهیه تومسیه دکتر کیتلن، برای استراحت تنها به کنار دریا میرود. يكروز دختری هم سن دختری خودش را از دریا میگیرد. بیاد دختر نابود شده خودش، او را به ویلاش میبرد. اما دختر ك با او حرف نمیزند. گراس يك خرس پشمی برای دختر ك میخرد. بعد دختر ك ناپدید میشود. هانك خواربارفروش دهكده متكر فروش خرس پشمی به گراس میشود. ماتیلا زنی كه دختر ك را در آغوش گراس دیده، حاضر به گفتن نیست، هیچكس حرف گراس را باور نمیکند. همه میگویند گراس دچار اوهام شده، و دختری بچه‌ای را كه او مدعییت پیدا کرده، هیچكس نمی‌شناسد.

پس از گذشتن ماجراهای، يكسب «فرد» شوهر گراس پناهیه سفارش دکتر کیتلن به پلاز میاید. جلو ویلاي گراس در آتشی كه كنار ساحل افروخته‌اند، چشمهای شیشه‌ای خرس پشمی را پیدا میکند و می‌فهمد آن خرس را سوزانده‌اند. گراس از پیدا شدن اولین مدرکی كه حرفهای او را به اثبات میرساند خوشحال میشود و به «فرد» اجازه میدهد شب را در ویلا بماند.

ویلاي بوفورد، اسرار آمیز و وحشت آور بود. داخل این خانه قدیمی با دیوارهای بلندش چه میگذرد؟! چرا آنها، تنها پسر خودشان را پنهانی بخاك سپردند و به کسی اجازه ندادند جنازه او را ببینند؟! چه رازی زندگی آنها را در بر گرفته؟! آیا حقیقت آشكار خواهد شد.؟!.

صبح، وقتی گراس چشمهایش را باز كرد متوجه شد در اتاق خوابش باز است. با تعجب نیم خیز شد، روی تخت نشست. فرد بی خیال به اتاق خواب آمد. ورود ناگهانی فرد سبب شد كه گراس روتختی را تا ییخ گلویش بالا بکشد. فرد با خونسردی لبخند زد و گفت:

— من امروز خیلی زود از خواب بیدار شدم، توی بخاری سالی آتش خوبی روشن کرده‌ام. در اتاق خواب ترا مخصوصا باز گذاشتم كه کمی هوای گرم اینجا بیاید. گراس در جواب با سردی گفت:

— بوی قهوه بشامم میرسد.

قسمت سیزدهم

در برج



فرد با لیخندی جواب داد:

— بله، میدانی که در قهوه درست کردن تخصص دارم. صبحانه‌ات را حاضر کردم تا تو ناشتایی بخوری. من میروم گشتی روی پلاژ بزنم.

وقتی فرد خارج شد گراس آهسته بطرف پنجره رفت و بانگاش فرد را که با قدمهای بلند روی مایه های ساحلی پیش میرفت تعقیب کرد. او به هیکل متناسب و برآزنده شوهرش نگاه میکرد و بخوبی میدید که هنوز هم فرد، فرزند و چالاک خود را از دست نداده است. پادشاه آمد این همان مردیست که عاشقانه دوستی داشته است ناگهان رشته افکارش به فاجعه آن شب شوم کشیده شد و بلافاصله نسبت به فردی که سالها دوست داشته، احساس نفرت کرد و احساس کرد که هرگز نخواهد توانست با این مرد مثل گذشته زندگی کند و خوشبخت باشد.

گراس بعد از آنکه لباسش را عوض کرد به آشپزخانه رفت. فرد سینی صبحانه را آماده کرده بود. از امت زامیونون سرخ شده هنوز بخار گرم بلند میشد. گراس با اشتها صبحانه اش را خورد و به اتفاق برگشت، جلو میز توانش نشست و بدون اینکه خودش متوجه باشد بادق و ظرافت تمام نواخت کرد. پیراهن بزرگوش دوختش را پوشید. پشت لاله های ظریف گوشه اش را کمی عطر زد، آن وقت به آشپزخانه برگشت که ظروف صبحانه را تمیز کند.

گراس تازه کارش را تمام کرده بود که فرد بخانه برگشت.

— هوا کمی سرد است، اما خیلی لطیف و ملایم است. گراس میدانی توی این این خانه قدیمی و قلعه مانند بالای تپه چه کسی زندگی میکند؟

— خانواده یوفورد، مالک همین ویلا هم آنها هستند.

— خانه اسرار آمیز و چندش آوری دارند... دیشب خوب خوابیدی؟

— بله، متشکرم. نشین برای تپه قهوه تازه درست کرده ام.

— خوبه... فرد روی صندلی نشست. گراس قهوه جوش را جلو فرد گذاشت و بطرف ظرفش شونی برگشت. فرد در حالیکه برای خودش در فنجان قهوه میریخت با ناراحتی گفت:

— مثل اینکه حرف زیادی نداریم با هم بزنیم.

— همینطور است فرد.

— من قصد ندارم حرفهایی را که تو میل شنیدن آنها را نداری شروع کنم اما بعد از صبحانه ای که دیشب باهم کردیم، معتقد شدم تو هیچوجه قصد نداری یکبار دیگر باهم زندگی کنیم.

گراس بدون اینکه رویش را بطرف فرد برگرداند، با خونریزی جواب داد:

— همینطور است. درست حدس زده ای.

— بنابراین فکر میکنم بهتر باشد قانونا از هم جدا شویم، البته نظرم این نیست که سریعاً در این مورد اقدام کنیم. اما ترجیح میدهم بعد از آنکه موضوع این کودک گمشده به سر انجامی رسید در باره جدائیمان تصمیم بگیریم.

— هر طور تو دلت بخواهد من موافق هستم.

— متشکرم. فعلاً باید منتظر دکتر کیتلن باشیم. فکر میکنم او تا یکی دو ساعت دیگر اینجا بیاید. چشمهای دکهای خرس پشی را که گم نکرده ای؟

— نه. دیشب آنها را زیر بالشم گذاشتم و خوابیدم. الان هم توی جیب من است.

— بسیار خوب... بد نیست من مجدداً یک جرح دیگری بیرون بزنم تا دکتر کیتلن برگردد. فرد مجدداً خارج شد. این بار گراس از پنجره آشپزخانه به دور شدن او نگاه میکرد. برایش کاملاً محسوس بود که فرد با آن چالاک و سرزندگی صبح قدم بر نمیدارد.

فرد شانه هایش افتاده بود و بانگرانی و ناراحتی راه میرفت. گراس خوب حس میکرد علت ناامیدی و افسردگی فرد حرفهای سردی است که از او شنیده، دلش میخواست گریه کند، فریاد بکشد، از فرد بخواهد برگردد و مسئله طلاق و جدایی را فراموش کند. اما نقرتی که در قلبش نسبت به او احساس میکرد مانع فریاد کشیدنش میشد. به همین دلیل به فرد حق میداد تا بفکر طلاق باشد. چون زندگی آنها در این وضع مسخره و غیر ممکن بود. ناچار از جلو پنجره کنار رفت تا هیکل مردی را که با ناامیدی روی ساحل قدم بر میداشت نبیند.

موقعیکه اتومبیل دکتر کیتلن و شهردار مقابل ویلا ی گراس توقف کردند فرد و گراس جلو در بودند. شهردار با لیخندی پیاده شد. گراس در حالی که کمی سرخ شده بود گفت:

— آقای شهردار، شوهرم فرد را شما معرفی میکنم.

فرد و شهردار با لیخندی کوتاه بهمه دست دادند. شهردار با گرمی و حرارت گفت:

— از آشنائی با شما خوشوقتم، خانمان از وقتی اینجا ساکن شده اند، ساعات بد و ناگواری را گذرانده اند. باید اعتراف کنم خود من هم گاهی نسبت به حقیقت حرفهایی که میزدند شک میآوردم، اما بعد از آنکه با دکتر کیتلن ملاقات کردم کمترین تردیدی برایم باقی نمانده که در حرفهای خانم گراس صداقت و حقیقت وجود دارد.

گراس با هیجان جواب داد:

— حالا اعتقاد بیشتری نسبت به حرفهای من پیدا خواهید کرد. دیشب بکثرت جلو ویلا من کنار دریا آتش روشن کرده بود. فرد قبل از من توانست خودش را به محل آتش برساند... یبییند چه چیزی را در خاکسترهای ته مانده آتش پیدا کرد.

گراس دستش را از جیبش بیرون آورد و در مقابل شهردار باز کرد. شهردار با تعجب نگاهش را به دو دکمه شیشه ای کوچک دوخت و بدون اینکه چیزی فهمیده باشد با حیرت صورت گراس نگاه کرد، اما دکتر کیتلن که با یک نگاه همه چیز را درک کرده بود با خوشحالی گفت:

— چشمهای شیشه ای خرس پشی. شهردار که تازه متوجه حقیقت شده بود تکرار کرد:

— چشمهای خرس پشی... اوه... بله. حالا فهمیدم، آنها خرس پشی را

سوزانده اند که نشانه ای از آن باقی نماند. عجیب است. واقعا عجیب است. مسئله دارد هر لحظه برای من عجیب تر و اسرار آمیزتر میشود.

گراس با لیخندی موفقیت آمیز گفت:

— بفهمید تو، من چند ساندویچ کمی قهوه درست کرده ام. توی منزل بهتر میتوانیم حرف بزنیم. هر سه مرد همراه گراس وارد ویلا شدند. در اتاق پذیرایی روی میلهای نشسته و گراس برای آوردن قهوه به آشپزخانه رفت.

دکتر کیتلن آهسته گفت:

— بنظر من ماهوز از واقعیت بسیار دور هستیم، اما روز به امید پیدا شده ام که ما را به مقصد برساند کاملاً مشخص است. بنظر من هانگ خواربار فروش در مسئله گم شدن این دختر بچه ناشناس باید دخالت داشته باشد، چون با سماجت تمام موضوع فروشن خرس پشی را انکار میکرد. بعلاوه او تنها کسی بود که سعی میکرد شایعه دیوانه بودن گراس را در دهکده انتشار دهد.

گراس با دلخوری به دکتر کیتلن جواب داد:

— تقصیر شماست دکتر کیتلن. شما خودتان سابقه بیماری مرا برای او روشن کردید و مستمک بدست او دادید که شایعه پردازی کند.

— حق با شماست گراس، ولی من نمیدانم این کار را کردم. چون یقین داشتم وقتی هانگ به حسیست روحی تویی ببرد، اگر

دستی در کار گم شدن آن دخترک داشته باشد، قطعاً برای اینکه روح ترا بیشتر آشفته سازد یکبار دیگر آن بچه را همراه تو قرار خواهد داد. تا اینکه تو مجدداً همان داستان اولیه را تکرار کنی و مردم بیشتر اعتقاد پیدا کنند که دفعه اول هم هذیان میگفتندی. بعلاوه او فکر میکرد باید ایجاد التهاب و اضطراب ترا واقعا تحت تأثیر قرار دهد و روحا ضعیف کند. دیدید که من اشتباه نکرده بودم و او بادق و نقشه ما را به یکبار دیگر دخترک را مجدداً بخانه تو آورد و با همان وضع اسرار آمیز او را برد. او یقین داشت وقتی توی یکبار دیگر شهردار را برای دیدن دخترک به خانه ات بیاوری و شهردار اثری از آن بچه نبیند کاملاً معتقد خواهد شد که خیالیاتی میکنی. در هر صورت نظر من به مشارکت هانگ در جریان ناپدید شدن دخترک قطعی است و بجز او بدون شک خواهرش ماتیلا نیز در این واقعه دست دارد.

فرد پرسید:

— ماتیلا همان زنی است که دخترک ترا کنار ساحل در بغل گراس دیده و بعد انکار کرده؟

— نه... من و آقای شهردار تمام وقایع ثبت هوش شهرداری را رسیدگی کردیم، مسئله غفلت آور اینست که نتوانستیم دختری را که در این دهکده متولد شده باشد و الان هفت هشت سال داشته باشد پیدا کنیم.

فرد پرسید:

— در صورتیکه میدانیم نه هانگ و نه خواهرش هیچکدام هرگز ازدواج نکرده اند و بچه نداشته اند بطور ممکن است در جریان گم شدن این کودک ناشناس دست داشته باشند.

گراس بلافاصله جواب داد:

بقیه در صفحه ۶۶

آبگرمکن دوئوترم

سوپرگلاسالین

چگونه يك قاتل از آب در آمد !
بخش گلویرا میفرد. بدنم از شدت
ترس و وحشت بلرزه افتاده بود . میدیدم
که اکنون وقت آن رسیده است که پرده از
روی راز خود بردارم . میدانستم باگفتن
این حقایق ، کاخ آمل و آرزوهایم ویران
خواهد شد . اما نمیتوانستم قبول کنم که
«ند» چنین افکار بدی راجع به برادر
مرده اش در سر داشته باشد.

باصداي ضعیفی گفتم: «دیل» جولی
را نکشته است. من میتوانم این را ثابت
کنم .

ند نگاه تندی بمن کرد و گفت :
« چطور میتوانی اینقدر مطمئن باشی ؟ »
دستهای پنج زده ام را در میان بازوانم
فرد بردم و گفتم : « زیرا هنگامیکه
جولی کشته شد ، «دیل» اینجا نزد من
بود . همین جا بود که زنجیر را برای
تعمیر در جیبش گذاشت . نگاه کن یکی از
آنها باز شده . و آن خونهای روی دستمال
هم خونیهائی است که از انگشت من بیرون
ریخته . دست من با چاقو برید و او با
دستمالش آنرا پاک کرد.

تشر شدیدی بر چهره «ند» هویدا
شد و گفت : « پس آنشب که در نامه اش
ذکر کرده همان شیئی است که از خانه تو
بیرون آمده بود ؟ »

صدای «ند» رفته رفته وحشت انگیزتر
و بلندتر میشد . « پس تو آن زنی بودی
که دیل راجع باو صحبت کرده بود . »
بازوانم را در چنگالش گرفته بود و میفشرد
و مرا تکان میداد . « زود بگو... بگو
که تو او را کشتی . پس آن زن همین
خانم معلم نجیب و خوشگل است. عجب
هنریشه خوبی هستی . ای خدا ! تو چطور
توانستی با پری مثل دیل اینگونه رفتار
کنی. تو باین سن وسالت ! »

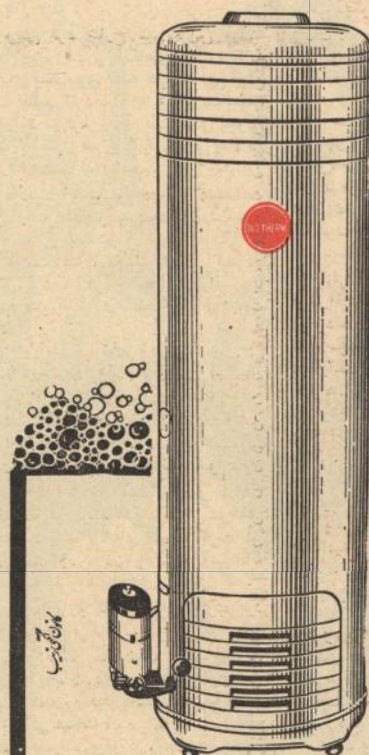
گریه شدیدی مرا بدست تکان میداد.
فریاد زدم : « نه آنطور که در نامه نوشته
شده نیست . »

«ند» دستش را از بازوانم برداشت
و زیپ لباس را بر سرعت گشود و آنرا
بکناری انداخت و سپس باخونت و صفت
ناپذیری دست در میان موهای بسته ام کرد
و آنرا بریشان کرد و بدورشانام ریخت
و فریاد زد : « این همان فریست که جلو
او راه میرفتی و او را دیوانه میکردی ؟ »
بر سرعت لباس را برداشتم و دوباره
پوشیدم و گفتم : دیل مرا موقعی دید که
بدون اجازه وارد اتاقم شد . درست موقعی
که اصلا انتظار ورود او را نداشتم .

سعی کردم با حرفهایم او را قانع کنم
که در این ماجرا کاملا بی تقصیر هستم ،
باو گفتم برای این به دیل خدیوهم که
موضوع را جدی نگیرد و دست از سرم
بردارد . من آنقدر از حوادث گذشته
ترسیده بودم که هیچ وجه حاضر نبودم
برای بار دوم زندگی و شغل را از دست
بدهم .

با تسخر گفتم : « اوه چقدر
بی گناهی ابو عزیز... »
اشکهای سوزان من چهره ام را خیس
کرده بود . جواب دادم : « من گناهکارم
نه برای اینکه با او عقی بازی کرده باشم ،
بلکه بخاطر اینکه سعی نکردم در آخرین
لحظه باو کمک کنم . من فقط راجع به
وضع خودم در مدرسه و محیطی که در آن
زندگی میکردم فکر کرده بودم . به آتش
من او را از خود رانده بودم و گفته بودم
حق ندارد دیگر با من حرف بزند . من
ترسوی بیرحمی بوده ام . من هرگز خودم
را برای گناهی که مرتکب شده ام
نمی بخشم . »

بقیه در صفحه ۶۱



بترین نام برای

پایزی
بهداشت
طراوت
لذت

نمایان گفت جمشید شماره ۲۱۹ تلفن ۱۳۱

نماینده انحصاری در ایران - شرکت سهامی فیروز - تهران

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۵۴

گرددند را در جانی پیدا کرده و شاید
دستش را هم با چیزی بریده و بادستمالش
پاک کرده است.

«ند» با تگرانی گفت : « شاید اینطور
بوده ، اما من با عمه نلی صحبت کردم و
راجع به حالات دیل در شب واقعه خیلی
چیزها پرسیدم . عمه نلی گفت که دیل
نزدیکی های ساعت هشت یمنزل برگشت
صورتش سفید و چشمانش وحشترده بود .
چندجای خراش روی گونه اش بچشم
میخورد . عمه نلی فکر میکرد شاید او
با کسی دعوا کرده باشد ، اما همینکه از
او سؤال کرده ، دیل بطرف اتاقش دویده
و در را بروی خود بسته است ، عمه نلی
هنگامیکه جسد دخترک را در جنگل پیدا
میکند خیلی ناراحت میشود . حتی او
میخواسته به دفتر پلیس برود و حقایق را
بیان کند . اما بزودی میشود که قاتل
پیدا شده و خیالش راحت میشود. »

صدای «ند» لرزان و قیافه اش تاریک

گفتم : « او «جولی بافورد» ، یکی
از شاگردان من بود. »
بدنش لرزشی آشکار پیدا کرد و
ادامه داد : « امروز که از سرکارم مراجعت
کردم به خانه عمه «نلی» رفتم تا لباسهای
«دیل» را بردارم . جیبهایش را خالی
کردم و اینها را پیدا کردم . »
سپس دست در جیبش کرد و يك
دستمال خونی و گردن بندی طلائی از آن
بیرون آورد.

خون در رگهای منجمد شد . دستمال
همان دستمالی بود که «دیل» انگشت مرا
با آن پاک کرده و زنجیر هم ، گردن بند
«جولی بافورد» بود که دیل آنرا برای
تعمیر کردن برده بود.

من فهمیدم که چه فکر وحشتناکی
بمن «ند» خطور کرده است. جلو رویش
زانو زدم و دستهایم را روی بازوانش
گذاشتم و با صدای لرزانی گفتم : « خوب
اینها چه معنی دارد . مسلما « دیل »

کلبه‌ای آنسوی رودخانه...

بقیه از صفحه ۴۳

حیای گریه کجافته ؟ شما حرفی نمیزنید، شما مهربان و خوب هستید ، شما بزرگواری دارید من چرا اینجا مانده‌ام ؟ چه می‌خواهم. نقش من در این خانواده چیست ؟ از همه اینها گذشته مردم چه می‌گویند ؟ من بقدری شما دونفر را دوست دارم که تا دیشب متوجه این حقایق نشده بودم. بخدا فکر میکردم که درخانه خودم و نزد مادر و برادرم زندگی میکنم و بهمین علت هیچ درصدم برنیامدم که رفع زحمت کنم . حسن آقا . برادر نازنین من . خواندم که نوشته بودید قصد ازدواج دارید . چقدر خوشحال شدم . انشاءالله که مبارک باشد. آرزو داشتم میتوانستم در این خانه بمانم و بیاس محبتی که شما ، و مادر شما بمن کردید در دروستان و بعد بهمرتان خدمت کنم و اولین بچه و بچه‌های دیگر شما زن و شوهر خوشبخت را باشیره‌چانم پرورش دهم. افسوس که این سعادت را ندارم . حسن آقا . مادر . از اینکه من کجا میروم و چه سرنوشتی پیدا میکنم نگران نباشید. بجلال پروردگار قسم میخورم که هیچ فریبی و بهیچ نیازی راه خطا نروم و تم را نفروشم و در گرداب پلیدی نیفتم. کار میکنم و اگر کاری درخور نیافتم بخدمتکاری در خانه‌ها و رختشویی میپردازم و پهرم را با شرافت بزرگ میکنم . از این بابت نگران نباشید . آرزویم اینست که یکروز با سربلندی و روسپیدی نزد شما بیایم و رویتان را مثل مادر و برادرم ببوسم.

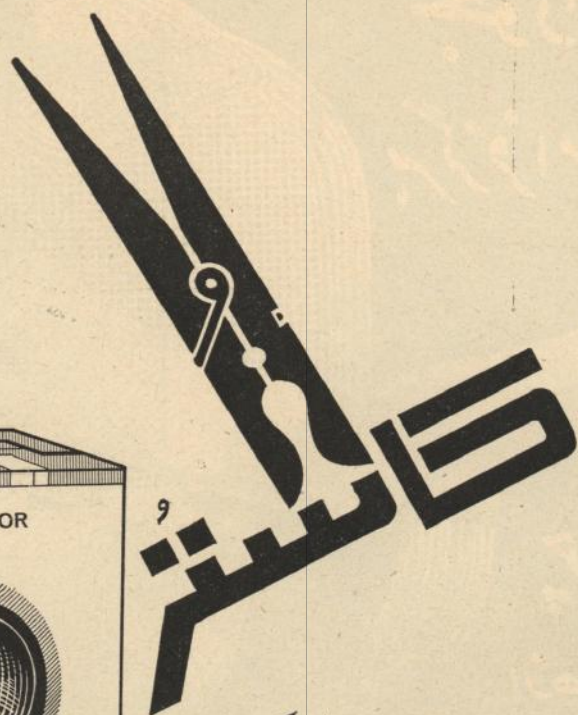
من میروم . اگر پدر و مادرم مرا بخشدند بخانه خودمان مراجعت میکنم در غیر اینصورت در تهران بزرگ جانی برای من یافت میشود . خدا نگهدار شما باشد . از محبت شما ممنونم . آنقدر که فکر میکنم تا ابد نتوانم از زیر دین اخلاقی شما بیرون بیایم. اگر سلامت رسیدم و آدرس معینی پیدا کردم حتما از حال خودم و بچه برای شما خواهم نوشت . دست و رویتان را می‌بوسم . کسی که هرگز شما را فراموش نمیکند . زن سرگردان و در بدر ، «فرانک».

این نامه را نوشت و حتی یکبار دیگر آنرا نخواند . زیرا ترسید از آنچه که برشته تحریر درآورده نادم و پشیمان شود. خوب یا بد . رسا یا نارسا ، هرچه بود کاغذ را تا زد و در پاکت نهاد و سر آنرا چسباند و با سرعت روی طاقچه گذاشت و چادرش را برافکند . هرچه بتن داشت همانجا خریده بود . هیچیک از قطعات لباسی را که قبلا داشت همراه نمی‌برد .

روزی که بان خانه قدم نهاد ، تنها بود ولی امروز با پری میرفت که پدرش از وجود او اطلاع نداشت و بفزرنسندی نمی‌پذیرفت . ناامید ، گریان ، دل شکسته و سنگین بار . کجا برود ؟ چه کند ؟

با دندان لبه چادر را گرفته بود که از سرش نیفتد . با یکدست جامدان و با دست دیگر قنداق طفل را نگه میداشت . وسط دیدگانش از انک حسرت لبریز بود . وسط حیاط ایستاد . دور خود نیم چرخ میزد و هم‌جاری با نگاه نوازش کرد ، از در و دیوار و یادبودهایی که داشت و دایع کرد و در حالیکه واقعا بخشی میتوانست از آن محیط مألوف دل بگیرد خود را بکوجه افکند.

احتمال میداد که در راه با مادر حسن



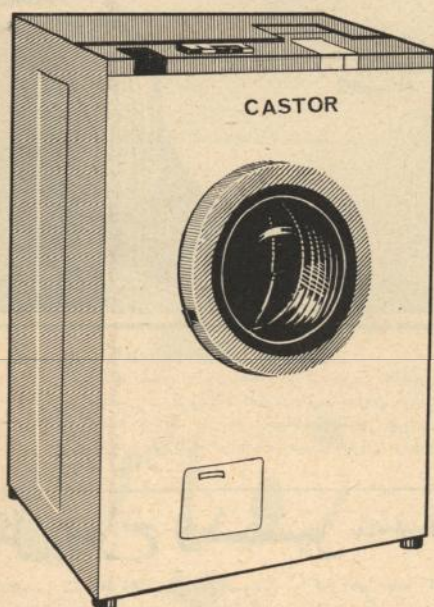
سوپرا اتوماتیک ۵ کیلو لباس ۱۲ درجه مختلف

دارای ترموستات برای کنترل حرارت بخاطر مخصوص پودر
خشونی که بطور خودکار مقدار پودر مصرفی را واصل و نگاه میکند

آریام

فدرنترین ،
سریعترین ،
مجهزترین ،
و با صرفه‌ترین
ماشین لباسشویی
در سراسر جهان

CASTOR



«مدل ریکس»

سرویس و لوازم یکسانی است . تلفن ۵۸۸۱۱-۳۸۲۴۵

«زن روز» هفتگی کیهان

صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز

مدیر : فروغ مصباح‌زاده

سرمدیر مجید دوامی

سال سوم

شماره یکصد و چهل و هشتم

شنبه شانزدهم دیماه ۱۳۴۶

تک شماره : ۱۵ ریال

شماره تلفنهای «زن روز»

۳۱۵۶۱ تا ۳۱۵۶۹

گزاره‌های مشکي و رنگي از :

گزاره‌سازی کیهان

خیابان فردوسی موسسه کیهان

مجله «زن روز»

نقق عیزد که بعد گریه را سردهد.

فرانک سرعت قدمهای خود افزود.

بیست دقیقه بعد به اولین شرکت مسافری

رسید و سراغ اتوبوس تهران را گرفت .

خوشبختانه اتوبوسی در همان دقیقه عازم

تهران بود . پول را پرداخت . بلیط خرید

و سوار شد . شاید هنوز نه از خرید روزانه

بخانه بازنگشته بود که فرانک و پسرش

کرمانشاه را پشت سر می‌گذاشتند. کرمانشاه.

شهر مهربانی که او بیش از یکسال از عمر

خود را زیر آسمانش سیری کرده و خاطرات

بسیاری از آن داشت . او کرمانشاه را

وداع گفت و با استقبال سرنوشت و آینده‌ای

مبهم و تاریک روی به تهران نهاد.

ناتمام

روبرو شود لذا بسمت مشرق پیچید و راه

طولانی‌تری را برگزید تا خود را به خیابان

رسانید. در خانه را بهم زده و بسته بود .

در که بهم می‌خورد قفل میشد. نه نیز

کلید همراه داشت.

دیگر به پشت سر خود نگاه نکرد ،

به گذشته نیز نیندیشید . از این پس آینده

مطرح بود. آینده . آینده‌ای که نمیدانست

دست طراح سرنوشت چه نقشه‌ای در آن

تعبیه کرده است. پسرش زیر پوشش کلفت

چادر سیاه نفس نفس میزد. بیدار بود ،

باهوش بود ، شیطنت کودگانه داشت و

از اینکه نمیتوانست روشنائی را ببیند ،

بیرون چادر و اطراف خود را تماشا کند

ناراضی بنظر میرسید و کم کم تق‌تق میزد.

جوراب بل

هرگز فراموش نمیشود

چون جوراب بل
از هو لحاظ بهترین است



فروشگاههای (جوراب بل) در تهران:
فروشگاه شماره ۱ - فروشگاه مرکزی بل - تقاطع تخت جمشید و پهلوی - مقابل سینما پارامونت - فروشگاه شماره ۲ - بل - خیابان امیریه - فروشگاه شماره ۳ - بل - خیابان بسیج - فروشگاه شماره ۴ - بل - خیابان مولوی - فروشگاه شماره ۵ - بل - میدان فوزیه - فروشگاه شماره ۶ - بل - خیابان فرح جنوبی -
در آینده نزدیک در سایر خیابانهای اصلی تهران افتتاح فروشگاههای بل اعلام میگردد. انواع جوراب های معروف بل در کلیه فروشگاههای معروف و (پلاسکو) و در کلیه آرایشگاه های تهران و شهرستان ها بفروش میرسد لطفاً برای عقد قرارداد فروش و توزیع جوراب بل به سازمان پزواک تافن ۳۵۶۴۷ مراجعه فرمائید.

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۵۵

تالیران جام شرایش را برداشت و بلند شد. همیشه فرو نشست. سالن غرق در سکوت گردید تالیران در برابر کارولین تعظیم کرد و گفت:

بلایم خوشگلترین میزبان پاریس می‌نوشیم!

همه نگاهها متوجه کارولین شدند و همه گیلاسهایشان را بسوی او دراز کردند. کارولین با تکان دادن سر و لبخندی که مردان را جادو کرد و حسادت زنان را بجوش آورد تشکر کرد.

تالیران که متوجه عکس العمل مهمانان شده بود سر درگوش کارولین گذاشت و نجوا کرد:

کنتس، شما چون گردبادی از راه نرسیده پاریس را تسخیر کرده‌اید...

ناتام

دکتر جواد خطیبی

آسیستان بیمارستانهای اروپا و آمریکا

کم کم و در وقت با کاملاً ترین وسایل با اصول علمی جوش و لگ و چوک و موت و واریس و آگوما، و غیره

برنامه بانوان تحت نظر بانوی تباری تفسیر: ۲۱۱۸۱۴

خیابان کاخ جنوبی، ترسید و به شاه کوچ هلالی ۱۵

میتوانید که محرک شر باشید یا محرک خیر. نفع شما روی ما مردان باور نکردنی است. مثلاً همین دوش دودنیو بود که باعث شد من از جنگ روگردان شوم و خودم را وقف صلح کنم. اگر شما هم تا این اندازه روی پدرتان نفوذ داشته باشید مایه مسرت و امیدواری است... پیشخدمت‌ها ظروف غذای اول را جمع کردند و کباب شکار و برندگان وحشی و ماهی سر میز آوردند. برای اینکه غذا سرد نشود، ظروف چینی را قبلاً گرم کرده بودند. میوه و سبزیهای پخته نیز سرو شد. شراب همه رقم وجود داشت. ویر بدنه جامهای کریستال علامت گل سرخ و شمشیر تراش خورده بود. تالیران با آلا پلر زبورگ برداشت، دردهان گذاشت، هزه هزه کرد و گفت:

عالی است، کنتس. حشش است یک مدرسه آشنی دایر کنید. پاریس به این مدرسه احتیاج دارد. در چهار دیواری این شهر تقریباً داشتیم طعم غذای گرم را فراموش میگردیم.

کارولین به مفهوم کباب تالیران پی برد. زیرا خبر داشت که در دربار نابلیون تقریباً همیشه غذای سرد سر میز آورده میشد و درباریان از این بابت دلی پرخون داشتند. لذا متبسمانه در جواب گفت:

آخر، عالیجناب، مادرم اطریشی بود و بطوریکه میدانید اطریشی هاهرنمک ترین آشپزهای اروپا بحساب می‌آیند...

کنار هم تماشا کرد. پیرزن قیافه‌ای اصیل داشت. گیس سفیدش را با نهایت سلیقه پشت سرش جمع کرده و گره زده بود. تالیران که مسیر نگاه کارولین را کشف کرده بود گفت:

نست بدوئلوم احساس حسادت میکنم. چنین بنظر می‌آید که قلب زیباترین زن این مجلس را ربوده باشد...

کارولین سرخ شد و جواب داد:

اشتباه می‌فرمائید عالیجناب. دارم از خودم می‌پرسم، مردی مثل او چگونه میتواند تا این اندازه زبان باز، خودبین و تو خالی باشد...

تبسم پر معنایی بر لبان تالیران نقش بست و جواب داد:

انسان نباید درباره اشخاص از روی ماسکی که قیافه باطنیشان را پیش مخفی کرده‌اند قضاوت کند. همه ما دانسته یا ندانسته چنین ماسکی بصورت داریم. مثلاً همین پدرتان، تا یکی دو روز پیش، ماسک یک ژنرال طرفدار نابلیون را بصورت زده بود، در حالیکه فعلاً در جلد دیگری حایل کرده است. اگر مرا نسبت باین تغییر ماسک سریع مشکوک می‌باید، بپوش مطلبم. ولی میخواهم بدانم این شما بودید که پدرتان را قانع کردید ماسکی را عوض کند؟

اگر بگویم آری، باور می‌فرمائید؟ شما تنها موجودات عجیبی هستید.

شانزدهم را در خطرهای زنده میکرد. غلامبچه‌ها با حرکاتی نرم و با کمال ادب بشقاب‌ها و سینی‌ها را روی میز دراز و پایه کوتاه چیدند. تالیران که سمت چپ کارولین نشسته بود سر بطرفش گرداند و در حالیکه پیشخدمت‌ها را نشان میداد پرسید:

ایده از شما بود، کنتس؟ آری عالیجناب. ظاهراً شما باید استعداد زیادی برای لباس پوشیدن داشته باشید. از من شما توصیه با لباس امشبان هرگز به صومعه نروید. چونکه بدون تردید باعث شکستن توبه همه تارکین دنیا خواهید شد...

بگوئید بنیم حقیقت دارد در لبس قراقی به پاریس آمدید؟ در آنانیکه پیشخدمت‌ها مشغول آوردن پیش غذا بودند، کارولین شروع به تعریف ماجرا کرد. اما حضور ذهن نداشت و نگاهش را دائم به آن سویی متوجه میکرد که دوگ بلومر کنار مادر بزرگش نشسته بود...

کارولین درباره او اطلاع زیادی نداشت. همینقدر میدانست فوق العاده متعول بود، همیشه بهترین و گرانترین لباسها را می‌پوشید، کلکسیون کاملی از اشیاء زیر خاکی مصر داشت و در هیچ ضیافتی اسمش از قلم نمی‌افتاد...

مدتی با لذت نوه و مادر بزرگ را

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۵۸

«ند» درحالی که صورتش از تنفس بی‌حدی درهم رفته بود گفت: «اشخاص گناهکار همیشه مثل تو سعی میکنند تا آخرین لحظه خود را تبرئه کنند.» سپس از جایش برخاست. من فکر کردم اکنون مرا صدمه‌ای خواهد زد، اما اینکار را نکرد و بطرف در رفت و گفت: «من نمی‌دانم باید چکار کنم، اما از خدا می‌خواهم که تا عمر دارم دیگر ترا نبینم.»

او رفت و من روی صندلی افتادم. باخود فکر میکردم یکاش حقیقت را باو نگفته بودم. اما بدین نتیجه رسیدم که بالاخره روزی میبایست همه‌چیز را باو میگفتم، پس چه بهتر که اکنون تکلیفشان روشن شده دیگر همه چیز برایم بی‌تفاوت بود.

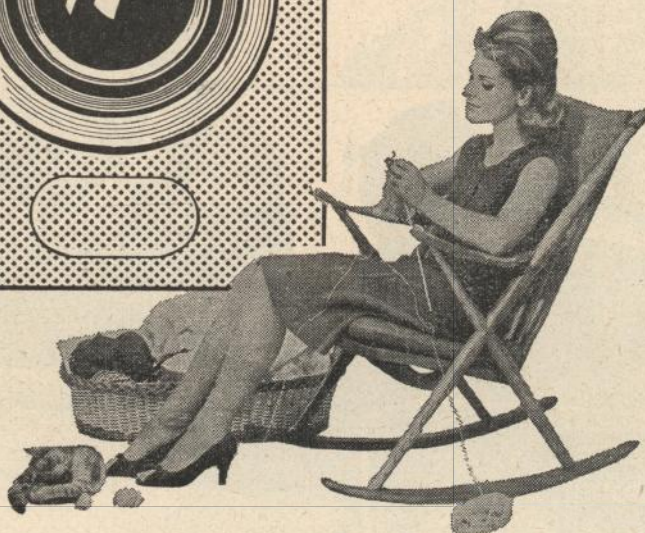
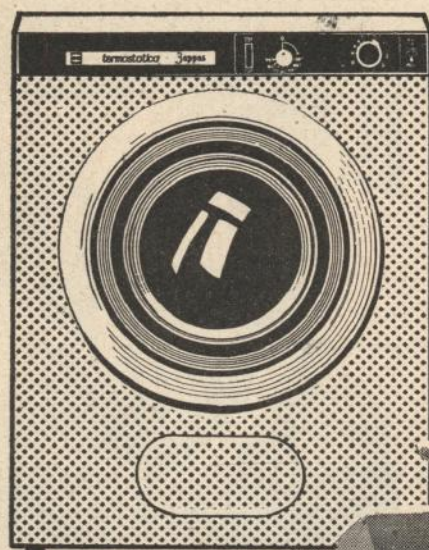
مدت زیادی همانجا نشسته بودم و فکر میکردم. بالاخره ازجا برخاستم و لباسم را عوض کردم و مشغول تصحیح دیکنه شاگردان شدم. نیم‌ساعت بعد در آپارتمان بدون اینکه زده شود باز شد. «ند» با قیافه‌ای خسته و غمگین وارد شد و گفت: «میتوانم داخل شوم ایو...؟» ایستادم، اما نتوانستم حرکتی بکنم. او در را بست و بطرف من آمد و دستهای مرا در دستهای گرفت و گفت: «ایو، هنگامیکه اینجا را ترک کردم از خصانیت دیوانه بودم، نمیتوانستم خوب فکر کنم. اما حالا آمده‌ام که بگویم چرا میخواستم آن زن را پیدا کنم، من میخواستم با پیدا کردن او بار گناهان خودم را سبک‌ترازم من میدانم که تنها کسی که مسؤول قتل برادرم هست خودم میباشم. او از عه نلی خوشش نمی‌آمد. چندین بار از من تقاضا کرد که اجازه بدهم نزد من بیاید یا اینکه من باینجا برگردم، چندین بار دستش را بطرفم دراز کرد و من آنرا رد کردم و حالا خیلی برای کمک باو دیر شده است.»

سپس دستهای مرا رها کرد و در آغوشم گرفت و گفت: «من میدانم که حرفهایی را که یک‌ساعت قبل بتو گفته‌ام همه‌اش ظالمانه و بی‌جاست. من بیخود ترا متهم به قتل برادرم کردم. تو زن ترسوئی نیستی، بیرحم هم نیستی. زنی پاک و نجیب هستی. اما تو میبایست راجع به این جریان قبلا صحبت میکردی و نمیگذاشتی من در حق تو تصور بدی کنم.»

گفتم: «ند، من خواستم چندین بار راجع به دیل و خودم با تو صحبت کنم، اما هر بار ترسیدم که ترا از دست بدهم.» او مرا بیشتر بخود فشرد و گفت: «من دوباره برگشتم، زیرا ترا دوست دارم و بتو احتیاج دارم، مرا می‌بخشی؟ ما زندگی را دوباره شروع خواهیم کرد.» دستهایم را بدور گردنش حلقه کردم و گفتم: «منهم بتو احتیاج دارم. خیلی احتیاج دارم ند» و بعد هنگامیکه لبان داغش را روی لبهایم احساس کردم متوجه پیمانی که خود بخود میان من و او بسته شده بود شدم.

پایان

Zoppas



لباسشویی تمام اتوماتیک زوپاس

سر تعمیرات و ترشوی

پارت

نماینده انحصاری: پارس ماشین خیابان شاه ساختمان آلومینیوم طبقه ششم تلفن ۳۳۵۱۸
مرکزپخش: شرکت سودمند نادری شماره ۴۸۸ - تلفن ۴۶۸۲۵

گیسوی لورنتا

زیبا بادوام ارزان

خیابان روزولت غرب میدان ۲۵ شهروی

دکتر شاپور صدری

جراح متخصص بیماریهای زنان و زنان نازایی
خیابان کیم نازند (پل تری) پلاک ۷۴
پذیرائی بعد از ظهر با تعیین وقت قبلی
تلفن ۶۲۶۱۲۷-۶۲۶۲۶-۳۴۴۲۶ منزل ۷۶۱۹۰۳

مرکز فروش بهترین دامن های ترگال - پلیسه و قبول هر نوع پارچه برای پلیسه و دوخت، لباسشویی ها و خیاطخانه ها تخفیف کلی دارند.
پلیسه اون - کوچه برلن مقابل جنرال مد کوچه دکتر شرقی

اتاقی در برج

بقیه از صفحه ۵۷

اما فراموش نکنید که ماتیلا مستخدمه منزل بوفورد میباشد و امکان دارد سر رشته این قضیه به خانواده بوفورد مربوط شود.

شهردار باناراحتی جواب داد:

به خانواده بوفورد من نمیتوانم مظنون باشم. آنها زن و شوهر قابل احترامی هستند. بعلاوه سالیهای سال است که پنهان نشده اند. بنظر من نباید بیجهت باشایعه سازی حیثیت افراد محترم را به بازی گرفت.

دکتر کیتلن جواب داد:

هیچکس چنین قضای ندارد ... خوب گراس، تو عکسی را که در مرتبدم از ظاهر شدن دخترک گرفته ای میتوانی بمن نشان بدی.

گراس عکس تختخواب خالی را روی میز گذاشت. دکتر کیتلن و فرد، دوتایی روی عکس خم شدند و با دقت آن را نگاه کردند. بعد بلند شدند و به اتاق خواب رفتند. گراس و شهردار بدون اینکه همراه آنها بروند با تعجب بحرکات آنها نگاه میکردند. فرد عکس را با محیط تطبیق داد و زوایای را که عکس گرفته شده بود پیدا کرد. دکتر کیتلن در فکر فرو رفته بود. پس از لحظه ای بطرف فرد برگشت، فرد با کنجکاوی بعکس خیره شده بود. دکتر کیتلن پرسید:

چیز تازه ای پیدا کرده ای؟

بله، ساعت بالای تختخواب را می-

بینی.

بله.

عقربه های آن را میتوانی تشخیص

بدهی؟

درست نه.

حق هم داری دکتر، بدون شك چشمهای توی دید چشمهای مرا ندارد. ولی من کاملا مطمئن هستم که عقربه های ساعت شش و نیم را نشان میدهد.

دکتر کیتلن عکس را از دست او گرفت با دقت نگاه کرد و گفت:

حق با توست.

دکتر کیتلن گراس را صدا زد. گراس وارد اتاق خواب شد، با تعجب پرسید:

معلوم هست شما دو نفر اینجا چکار میکنید؟

الان معلوم میشود گراس ... تو قبل از اینکه بخانه بیایی و این عکس را بگیری مقداری گل برای خانم شهردار به خانه آنها برده ای.

بله.

من امروز صبح با «ورا» زن شهردار صحبت کردم. میگفت آن شب منتظر مهمانش بوده که به شام دعوت داشته اند. او



دریا واقعاً تمیزتر میشوید

پودر رختشویی دریا دارای مواد مخصوصی است که به لباسهای شما نور پاکیزگی می بخشد

داخل بسیاری از قوطیهای دریا انواع هدایای کوچک و کارت حواله جواز بزرگ گذاشته شده است.

و فکر نمیکنید «پوستیش» بصورت زن حالت مصنوعی میدهد؟

کارینا: صد در صد موافقم. داشتن «پوستیش» برای جلوگیری از خراب شدن مو و برای استراحت دادن بپوست بهترین چاره است. اگر کسی پوستیش را طوری روی سرش بگذارد که با موهای خودش مخلوط شود و ابدا قابل تشخیص نباشد، چگونه ممکن است حالت مصنوعی بصورت بدهد؟ الکساندر: پوستیش بزرگترین پدیده قرن جدید است و من با آن موافقم. بکار بردن «پوستیش» فرمولی دارد که

بقیه در صفحه ۶۷

بوده ام. یکسال پیش من زینت دادن گیسو را بوسیله گلهای متعدد رواج دادم. اصولاً من همیشه یکسال و گاهی چندین سال جلوتر از مدهمگانی هستم، چون تا مدلی بسحد شهرت میرسد، من مدلی کاملاً متفاوت و جدید عرضه میکنم که زود بچشم میخورد و مورد استقبال قرار میگیرد، مثلاً در موقعی که تمام آرایشگران موهای صاف و بدون موج درست میکردند (۱۵ سال پیش) من پوش دادن مورا اختراع کردم تا بدان وسیله شینیون را بپنهانان عرضه کنم و هنگامیکه شینیون یک مد همگانی شد، من مدل حلقه ای و لوله ای را بوجود آوردم.

✱ آیا با «پوستیش» موافق هستید

الکساندر: اوه، تئویکی تقلید ناشیانه ایست از مدلی که بیست سال پیش من برای اولین بار بدنیای عرضه کردم، در آن موقع که زنهای موهای بلند داشتند من کوپ کوتاه را بوجود آوردم و کوتاه کردن مورا بعد از خیس کردن آن ابداع کردم. در آن موقع موها را خشک کوتاه میکردند. برای ارائه سند، عکسی را که با مشهورترین مشتری بیست سال پیشم که یک رقاصه باله بود و اولین زنی بود که موهایش را بقیچی من سیرد تا کوتاه کنم شما میدهم تا ببینید «تئویکی» از همین مد تقلید کرده است. یانه. (عکس) رادر همین جا ملاحظه میفرمائید.

در مدل «هیپی» هم من جلوتر از آنها

دو امپراطور گیسو

بقیه از صفحه ۴۱

نه برای شب. برای یک دختر جوان خیلی مناسبتر است. حالا که «پوستیش» وجود دارد یک زن میتواند موهایش را کاملاً کوتاه کند و شب هم با پوستیش یک شینیون زیبا روی سرش درست کند. «هیپی» هم زیباست بشرطی که آرایشگر آن فرانسوی باشد، چون فرانسوی میداند چگونه یک آرایش را ظریف و زیبا آورد در حالی که آرایشگران انگلیسی در این مد و هر مد دیگر افراط میکنند و ظرافت آنرا در نظر نمیگیرند.

شماره صد و چهل و هشتم

اتاقی در برج

تا باید مقامات قانونی بوستون رسیده بود برگشت.

علت مرگ گی چی بود؟

— گواهی مرگ نشانمیداد، که در اثر بیماری مرده. بعد جنازه پسرش راه دهکده آوردند، و بدون اینکه بوفورد مراسم تشییع جنازه را انجام دهد بی سرو صدا پسرش را در گورستان خانوادگی بوفورد بخاک سپرد.

— شما در مراسم تدفین حضورداشتید.

— نه. گفتم که مراسمی انجام نشد. حتی گورگی هم که گی را دفن کرده بود، بعد اهیج حرفی در این باره نزد ظاهر را بوفورد بقدری از دست پسرش عصبانی بوده که نمیخواسته بعد از مرگ هم حرفی راجع به او زده بشود. بهین دلیل سکوت گورکن را هم بپول خریده بود.

— عجیب است. خیلی عجیب است. حالا در این خانه بزرگ فقط چارلی و زنش زندگی میکنند.

— بله، زن وشوهر باتفاق ماتیلدا مستخدمه‌شان. چارلی و زنش به موقعیت خانوادگی واصلت فامیلی خودشان بطور عجیبی باید هستند. آنها معتقد بودند اجدادشان بنیان گذار دهکده بوفورد هستند و نواده‌هایشان باید پیوسته اهمیت وارزش خانوادگی آنها را در این دهکده پایدار نگه‌دارند. بهین دلیل از موقعیکه «گی» پسرشان دهکده را ترک کرد از او متنفر شدند و بنظر من این نفرت هنوز هم که او مرده باقیست و اگر جنازه‌اش را به قبرستان فامیلی بوفورد آوردند برای این بود که جای گور او خالی نماند باشد. یک روز من تصادفاً سری به آرامگاه خانوادگی بوفورد زدم، برای گی واقعا متأسف شدم چون پدر و مادر کینه توزش نفرت خودشان را نسبت به گور او نیز نشان داده بودند. مدفن «گی» علاوه بر اینکه بنای یادبود سایر رفگان خانواده بوفورد را نداشت، از گذاشتن سنگ مناسب روی گور او نیز دریغ شده بود. و فقط در بالای قبر تخته سنگ کوچکی باندازه یک کف

دست قرار داشت که روی آن منحصراً نوشته شده بود «گی» بدون ذکر تاریخ تولد و بدون سال وفات.

دکتر کیتن در حالیکه بدقت حرف‌های شهردار را گوش میکرد گفت:

— من فکر میکنم دلیل خاصی وجود داشته باشد که خانواده بوفورد اینطور پنهانی و اسرار آمیز جنازه تنها پسرشان را دفن کرده‌اند. بنظر من کشف این معما ساده است.

فرد پرسید:

— چطور ساده‌است.

— باید اول من و شهردار به ملاقات آنها برویم. در این ملاقات من خواهم توانست از نظر روانی این زن وشوهر مرور را تحت مطالعه قرار بدهم. بعد فرد و گراس به دیدار آنها باید بروند. باید بهروسیله شده مدت اقامتشان را در خانه بوفورد طولانی‌تر کنیم.

گراس با تعجب پرسید:

— منظور از این کار چیست.

— الان توضیح میدهم. موقعیکه بخانه آنها میرویم، چون آنها سه نفر بیشتر نباید باشند بوفورد، زنش و ماتیلدا مستخدمه‌شان. طبیعی‌است که هر سه نفر را میتوانیم بسادگی تحت نظر داشته باشیم. حالات روحی، اضطراب یا خونسردی آنها را باید مورد توجه قرار دهیم. اگر معمولاً هر سه نفر آنها در تمام مدتی که بیدارشان رفته‌ایم از نظرم دور نشدند دلیل اینستکه هیچ نگرانی از ورود مایخانه خودشان ندارند. اما اگر احساس کردم یکی از آنها، یا بنوبت هر چند دقیقه بکثرتشان اتاق ترک میکند دلیل اینستکه آن دختر بچه در خانه آنها پنهان است و برای مراقبت و مواظبت از او میروند. اگر هم از توقف بدون جهت ما در خانه خودشان مضطرب و ناخواب و باعصبی شدند باز هم دلیل اینست که کاسه‌ای زیر نیم کاسه پنهان کرده‌اند. فرد باهیجان پرسید:

— اگر احساس ناآرامی در خانه آنها کردیم آن وقت چه بکنیم. هیچ عکس‌العملی نشان ندهیم. آنها بیچوجه نباید متوجه سوء ظن ما بشوند. ناتمام



شورت هند (تند نویسی)

بامشین آموزش بیاموزید

بعد از آموختن و استخدام شهریه را بپردازید

معلومات زبان حدود دویلم ساعت تدریس آزاد از ساعت ۸ صبح الی ۸ شب مدت تدریس ۸۵ الی ۹۵ ساعته سرعت حاصله ۸۰ کلمه در یک دقیقه

ضمناً برای آموزش کلیه زبانهای دنیا (انگلیسی - فرانسه - آلمانی) قبلاً از سه جلسه رایگان استفاده کرده در صورت تمایل ثبت نام نمائید.

آکادمی زبانهای دنیا

دروازه دولت نیش روزولت - ساختمان جم طبقه ۴ تلفن ۷۶۸۴۲۰۰-۷۶۸۴۲۰۱ کسانیکه بعلت مختلف از جمله کاراداری، شرایط سنی، موقعیت اجتماعی، بیماری مسافرت و امثال آن نمیتوانند در کلاس حاضر شوند ما شین آموزش (معلم خصوصی) در اختیار آنان گذاشته خواهد شد و فقط برای مکالمه بهوسه دعوت میشوند. جهت کسب اطلاعات بیشتر و آزمایش لطفاً اطلاع دهید تا در اسرع وقت خواسته شما عملی گردد.

گیسری

میراگل

بهترین زیارت است

سرویس بین‌المللی زیبایی میراگل

چهار راه شاه - تلفن: ۶۱۱۷۷۷



بزودی در خیابان شاه آباد

کلیه‌لید

تلفن ۳۴۷۷۱

ازدواج مدرن

بقیه از صفحه ۲۶

زمان ما برای ازدواج سن دیری است) بخوبی میتواند امیدوار باشد در کنار شوهرش ۳۴ سال زندگی کند. خود ما در اروپا، اگر با طاقمان نگاه کنیم زن و شوهرانی را که اقلاً نیم قرن است همزیستی دارند و باغم و شادی به ساخته‌اند زیاد می‌بینیم.

و اکنون این مسائل پیش می‌آیند آیا ازدواجهای طولانی همزیستی را سعادتمندانه‌تر میکنند یا بر میزان مشکلات آن می‌افزایند؟ آیا همزیستی‌های طولانی باعث میشوند زمان قابل تحلیلی شود؟ یا عکس آن؟ زن و شوهرانی که در محضر عقد «بله» می‌گویند حدس می‌زنند که مدتی متجاوز از چهل پنجاه سال باید باهم سر کنند؟ آیا امکان دارد زن و مردی بدون آنکه بهم خیانت کنند این همه مدت باهم بمانند؟ وقتی ۶۰ یا ۱۰۰ سال پیش مردی زن میگرفت، زن جوانش در خانه یکدنیا گرفتاری پیدا میکرد. بچه‌ها می‌آمدند، بزرگ میشدند و می‌مردند. خود او هم قبل از اینکه بفهمد دنیا دست کیست می‌افتاد و می‌مرد زن برده مرد بوندن شریک زندگی‌اش در خانواده زن در درجه دوم اهمیت قرار داشت و در نظر مرد بچه‌ها پراو ترجیح داشتند. پس زن و شوهر آنقدر گرفتار بخت‌بویز و بدبخت و بی‌پوش بودند که فرصتی برای پیدا کردن اختلافاتی که ازدواج مدرن دست بگریزانش است پیدا نمی‌کردند. معمولاً اختلاف بر اثر تفاوت عقیده و سلیقه بوجود می‌آید. اما وقتی زن قدیمی حق اظهار عقیده و سلیقه نداشت طبعاً با شوهرش اختلاف نظر و سلیقه به مفهوم امروزی پیدا نمی‌کرد. و چون سطح اختلاف پایین و دوران زن و شوهری کوتاه بود، زندگی آرام‌تر از امروز میگشت. اما امروز باتساوی حقوق و آزادی عقیده و سلیقه‌ای کم‌تر پیدا کرده این آرامش یکلی از بین رفته و جایش را جنجال گرفته است. زن بشوهر می‌گوید تو یکی منم یکی دعوا از همین جا سرچشمه می‌گیرد و آقا که از اجسادش شنیده زن جنس دوم و زیر سلطه مرد است

نمی‌خواهد باور کند که دوره این طرز تفکر گذشته و حالا زن در زندگی برای خودش شخصیت و شانی دارد.

از طرف دیگر بعلت آسان شدن زندگی و ایجاد آسایش خانه مدرن و ماشین رختشویی و غذاهای آماده توی قوطی زن‌ها وقت بیکاری بیشتری دارند و افراد يك خانواده بیشتر شانی با هم بودن و درهم لولیدن دارند. باهم پای تلویزیون می‌نشینند. باهم سینما می‌روند، تعطیل هفته را باهم می‌گذرانند، تعطیل سالانه را نیز با هم می‌روند و در عین حال بیشتر هم با هم اختلاف عقیده و سلیقه پیدا میکنند.

با اینهمه اگر در زندگی زن‌شویی طولانی عدم تناسب در میان باشد عقاب‌آور و خسته کننده است. زن و شوهر امروزی تا وقتی بچه‌ها در خانه هستند، آمدورفت روزها و سالها را حس نمی‌کنند. اما احساس خستگی وقتی بروز میکند که بچه‌ها خودشان تشکیل عائله بدهند و بروند. در این دوران است که ناگهان زن و شوهر متوجه میشوند چیزی برای گفتن بهم ندارند و همه‌جا را سوت و کور می‌بینند. از طرف دیگر همزیستی طولانی امکانات بیشتری برای طغیان و احیانا خیانت پیش‌پا می‌گذارد و وفاداری را مشکلتر می‌سازد و آیا این جدا مسخره نیست؟ بنظر من مادران و پدران ما بیش از دختران و پسران‌شان معتقد به وفا و ناموس پرستی بودند و با وجود ۲۰ یا ۳۰ سال زندگی بنا به اعتقادات مذهبی و انسانی خود را متعهد میدیدند که گرچه همسرشان برای آنها در طول زندگی يك نواخت و خسته‌کننده میشد ولی باز به عهد و وفای خود پای‌بند بوده و به نفس اماره افسار می‌زدند و خیانت نمی‌کردند.

اما آیا نسل جوان امروز که زودتر ازدواج میکند و بیشتر عمر میکند و لایه طول مدت زن‌شویی اش درازتر است خواهد توانست به عهد و وفای خود پای‌بند باشد و راجعاً به ازدواجش نگراند؟ آیا جوان‌های ۲۰ و ۱۸ ساله امروزی هم میتوان انتظار پنجاه شصت سال ثبات و وفاداری داشت؟ اگر از من بپرسید: منکه چشم آب نمی‌خورم؟

در سال ۱۹۶۸

بقیه از صفحه ۲۱

زولیت (با شرکت چهره‌هایی جوان و جدید) ، « آتریو » (فیلم جنگی با شرکت رابرت میچام) ، « حمله هنگ‌سبک » (فیلم تاریخی با شرکت دیوید همینگز) ، « توپهای سن‌استین » (فیلم تاریخی - قهرمانی با شرکت آنتونی کوئین) ، « گاو بیچاره » (کمدی مدرن با شرکت ترنس استامپ) ، « کاترین کبیر » (فیلم تاریخی با شرکت پیترو اوتول و ژان مورو) دور از جمعیت دیوانه‌کننده (تاریخی - درام با شرکت جولی کریستی و ترنس استامپ) ، ارادتمند شیطان صفت تو (پلیسی - درام ، با شرکت آلن دلون - ستا برگر) و بالاخره دکتر فاست (تاریخی - فانتزی با شرکت لیزتیلور و ریچارد برتون) از آتراسیون های جالب برنامه سینمایی سال ۱۹۶۸ خواهد بود ...

... بینیم و تعریف کنیم !

در سال نو

بقیه از صفحه ۲۰

زیبائی جسم و کمال روح بعد کافی بهره دارد . بطوریکه بختی باید او را یکی از زیباترین و هنرمندترین ستارگان این زمان شمرد . «جین» از شدت عشقی که شوهرش «روژه وادیم» دارد ، خود را تماما تسلیم افکار و عقاید او میکند ، اما برخلاف تصویری که «وادیم» از «جین» در پرده سینما ساخته ، او زنیت بسیار حساس ، ساده و معجوب که همه مردها آرزوی هوسش را دارند . درواقع وادیم در کنار «جین» نقش شیطانی را بازی میکند که دارای قدرتی زیاد ، ولی قلبی خالی از محبت است و از هوسش فقط مثل یک بازیچه استفاده میکند . «جین» آرزوی داشتن فرزندان متعددی را دارد و دلش میخواهد شوهرش برای او چیزی بالاتر از یک معشوق باشد .

۸ - ژان - پل بلوندو

درطالع او پلی را می بینم که پایه های آن از طلا ساخته شده ، در یکطرف پل سینمای آمریکا و درطرف دیگر سینمای اروپا دیده میشود . روی این پل مردی دودل و نگران ایستاده . «ژان-پل» پیشنهادات زیادی برای بازی فیلم از طرف تهیه کنندگان و کارگردانان آمریکائی و اروپائی دریافت خواهد کرد . زنی زیبا درکنار اوست که طوفانی در زندگی او بوجود آورده . در مقابل او دوره وجود دارد و ژان-پل سرگردان است که از بین این دو کدام را انتخاب کند ، زیرا هر دو راه برای او منافع و معایبی دربردارد . هر چند بالاخره باید تصمیم نهائی خود را بگیرد . آرامش زندگی این آکتور محبوب برای مدتی دستخوش اضطراب و نگرانی خواهد شد . زن زیبایی که وارد زندگی او شده ، بمعنی واقعی ژان-پل را درک نمیکند ویزودی او را ترک خواهد کرد ...

۹ - سوفیالورن

«سوفیا» دوران بسیار سختی را پشت سر گذارده ، در زندگی همچنان نقطه سیاهی وجود دارد که او را غدا میدهد . وفاداری تنها پایه و اساس زندگی زناشویی اوست . دور ویرش مملو از اشخاص



آکسار

مسکن
سریع
دردها

برطرف کننده تب و سرما خوردگی

شبهای خوش و لحظات شورانگیز در کوچینی
در تمام شبهای هفته

کوچینی

دانسینگ رستوران بی رقیب تهران

باهرمدان گروه بلاک ترا بخوانندگی فرهاد

تمام شبها شام خوب ، محیط روائی ، ارکستر عالی در کوچینی
جوانها روزهای جمعه بعد از ظهرها ته دانسان کوچینی را

فراموش نخواهند کرد

تلفن رزرو میز در کوچینی ۶۸۵۷۶ آدرس انتهای کاخ نیش بلوار

بدخواه و کینه توز است که «سوفیا» حتی - امکان باید از آنها دوری میکند . شادی غیر منتظره ای (مثل تولد یک کودک) انتظار سوفیا را میکشد ، او مثل همیشه در کار هنری با موفقیت روبرو میشود و همچنان محبوبیت خود را در بین مردم حفظ خواهد کرد .

۱۰ - آنوگامه

حادثه ناپهنگامی سلامت این ستاره هنرمند را بخطر خواهد انداخت . «آنوگ» آینده بسیار روشنی در پیش دارد و ثروت قابل توجهی انتظارش را میکشد . در بین دوستان و اطرافیان محبوبیت زیادی دارد . پیشنهادات زیادی برای بازی در فیلم دریافت میکند ویزودی با هنر قابل تحسین خود پرده سینما را تسخیر خواهد کرد .

مؤسسه زیبایی و آرایش ارکیده

(شیرین)

معالجه چاقی - حمام زونا - حمام پارافین - ماساژ صورت و بدن - آرایش گیسو - انواع کرمها و لوسیونها

برای از بین بردن لکهای صورت و جوش

زیر نظر: دکتر متخصص و مدیران کارآموزده دیلمه از آلمان فرانسه و انگلیس

نشانی: خیابان روزولت، میدان ۲۵ شهرپور. تلفن: ۶۲۶۰۲۴

عالیترین مبدان مدل ۶۸ با قیاط

مابی ۹۰ تومان در مُسل عظمی

خیابان قدیم شیران بالای سواره‌رمان پایش نمازتری سوار تیش ۷۰۳۳۲

نیمین بهبهانی

بقیه از صفحه ۲۸

«سیمین بهبهانی» در کارسودن اینگونه شعرهای «نو»، تنها به یافتن مضمون های تازه توجه دارد و این مضمون‌ها را در قالبایی ساده عرضه می‌کند، یعنی کلمه‌های رایج را به کار می‌گیرد و وزن‌های کوتاه وروانی را که بیشتر با مثنوی یا دوبیتی (چهارپاره سرائی) مناسب هستند، اما «بافت» کلامی این شاعر، بافتی است کهنه. مضمون های شعر او، بیشتر جنبه «اجتماعی» دارد یعنی مساله فقر در خانواده‌ها و پرداختن به تیپ‌های مختلف اجتماعی. اینگونه مضمون-پردازی اغلب جوهر شری را قربانی بیان تمثیل و اصول اخلاقی می‌کند و به همین سبب اغلب شاعران مضمون-پرداز معاصر به سبب مضمون‌های شعرایشان شهرت یافته‌اند و در حد همین نظم‌ها مانده‌اند.

«سیمین بهبهانی» در این مضمون پردازی‌ها رقت زنانه‌ای دارد که بیشتر متأثر از شاعران رمانتیک نسل پیش است، تصویرهای این شعرهای سیمین، گاه زیبا و بدیع است.

درغزل‌سرای است که قدرت و استعدادشاعری سیمین بهبهانی خودنمایی می‌کند. سیمین در حد خود یکی از غزل‌سرایان مبتکر است. و میدانیم که در غزل، بسیار دشوار است که بتوان استقلالی نشان داد. سیمین خالق گونه‌ای غزل تصویرپرداز Imagist است، به این معنی که او با بهره‌وری از سنت‌های غزل سبک هندی و به سبب آشنایی با شعر اروپایی، توانسته است در غزل، بیانی نو خلق کند. لطف غزل «سیمین» در اینست که تصویرپردازی آن، حال و جدبه غزلش را از بین نبرده و بیانی متعادل از «تصویر» و «حالت» ارائه کرده است. البته همه غزل‌های سیمین به آن

غنچه دهان شما با

هالازون

خوشبو میشود



اسپری دهان

هالازون

نفس را مطبوع و خنک میکند
این راز بزرگ موفقیت در زندگی است

نماینده انحصاری:

شرکت داروئی غرب - خیابان حافظ

مقابل بانک کار - تلفن ۴۳۹۴۵

در داروخانه‌ها و فروشگاههای معتبر موجود است

گیسوی سمیرا

از بیژر رمال بالا
خیابان شایسته تری دوم کوچه عاشق شماره ۱۱
تلفن ۳۳۲۹۰

گفت‌وگویی

بقیه از صفحه ۲۹

- مدرن کار نمی‌کند؟

- اینک مثلاً «آبستره» کار نمی‌کنند. این دلیل است که آبستره با احساسات، بازندگی و روح من بستگی ندارد. «آبستره» احساسات آدمی شخص را نشان می‌دهد.

- گوییم چطور؟

- گوییم، قسمتی از تریسمات هندسی است. «پیکاسو» و «براک» راه «ماتیس» را که پیش از آنها روی طبیعت کار کرده و در طبیعت فرم‌های هندسی را کشف کرده بود، در پیش گرفتند و عمیقتر رفتند و روی اجسام بیجان و همچنین در روی بدن انسان، اشکال هندسی را «آود» کردند. چنانکه «ماتیس» می‌گوید «برای تریسم بدن لغت یک زن، قیلاتریسمات هندسی آنرا کشف می‌کند و بعد کلام را ادامه می‌دهم».

باینکه گوییم یکی از رشته‌های علوم است، من روی آن کار نمی‌کنم، چون هنوز راهی آنچنانکه باید به آن پیدا نکردم. راه کنونی من راه دیگریست - سوژه‌های مورد علاقه و پسند شما در نقاشی کدام است؟

- بطور کلی همیشه «فیکور» را در نظر می‌گیرم، چون انسانیت و محبت را می‌توانم با تریسم «چهره» نشان دهم. اگر قرار باشد بینم چه سوژه‌ها را الهام بخش من است، باید بگویم در درجه اول انسانیت و سپس روحانیت، همچنین تصویر کردن «مادر» علاقه دارم، چون مادر سمبل زندگی است. ضمناً باید بگویم باجست‌وجوی چندین ساله‌ام توانستم حکاکای روی سنگ را بر پرده منعکس سازم.

- هدف شما از نقاشی چیست؟ و می‌خواهید بکجا برسید؟

هنرمند باید احساس خودش را بیان کند و از نظر هنری دوره‌هایی را که طی کرده نشان بدهد، اما اینکه من در هنر به کجا می‌خواهم برسم، باید بگویم که زندگی هنری مثل دریاست. دریای بی‌پایان - همیشه هنرمند باید دنبال یک بی‌پایانی باشد. هیچکس در هنر بکمال نمی‌رسد، تا وقتی هنرمند

آموزشگاه آرایش

و زیبایی موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیلی آرایش مو، زیبایی صورت گیسوی مصنوعی، مانیکور را آموخته باخذ گواهینامه نائل شوید
شاهرضا - روبروی درب دانشگاه
فخر رازی - بالاتر از چهارراه ناهید
کوچه دیدبان

درجه از تعادل و کمال بیان نیست، اما چندین غزل خوب و «نمونه» آزاو هست که ارزش «سیمین» را، تا حد یک شاعر غزل‌سرای خوب، بالا می‌تواند برد.

بطور خلاصه می‌توان گفت که «سیمین» شاعریت غزل سرا که در غزل‌سرای شیوای منتقل دارد و خمایص اصلی شعر او تصویرگرایی است که حاصل جست‌وجوی او در سبک هندی و اشعار وصفی نظامی و شعر اروپایی - شعر قرن نوزدهم - است.

زنده‌است باید جست و جو کند، اگر ترسید و راهش را عوض کرد هنرش راکشته است. هنرمند باید خودش را پیدا کند و بخصوص برای خواست مردم کار نکند، اگر مردم نفهمند مهم نیست، مهم اینست که برای ارشاد خودش و پندبیل راهی باشد که انتخاب کرده است. من نیز در حال جست و جو هستم. حالابکجا خواهم رسید نمی‌دانم.

- اشاره کردید که حکاکای هم می‌کنید، ممکن است در مورد هنر حکاکای توضیح مختصری بدهید؟

- حکاکای چند نوع است، یکنوع «سیلوگرافی» است که روی «لینولوم» کار می‌کنند. نوع دیگر «کالوگرافی» روی چوب است. همچنین «لیتوگرافی» روی مرمر و فیتر «پوانک» که با قلم خشک روی فلز کار می‌شود.

من در حکاکای روش خاصی دارم. روی فلز کار می‌کنم. هدف اصلی‌ام همان بوجود آوردن تکنیک قبل از مسیح و همبستگی بین نقاشی و حکاکای و موزائیک است.

- اینجا من چند کار از موزائیک «بی‌زاتین» دیدم. ممکن است در مورد این کارتان هم اشاره‌ای بکنید؟

- از ۱۹۶۲ موزائیک بی‌زاتین کار می‌کنم، این کار دقیق و مشکلی است. ماده‌ای باسم «پلی‌پت» که هیچ چیز روی آن اثر نمی‌کند بترله بوم است. روی آن مخلوطی از خاک اره، مرمر و سیمان و چند چیز دیگر میریزم، بعد سنگهای رنگین مخصوص موزائیک بی‌زاتین بزرگ را می‌کنم و طرح مورد نظر را می‌سازم. در این نوع کار بین سنگها باید فضا وجود داشته باشد. در موزائیک بی‌زاتین باید «آنا تومی» و همچنین چرخش بدن را نشان داد. اما با خطوط ساده.

- کارهایتان را کجا به نمایش می‌گذارید؟

- در حدود یکماه پیش بنمایش گذاشتم. در آینده نیز کارهای تازه‌ای را بنمایش خواهم گذاشت.

- موفق باشید.

(بدخش)

مرگ در برابر

بقیه از صفحه ۲۹

پندیرفتنی است، به آرامی منحنی نقش خود را رسم می‌کند. هنگامی که از سال‌های درس، از شب واز ستاره‌ها حرف می‌زند. صمیمی است. به هنگام ستیزه، اگر چه به اوج تحریک و خشم نفیرسد، از آن چندان هم دور نیست. و «حمید طاعتی» (افسر) گاهی، بی‌تفاوت و بی‌تأثیر و گاهی موثر و غنی است، او در لحظه‌هایی می‌درخشد و در فاصله این درخشیدن‌ها، سیمایی «تر» (خشتی) دارد، مثل شهاب می‌گذرد و در سستی ولی تفاوتی گم می‌شود.

در دکور و لباس‌ها - منهای شغل افسر که حالتی رها و رمانتیک داشت - نفس نمایشنامه، محیط، فصل و ملیت جریان داشت، اما نور چنان بی‌مورد و نامناسب بود که به‌شدت به آتشفشان طغی می‌زد و فضای سنگین شب را تا ظهر داغ تابستان می‌کشید. «سعید سلطانپور» با کارگردانی «مرگ در برابر» به عنوان کارگردانی جویا به کادر تئاتر می‌پیوندد.

يك ميليون ريال جايزه ممتاز

يك جايزه ۳۰۰,۰۰۰ ريالي

يك جايزه ۱۰۰,۰۰۰ ريالي

و صدها جايزه نقدي ديگر

در روز ۲۱ بهمن ماه ۶۶ بقیه قرعه بین کسانی که تا پایان دیماه سال جاری حساب پس انداز در بانک رهنی ایران افتتاح نمایند توزیع خواهد شد

دو امپراطور گیسو

بقیه از صفحه ۶۲

هر کس آنرا یاد بگیرد میتواند بهترین وجه از آن استفاده کند و هیچگاه صورتش حالت مصنوعی نداشته باشد، اما اگر این فرمول را بلد نبود، مسلماً اثر معکوس خواهد داشت و پوستش را رازش خواهد کرد.

*** آیا يك زن همیشه باید موهای مرتب و آرایش شده داشته باشد؟ و آیا بقیه شما يك زن شیکپوش باید از مد پیروی کند؟**

کارتا: نه، زن باید غالب اوقات موهایش را بحالت طبیعی و کاملاً آزاد نگهدارد. آرایش مو فقط برای شب لازم است و در مدت روز، بقیه من، باید حالت طبیعی را بپوشد و از پوش دادن یا فیکساتور زدن مداوم خودداری کند. اما در مورد دوم - بله، حتماً باید زن از مد پیروی کند. زنی که از مد پیروی میکند همیشه جوان میماند. شما دوزن چهل ساله را که یکی پیرمرد است و دیگری از مد خبری ندارد باهم مقایسه کنید. خواهید دید که اولی چقدر بنظر جوانتر میاید. الکساندر: نکته ای که خود من در آرایش موی مشتریهایم بیشتر بان توجه میکنم دادن حالت طبیعی، شفافیت و زنده بودن موی زیبا موی است تمیز، درخشان و سالم. يك گیسو مریض آغشته ب فیکساتور و آرایش شده زشت است. بنابراین میزانبلی کرین در مقابل سالم نگهداشتن مو اصلاً اهمیتی ندارد. در پاسخ سؤال دوم باید بگویم که من معتقدم زن باید از مد پیروی کند، ولی باید همیشه پایه اصلی مد گیسو خود را حفظ کند و در همان ردیف، مدل جدید برای خود انتخاب کند. این موضوع بشخصیت زن ارتباط دارد و پیروی از هر مدل نو بدون در نظر گرفتن لزوم تناسب آن با صورت، اندام و صفات درونی، زن را بی شخصیت جلوه میدهد.

* گیسوان مشتریان را بمل خودتان درست میکنید یا مطابق دلخواه آنها؟

کارتا: من ترجیح میدهم حرف مشتری را گوش کنم و مسلماً اگر نظرش درست باشد بدون چون و چرا موهایش را مطابق میلش درست میکنم. اما اگر نظرش را در مورد آرایش گیسوش نپسندم و آنرا مناسب تشخیص ندهم طبعاً مخالفت میکنم. البته اکثر اوقات مشتری را از خود راضی نگه میدارم.

الکساندر: من برای مشتریهایم بیشتر نقش راهنما را دارم و آنها را در مورد آرایش مویشان راهنمایی میکنم. اگر مشتری بنظر من راقبول کرد که چه بهتر، در غیر اینصورت سعی میکنم بکمک کلاه گیسوهای مختلف باو بفهمانم که مثلاً مدلی که میخواهد کمزور نماید و یا اگر موهایش را کوتاه کند زشت میشود. اغلب خیلی زود موافقت مشتریام را جلب میکنم و آنها را از خود راضی نگاه میدارم.

* درباره رقیب خود چگونه فکر میکنید؟

کارتا: الکساندر آرایشگر و طراح هنرمندی است و از مشتریان معروف و وفاداری که دارد معلوم است که هنرش مورد پسند عده زیادی قرار میگیرد. منتها مردم همه يك سلیقه ندارند. عده ای او را میپسندند و عده ای هم نزد من میآیند. الکساندر: پاریس پایتخت مددنیاست و ماهیگی، چه آرایشگر، چه طراح لباس و چه سازندگان سایر وسایل، باید سعی

آیا جورابهایتان بمجرد پوشیدن نخ کش میشوند؟

از بین میروند و پاهائی بسیار نرم و صاف خواهید داشت که جوراب شما را نخ کش ننسود بلکه بسیار نرم و سفید و بی زبانی سایر اعضای بدن شما خواهند بود که حتی بدون جوراب هم میتوانست از منزل خارج شوید.



کرم پرتی فیت پوستهای خشن و سبزه آرنج دست و زانوها را نرم میکند.

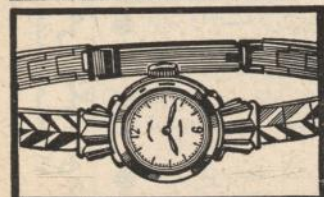
در پاشنه و کف پای اغلب خانها پوستهای خشن وجود دارد که تاکنون ملیونها جوراب را از بین برده است اگر ما بایلد این پوستهای خشن و ناراحت کننده که تاکنون تعداد زیادی از جورابهای شما را نخ کش نموده اند از بین بروند و دگر جوراب شما نخ کش نشود قدری کرم مملوع پرتی فیت بپا بیا بایلد و ملاحظه کنید که چطور فوراً این پوستهای مزاحم



زیبا محکم - راحت و بهداشتی
اگر تاکنون عینک پرسول را
بچشم نکرده اید امتحان کنید

نماینده انحصاری در ایران عینک سازی تهران نادری ۳۴۲

وستند و اچ - مشهورترین ساعت درخا ورمیانه



خوشگاه صادق - بودجه ری سری تقابل ۳۹۰۸

بهیچوجه رنگ موهایشان را تغییر ندهند و بخاطر علاقه ای که بوی بور یا کرمک دارند رنگ زیبای موی خودشان را از بین نبرند. تناسب رنگ مو و رنگ پوست زن ایرانی نظیر ندارد و دست زدن برنگ موها بزرگترین اشتباهی است که ممکن است زن ایرانی مرتکب شود!

الکساندر: بله، زن ایرانی را خوب میشناسم، چون بیست روز پیش در تهران بودم و دوروز در آنجا ماندم. البته مسافرت من صورت خصوصی داشت و بطور ناشناس به تهران رفتم. تصمیم دارم بزودی يك سالن آرایش بزرگ «الکساندر» در تهران تأسیس کنم و مسافرتم بهمین خاطر و برای مطالعه روی این زمینه بود. در این دو روز که در تهران بودم زنهای زیادی را دیدم و آنها را زیبا و جذاب یافتم. موهای زن ایرانی فوق العاده است. رنگ آن رویایی است و جنس محکم و بیری میزانیلی بی نظیر است. اما حیف که این موهای زیبا مریشانند، شفافیت ندارند و حالت زنده، يك موی سالم در آنها دیده نمیشود. زن ایرانی باید یاد بگیرد که چگونه از موهایش محافظت کند، آنها را برس بزند، ماساژ بدهد و با کمک داروهای طبی و محافظ آنها را از خطر برهاند.

من از زنهای ایرانی میخواهم حرف مرا گوش کنند، بیشتر بموهایشان برسند و خود را آماده کنند تا بزودی نمایندگان الکساندر موهایشان را بپمان شیوای که من در پاریس آرایش میکنم در تهران درست کنند. با آنها بگوئید که آرایش مخصوصی برای زن ایرانی بوجود خواهم آورد و همراه نمایندگان خود به تهران خواهم فرستاد.

کیم دنیا را راضی نگذاریم و این، کار يك آرایشگر باید مدبست نیست، بلکه گروه بیشتری باید باین کارها اشتغال داشته باشند تا کارها بخوبی جلو رود. علاوه، رقابت بهترین وسیله برای پیشرفت کار است. پاریس همانطور که برای من جادارد برای «کارتا» هم جادارد و حتی برای صدها نفر دیگر ...

* در مورد نگاهداری و آرایش مو رعایت چه نکته ای را بمنزها توصیه میکنید؟

کارتا: بنظر من مهمترین نکته ای که در آرایش مو باید رعایت شود «کوپ» (طرز کوتاه کردن مو) است. يك کوپ زیبای مو بهتر از هر چیز دیگر زن را زیبا نشان میدهد.

* شما ایران و زن ایرانی را میشناسید؟ چه پیمای برای زن ایرانی دارید؟

کارتا: من دوبار بایران سفر کرده ام. بار اول برای جشن ازدواج شاهنشاه ایران و علیاحضرت فرح و بار دوم در راه سفر به ژاپن که سری هم بایران زدم. زن ایرانی زیباترین و موهایش محکم و خوش رنگ است. بهترین حسن زن ایرانی اینست که رنگ پوستش فوق العاده عالی است و موهایش هم با خطوط چهره اش هماهنگی دارد. من از زنان ایرانی میخواهم که

لوازم آرایش کاردی دیوا

فقط شامپو دیوا است
که موهای شما را بکمال زیبائی میرساند



خط چشم کاری
مقاوم در مقابل آب و طرطبات



روشب کاری
در رنگهای مختلف
ساده و صدفی



توتیان

پودر خشک - کرم پودر - فیکساتور
عطروادوکلن - شیرزیبائی - کرم دست

تئیه کننده

آموزشگاه آرایش پرستو

برای دوره جدید هرنجو میپذیرد
تهران چهارراه مولوی مقابل
سینما تمدن تلفن ۲۰۱۱۴

اطلاعیه موسسه عالی آموزش آرایش فتن
نماینده رسمی و انحصاری فدراسیون جهانی در ایران برای ترم
فشرده، هرنجو میپذیرد
نشانی: خیابان بهلولی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴
تلفن ۶۱۱۳۲۸

شناخت، کسی که قبل از ازدواج پول
خود را مثل ریگ خرج می کند و به رخ
زن می کشد اما بعد از ازدواج کیف خود را
از او پنهان می سازد، قابل اعتماد نیست.
م. ادیب هاشمی، دانش آموز، تهران
چه حقیقتی و حشمتناکتر از شناختن
ذات مرد، موجودی که مرا بیاد غول های
ترسناک قصه های مادر بزرگم می اندازد.
مینا گیاهی، دانشجو، تهران

مرد رام نشدنی ترین موجودی است که
تنها با مهار عشق و محبت سر براه میشود.
فاطمه رنجبر فردوس، دانش آموز، تهران
هیچ مردی مایل به خیانت نیست، این
زن است که باو امکان خیانت می دهد.
پری مهرنوش، خیاط، تهران
مرد مزروعیه ایست که اگر هر چند
یکبار «وجین» نشود از ارزش می افتد.
پری بهشتی، خانه دار، لنگرود
مرد واقعی را از کیف پولش باید

در چگونگی وجودی
۱۹ صفحه

● مرد از نظر من پدری است سخت گوش
پسری است حق شناس، برادری است
جوانمرد، دهقانی است زحمتکش، سربازی
است جانباز و کارگری است با ارزش.

ایراندخت نهرودی، کارمند، تهران
● مرد اگر شوهر اول زن باشد بلای
زمینی است و اگر شوهر دوم او باشد
بلای آسمانی است.

ن. م. خانه دار، تهران
● مرد «اکسید» خصوصی است که
در برابر زن خوب «بد» و در برابر زن بد
«خوب» می شود.

سودابه خوش قلب، خانه دار، بروجرد
● با مرد زندگی کردن مشکل است، اما
بدون مرد زندگی کردن مشکلتتر.

محترم افشار، کارمند، تهران
● مرد به صندوق معروف «پاندورا»
شبیه است، بامید آنکه مملو از جواهر
است بازش می کنیم، اما بجای ثروت و
مکنت، دنیای ما را پر از زنده و غم می سازد.

مهر اعظم سنگی، خانه دار، تهران
● دریچه قلب آقایان، معمولاً بطرف
آشپزخانه گشوده می شود.

سیمین دخت شریفی، دانش آموز دانشسرا، اراک
نامه شما برای شرکت در مسابقه
رسید. تشکر ما را بپذیرید.

بانو ک. نوری، خانه دار، اهواز - ف. فرزانه.
خانه دار، تهران - نرگس علایی، خانه دار، آمل -
عذرا، الف. دانش آموز، میانه - صدیقه افضلی،
خانه دار، بندر شاه - صدی رجبی، دبیر دبیرستان،
شهرضا - پروانه تنجیدی، خانه دار، شهرضا - مریم
کیمیائی، خانه دار، تهران - فریده کاتی، آموزگار،
تهران - مهری شجری، خانه دار، کرمانشاه - فاطمه،
ر. خانه دار، کویت - فصیح، ا. دانش آموز، گرگان -
گلچین عشق آبادی، خانه دار، سبزوار - طوطی
گوکلانی، دانش آموز، سبزوار - ناهید نیکبور،
خانه دار، تهران - طریقه اعظمی، خانه دار، زاهدان -
لیلا اقبالی، دانش آموز، رشت - روحینه، خانه دار،
تبریز - ف. ترابزاده، خانه دار، همدان - زهرا
میرنظامی، خانه دار، کرج - نیره و شهناز، ر.
محصل، لاهیجان - شمس اسماعیلی دانش آموز،
تبریز - مهین رضائی، خانه دار، تهران - عذرا
انیسی، هنر آموز روزنامه نگاری، تهران - خدیجه
برخی شهری، خانه دار، مشهد - منیر تولدی، کارمند،
تهران - بانو نوشین فاتحی، خانه دار، آبادان -
مرضیه نعمتی، دانشجو، تهران - اشرف قادری،
دانش آموز، شیراز - زاله موقرزاده، دانش آموز،
اهواز - پوران ابوطالبی، خانه دار، بهشهر - نیر
دخت بهتویی، آموزگار، رودسر - اشرف وکیلی،
دبیلیم، شهسوار - هما اربابی، دانش آموز، ساوه -
عزیزه نیلچیان، خانه دار، اهواز - فتحیه، ف.
خانه دار، تهران - رویا امیری، دانشجو، تهران -
قدسیه، ر. خانه دار، کازرون - محبوبه تحریریچی،
دانش آموز، همدان - صدیقه حسنی، خانه دار، تهران
ماهرخ نقره ساز، خانه دار، تهران - فرگس فخرآینه،
دانش آموز، شیراز - رقیه فتوادیان، خانه دار، شیراز
ملکه عسکری، دانش آموز، تهران - مهین پشامپور،
خانه دار، تهران - زری کریمزاده، خانه دار، گرگان
مهر انگیز، ص. خانه دار، اردبیل - صدیقه شادروح،
دانش آموز، گرگان - عذرائیکراه، خانه دار، تهران
فاطمه محبوب، خانه دار، تهران - فروغ آذر،
دانش آموز، اصفهان - اختر توانا، خانه دار، تهران
نگار علیزاده، خانه دار، تهران - فخرالسادات، س.
آموزگار، شهریار - ام البنین چرخچی، خانه دار،
اهواز - زرین، ب. خانه دار، کرمانشاه - م. میناوندی
دانش آموز، بندر شاه - سرویاهی پازدار، خانه دار،
بهشهر - یارکوهی پازدار، خانه دار، مشهد - هاجر
صاحب، خانه دار، شهری - شمس اشراقی، خانه دار،
تهران.



گلی .. بقیه از صفحه ۱۸

و با تور عروسی به حجله‌گاه می‌رفتند ، پس زن کالای بی‌رحمی بود مثل یک قالیچه ترکمنی یا یک کوزه قلیان نقره که عوض پسته‌بندی شدن لای کاغذ و جعبه او را بزرگ می‌کردند و با گل‌وهو و خنده و ساز و طرب تقدیر می‌برد و عنوان شوهر می‌کردند تا وسیله عشرت باشد و چیزی که در این میانه اصلاً شرط نبود شوخ دختر بود - نوجوانی که هزار آرزو در سینه و هزار حق انسانی از جهت پش بودن در سجن حقوقی خود داشت و همه اینها به هیچ‌بود.

از قرار معلوم در نظر جد بزرگوار زهرا خانم دو مطلب مهم بوده است یکی حفظ ثروت خانواده که به قیمت از دست رفتن جوانی زهرا خانم تمام شده بود دیگری بر رضایت آقای ۲۹ ساله صورت پهن ، کلاه‌گنده ، کربله‌تقیاف‌های بنام پسرعوجان که در چشم زهرا ۷ ساله غیو بی‌شاخ و کم بوده که زمل لولو قید خوردن او را داشته است و اقسا لولو بچه را هم خورد زیرا چمخوردنی بدتر از آنکه عمر و جوانی کسی را بخورد و بهار زندگی او را در زندان یک قید اجباری به خون تبدیل کند و آسایش و رفاه او را به ترس و وحشت و فراری سی ساله مبدل سازند و این یک نمونه از هزاران بی‌بعدالتی و ظلمی است که قرن‌ها پس از زن می‌آمد و جامعه باروی گشاده این ظلم را می‌دید و آنرا جزو تقدیر و سرنوشت غیرقابل اجتناب می‌مصوب می‌کرد نه بحساب ستمکاری قانون و عرف و رسم و عادت غلط و ضد بشری عصر و زمانه . اما از آنجاکه خانه کوزه رب آب است و عمر هر سی و هفت کوزه ، نهضت بجای بخش زن در دی ۱۳۹۴ با حرکت انقلابی کشف حجاب ، که بنظر من کشف صورت‌اندام زن نبود و بلکه کشف سیرت زن و ترک‌بوسن اعتماد به نفس و تقویت‌معنوی



لوسیون (ان. هاش. دو.)

(NH2)

(N. H2) برای حالت بخشیدن به آنها استفاده کنید . همچنین اگر موهای شما چرب است برای کم کردن ترشحات غدد مترشحه و همچنین تنظیم کار آنها نیز هفته‌ای دوبار با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) مدت ۵ دقیقه پوست سر را ماساژ دهید.

و نیز اگر شما از پوسته و یا شوره سر خود نگران هستید با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) که خاصیت آن تنظیم ترشحات غدد مترشحه زیر پوست است پوست سر را ماساژ دهید.

حال اگر شما از ریزش مو سر خود ناراحت هستید این طریقه جلوگیری از آنست... هر شب بمدت ۵ دقیقه موهای خود را با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) ماساژ دهید تا کندی یا تندی کار غدد مترشحه را رفع و ترشحات آنها را تنظیم و به پیاز مو غذای لازم را برساند.

شما میدانید که برای آقایان هم گاهی ریزش مو بصورت موضعی در سر یا صورت حادث میشود. درصورت بیدار شدن این عارضه کافیس مدتی بالوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) بطور مرتب محل بیماری را ماساژ دهید تا مجدداً رویش مو از آن قسمت از سر یا صورت شروع گردد.

بطور کلی لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) را برای تمام بیماریهای مو از قبیل ... موخوره ، شوره ، پوسته سر، شکنندگی ... و بالاخره ریزش مو میتوان مصرف کرد، زیرا این لوسیون گذشته از تامین مواد غذایی مو بعلت وجود ویتامین (ان. هاش. دو) (N. H2) سبب تقویت و نگهداری قسمت خارجی مو و مبارزه با انگلها و عوارض خارجی و حفظ و جلا و رنگ طبیعی مومیشود. لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) بصورت آمپول تهیه شده است.

شما میتوانید هر شب قبل از خواب یک آمپول را شکسته و محتوی آنرا طوری روی سر بزنید که پیوسته سر نفوذ کند، سپس موها را بمدت ۵ دقیقه چنگ زده تا خوب جذب پوست سر بشود.

نکته‌ای که لازم بذكر است اینست که باید توجه داشته باشید که اثرات این لوسیون از سه تا ششماه است، بنابراین با استعمال مداوم از آن نتایج مفیدی عاید شما خواهد شد. بقول یکی از پزشکان آلمانی: اگر مردم دنیا از خواص درمانی (ان. هاش. دو) (N. H2) مطلع بودند و آنرا مصرف میکردند بعد از چند سال دیگر طاسی هم جزء تاریخ و گذشته‌ها محسوب میشد.

در اینصورت علاقمندان میتوانند این لوسیون مفید را از داروخانه معظم و معتبر شبانه‌روزی تخت جمشید یا سایر داروخانه‌های معتبر بزرگ تهران و شهرستانها تهیه فرمایند.

قسمت اعظم زیبایی خانمها به موی سرشان بستگی دارد. یک خانم زیبا هر قدر از طراوت و زیبایی برخوردار باشد بدون موی سر یا مویی که آرایش صحیح نیافته باشد زیبایی او جلوه‌ای نخواهد داشت.

ولی چهره زن اثر از زیبایی کامل بهره‌مند نباشد با گیسوانی آراسته و درخشان و هم‌آهنگ با آرایش صورت و اندام زیبایی خیره‌کننده خواهد یافت.

دکتر کیلورد هاوزر میگوید:

— گیسوی زن بمنزله قاب رنگینی است که تصاویر جذاب چهره را در میان میگیرد. بدین ترتیب یا بر جلوه و جلای آن میافزاید و یا لطف و صفای آنرا مخدوش میسازد. در واقع گیسوی قشنگ و منظم که متناسب با صورت آرایش شده باشد قابی است که نه تنها عیوب احتمالی را از نظرها میپوشاند بلکه زیباییهای خدادادی صورت را به نحو برجسته و زنده‌تری مجسم میسازد. این حقیقتی است که همه از آن آگاهند، ولی از این موی سر که نقش بزرگی در زیبایی خانمها بعده دارد متاسفانه دقت و مراقبت کامل نمیشود. بطوریکه مشاهده میشود اکثر خانمها بعلت عدم آشنائی به اصول فنی مو و طرز نگهداری آن دارای موهای مات و بیحالت و یا دچار عوارضی از قبیل موخوره و یا ریزش مو هستند و با سهل انگاری و بی‌اعتنائی خود بجائی میرسند که روزی احتیاج به موهای مصنوعی و امثال آن خواهند داشت.

طب جدید با همه پیشرفتهائی که در غلبه بر امراض نموده هنوز در مقابل طاسی سر عاجز است، تنها راه جلوگیری از طاسی محافظت موها و درمان عوارض مو است. برای اینکه دچار ناراحتیهای طاسی نشوید باید اول به اطلاعات خود در باره مو بیفزائید و طریقه مبارزه با بیماریهای مو و محافظت از آنها را فراگیرید.

من شما را به چند نکته از اسرار مو و نحوه مبارزه با آنها آشنا خواهم کرد، بطوریکه پس از مطالعه آن خواهید دانست که با این عوارض چگونه مبارزه کرده و چگونه میتوانید مویی درخشان و زیبا و پر پشت داشته باشید. اولین قدم در راه داشتن گیسوانی زیبا و موهای پر پشت و خوش حالت انتخاب وسیله شستشو و طرز شستن آن است که نقش مهمی در زیبایی و حفظ حالت موها دارد. شما باید در انتخاب وسیله شست و شوی سر خود دقت فراوانی بخرج دهید.

اگر موهای شما نرم و ظریف است باید با شامپوی مایعی که حاوی مقدار بیشتری لانولین است شسته شود و هنگام پیچیدن از کمی آبجو و لوسیون (ان. هاش. دو)

از این پس ، خانم‌های بازاریاب (زن‌روز) شمارا باموسسات‌طبی،
فرهنگی واجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا
میکنند.

خانه دوم عزیزان

کودک بزرگترین ودیعه‌ایست که از جانب پروردگار نزد ما امانت گذاشته شده است و هر پدر و مادری موظف‌هستند بعد از داشتن فرزند تمام هم خود را مصروف به ثمر رساندن فرزندان خود بنمایند . خانمی که به عالی‌ترین درجات زن بودن یعنی مادر شدن نائل می‌آید باید اینقدر گذشت و فداکاری داشته‌باشد که بتواند در مقابل منافع کودکان خود از شخص خودش چشم‌پوشی کرده و به تربیت اطفال خود همت گمارد . اما بعضی مواقع در زندگی لحظاتی میرسد که ما مجبور هستیم برخلاف میل خود تصمیماتی اتخاذ کنیم که اگرچه این تصمیم‌ها از میل باطنی ما سرچشمه نگیرد ولی جبر زمان ما را مجبور می‌کند که عملی را انجام دهیم : اگر مادری بعد از داشتن بچه مجبور باشد که در خارج از منزل برای امرار معاش و کمک به بودجه خانواده کار کند و یا اینکه خدای نکرده اختلافات زناشویی باعث از هم پاشیدن کانون خانواده گردد آنوقت است که موسسات نگهداری اطفال که این کار را نه تنها بخاطر نفع شخصی بلکه بخاطر کمک به جامعه انجام میدهند به یاری ما می‌آیند .



پانسیون شبانه‌روزی دبستی‌لند که میتوانم بجزات بگویم یکی از مجهزترین انواع خود در شهر ما میباشد با تشکیلات بسیار منظم قادر است که کودکان ما را از یکساعت تا هر مدت زمان که اولیای طفل در نظر داشته باشند نگهداری کند . ضمن بازدیدیکه از دبستی‌لند داشتم به نکات دقیق بهداشتی و پرورشی برخوردیم که بد نیست شما هم از آن مطلع گردید .

این پانسیون که در خیابان صبا شمالی نزدیک سینما گلدن‌سیتی قرار دارد در یک عمارت وسیع دو طبقه جای دارد که طبقه اول مخصوص کودکان بزرگتر و آنهایی است که علاوه بر نگهداری سن آنها اجازه میدهد که از موزیک و تماشای تلویزیون و سرگرمی‌های دیگر برخوردار باشند . خانم‌های تحصیل کرده که در تمام مدت ۲۴ ساعت مراقبت از این اطفال را بعد از دارند بمقدار زیادی جای خالی مادر را در دل کوچک این کودکان پرمی‌کنند .

طبقه دوم مخصوص کودکان شیرخوار است که توسط نرسل‌های تحصیل‌کرده سرپرستی میشود هر کودک از وسائل مجهز استفاده می‌کند . اطاق مخصوصی در این پانسیون تعبیه شده که کودکان مبتلا به بیماری را در آن اطاق جدا از کودکان دیگر نگهداری می‌کنند و تا بهبود کامل طفل بین سایر کودکان مراجعت نمی‌نمایند . آشپزخانه بسیار تمیز و مجهز این پانسیون غذای سالم و کافی را بکودکان میدهد و بچه‌ها قبل از اینکه به سالن غذاخوری راهنمایی شوند توسط مربیان خود نظافت شده و بعد به سر میز صرف غذا میروند .

بازدید از این پانسیون فرصت‌جالی بود برای من که به این نکته پی بردم که هنگام با سایر پیشرفتهائی که در مملکت ما بچشم می‌خورد افرادی نیز با تحمل زحمت و مسؤولیت بسیار موفق‌شده‌اند محلی این چنین آبرومند برای حفظ و نگهداری فرزندان ما دائر نمایند.

هتل جدید بندر پهلوی در پلاژ زیبای بندر پهلوی



موسسه مهمانخانه‌ها که اداره کنند هتلهای بنیاد پهلوی است همراه باگسترش برنامه‌های توریستی و هتل‌داری از هنکاربهای فنی وصنعتی خود در راه ایجاد هتل بسا سازمانها و افرادی که فکر تاسیس هتل دارند فروگذاری نمی‌نماید . چنانکه اخیرا هتل مجلل وزیبای بندر پهلوی که در پلاژ بندر پهلوی قرار دارد وبه همت و سرمایه شرکت جبر بندریت اقبایان مهندس مشهودی ومهندس گیتی و آقای دبدور فکر ایجاد آن بنیان‌گذارده شدمسؤولان مهمانخانه‌ها نیز در این راه از تجربیات چندین ساله خود استفاده کرده‌در ترئینات وسایر احتیاجات منتهای کوشش ونظارت را بعمل آورده واینک امور مدیریت وبهره‌برداری هتل جدید بندر پهلوی را بعهده دارد وبنحو شایسته‌ای بهره برداری را آغاز نموده‌است هتل جدید بندر پهلوی که اینک آماده بهره برداری است از ۱۵۰۰مهرماه ۴۶ افتتاح گردید وبهترین محل برای استفاده توریست در شمال است .

این هتل مجلل وباشکوه دارای این وسائل مدرن و مجهز است . اطاقهای مجهز بکلیه وسایل و حمام - پلاژ اختصاصی - چهار آپارتمان - سالن غذاخوری - سالن بار - تراس تابستانی مشرف بدریا وشهر - سالن بازی - پلاژ اختصاصی - سلف سرویس - بوفه - بار استخر بزرگ مجهز بدستگاه تصفیه آب کابین های مخصوص . امید است این هتل زیبا ومجلل که از هم اکنون آماده پذیرائی است محل مناسبی برای استراحت وتفریح مسافران گرامی کنار دریا وبندر پهلوی باشد وتنها رضایت ایشان است که گردانندگان موسسه مهمانخانه‌ها را بیش از پیش در راه خدمت وهدف مقدس شان تشویق وترغیب مینماید . برای اطلاع بیشتر بزرگوارسیون هتلهای موسسه مهمانخانه‌ها خیابان بهار پلاک ۱۳۸ یا تلفن ۷۵۶۰۹۵ مراجعه شود .



بقیه از صفحه ۱۲

من و تو در دو افق

بهمری این مرد درنمیآیم. او با من سی و دسال اختلاف سن دارد و از همه اینها گذشته زندگی زناشویی قراردادی است که باید طرفین عقد آن بساوی راضی و علاقمند باشند.

و از این مطالب که نمیدانم چگونه به مغز من راه یافت و بر زبانم جاری شد بسیار گفتم. استاندار مرا باطابق دیگری فرستاد و با پدر و برادرانم صحبت کرد. پس از سه ساعت جنگ پایان یافت و من پیروز شدم. وقتی همراه آنها به خانه باز می گشتم، پدرم از شدت خشم لب خود را گاز میگرفت اما ساکت بود. فردا صبح خبر پیروزی من مثل بلب درشهر منتشر شد و اگرچه دیگر اجازه ندادند من بدرسه بروم اما جسته و گریخته می شنیدم که همجا، درهه خانوادها راجع بهن صحبت می کنند. جوانان شهر، آنها که کمرشان زیر بار فنانیسم خم شده بود عمل قهرمانانه مرا می ستودند و برعکس روسای خانوادها و آنها که از خفقان اجتماع کوچک شهر ما بهره می بردند مرا عیانگر، دیوانه و گناهکار و خاطی می نامیدند و باندازه یک جنایتکار شایسته مجازات میدانستند. همین گفت و گو ها سبب شد که مرا به تهران بفرستند که درخانه عمومی زندگی کنم. من از این پیش آمد استقبال کردم و رهیار تهران شدم. شهر بزرگ و قشنگی که در هر وضعی زیر آسمانش بر می بردم. خوشتر را خوشتر تر حس میکردم. پدرم و برادرانم بخاطر رعایت افکار عمومی مرا تبعید کردند، درحالی که خود معتقد بودند با روحیه ای که دارم در آن شهر پر جنجال، شب و روز را بدون حادثه تازتری پشت سر نخواهم گذاشت.

عوجان نیز در شهر خومدان صاحب املاکی بود که پدرم اداره میکرد. او از جوانی بزدگی در آن محیط کوچک و عقب افتاده و درمیان آن مردم کهنه پرست و کوتاه بین، علاقه ای نداشت و باینکه میدانست اگر شخصا املاکش را اداره کند بزودی میلیونر میشود، همه چیز را رها کرد و رفت و با استخدام یکی از ادارات دولتی درآمد.

خانه عمو برای من حکم بهشت موعود را داشت. با دختران عمومی خیلی خوب میجویشیدم و آنها دوستم داشتند. آن سه نفر در یک اتاق بزرگ می خوابیدند ولی وقتی من بجهشان اضافه شدم یک تخت دیگر افزودند. شبها تا دیرگاه بیدار میماندیم و حرف میزدیم و با باطابق باین میرقیم و خود را بتماشای تلویزیون سرگرم میکردیم، زندگی آنها درنظر من فوق العاده جالب بود. از نظر مقایسه میتوانی قیاس کنید که دختری را از یک ده کوره بشهر آورده باشند. وقتی مشاهده میکردم که آنها آزادانه و بدون مراقبت نوکر بداخلاقی بدون چادر با جوراب نایلون و دامن کوتاه و سر میزانیلی شده بخیا بان میروند از تعجب دهانم باز میماند. دلم میخواست پدرم و مردم شهر خومدان آنها بودند و آنها را میدیدند. میدیدند که دختران از لباس بخیا بان میروند و باز میگرددن و کسی مزاحشان نمیشود و مردم باو دوگو نیز قصه های بی سروه نی بافند و اینجا و آنجا نقل نمی کنند.

راستی زندگی در تهران و برای دختران تهرانی با زندگی ما دختران شهرستانی چقدر فرق دارد؟ جای تاسف است.

مدتی طول کشید تا من توانستم فرم

وسائل کار را فراهم میکردند. میآمدند و میرفتند و پدرم راجع بملکی که پشت قبالة من قرار بود ببندازند چانه میزد درحالی که هنوز بخودم چیزی نگفته بود. یکشب که اطاقش خلوت بود نزد او رفتم و بی مقدمه شروع بصحبت کردم و گفتم:

— پدر، ببخشین. من زن این مرد نمیشم بی جهت خودتون و مردم و برحمت نندازین.

با چشهای از حلقه درآمده بمن نگاه کرد و ناگهان از جای جت، سیلی محکمی بگوشتم زد و از اطاق بیرون انداخت. بخاطر این کتک گریه نکردم و ضعف نشان ندادم. او بتصور اینکه با همان یک سیلی زهره مرا آب کرده و مقاومت را درهم شکسته، به ترتیب بقیه امور پرداخت در صورتی که من پنهانی برای مقاومت بیشتر و یافتن راه نجات نقشه می کشیدم.

خلاصه می کنم. درست ده روز بعد که احساس کردم کار بجای بسیار خطرناکی رسیده تصمیم خودم را گرفتم و نقشه ای را که طرح کرده بودم بمرحله اجرا درآوردم. بخت نیز با من یاری کرد زیرا همانروز سه نفر از شخصیت های تهران برای بازرسی و مذاکره راجع به لوله کشی، بشهر ما وارد شده و درخانه استاندار منزل گرفته بودند. طرف غروب بود که چادرم را برافکندم و بی آنکه کسی حرفی بزنم ازخانه خارج شدم و شتابان خود را بهخانه استاندار رسانیدم و مستقیما نزد خانم استاندار رفتم. او مرا میشناخت و اتفاقا نسبت بمن محبت خاصی داشت. از دیدن من هم خوشحال شد و دلم متعجب ولی من خیلی زود او را از حیرت بیرون آوردم و گفتم:

— خانم معذرت میخواوم که آرامش خونه شما رو بهم میزنم. من بخانه شما، یعنی بخانه استاندار که نماینده دولت و نماینده شخص شاهنشاه دراین استان پناهنده شدم و تا تکلیفو روشن نکنن بیرون نمیرم.

رنگ خانم استاندار مثل گچ سفید شد چون میدانست اینکار متهورانه من چه غوغائی در شهر ایجاد میکند و در خانوادها چه عکس العمل های ناخوشایندی پدید میآورد. او مرا با مهربانی بدرود برد و پنهانی یکی از نوکران را برای اطلاع به استانداری فرستاد. قبل از اینکه استاندار وارد شود همه اهالی شهر، همه خانوادها، خصوصا همه دختران دم بخت که در شرائطی شبیه من بر می بردند مطلع شده بودند و طبعاً پدر و برادرانم نیز. اگر بازرسان و ماموران عالیترتبه تهران نبودند شاید کار بدلتخواه من تمام نمیشد. ازاین جهت بخت با من یاری کرد. پدرم و برادرانم و استاندار باهم وارد شدند. خوشبختانه آنها جرئت نداشتند جلو استاندار مرا زیر مشت و لگد بگیرند اما از خشم دندانها را بهم میفشردند. همان شب جلسه ای تشکیل گردید. من یک دختر هیجده ساله که روگرفته بودم و زیر چادر از ترس میلرزیدم به تنهایی از خودم و از آزادی انسانی و در نتیجه از حقوق همه دختران شهر و دختران شهرهای عقب افتاده و اسیر فنانیسم و کهنه پرستی دفاع کردم و پیروز شدم. استاندار نقش مصلح بیطرف را ایفا میکرد. من گفتم:

— قصد من عصیان علیه خانوادها نیست. به پدرم و برادرانم احترام میگذارم. هیچ شخص معینی را نیز درنظر ندارم اما

زن در خدمت زن

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

شعبه بانو

واحد اقتصادی که
بدست بانوان و برای بانوان
اداره میشود.

بانوان گرامی: امور بانگی خود را
در شعبه بانو متمرکز کنید، و از
مزایای این شعبه بهره مند
شوید



شعبه بانو اول خیابان ویلا تلفن ۶۶۷۲۹

سرنگهای پلاستیکی یکبار مصرف

PHARMASEAL

به تجربه ثابت شده که حتی با جوشاندن عادی سرنگ کلیمه با کترینا
نیمیرند همین جهت در اروپا و آمریکا از سرنگ های پلاستیکی یکبار
مصرف فارما سیل استفاده میشود

سرنگهای یکبار مصرف PHARMASEAL خیلی ارزان و صد در صد

استریل و عاری از هرگونه مواد خارجی است

سوزن سرنگهای فارما سیل بقدری تیز است که اطفال هم تزریق را
حس نمیکند - فروش: در تمام داروخانه های معتبر

شرکت سهامی سرم تلفن: ۴۹۱۱۲

felina
stretch



بیشه بارک فلینا تو جعفریاید

زینا ترویج عالیترین کیفیت
درجهان

بهترین پایه جفت و شیرکان

نماینده پهنای در ایران

نخست فلینا

ساخت آلمان



ا.م.بی

فروشگاه فلینا چاراه شاه پاساژ آزاد تلفن ۷۱۳۵۲۹



NATALIE

کافه
آرمانی

کیکهای «پام کوخن آلمانی» توسط ماشینهای اتوماتیک

کیکهای عقد و عروسی و تولد - دسرهای مخصوص سر سفره

شیرینیهای هلندی زیر نظر متخصص هندی

هباس آبیاد - خیابان مندرج شمالی مقابل منبع آب - تلفن ۷۷۱۸۱۱

او خدا حافظی و تشکر کرد اما خودکار را پس نداد و رفت.
فردا بازمه تصادف یا بعد کنار من نشست و گفت:

— ببخشین . دیشب من یادم رفت خودکارتونو پس بدم . بفرمائین . خودکار را کنار دخترهای من نهاد و تسمی کرد . من نیز جمله ای حرف زدم او متعجبانه پرسید:

— خانم . شما ی هیئتید ؟
— بله . چطور مگه ؟
— از لجهتون فهمیدم .
— شمام لجهدارین .

— پس هشمیری دراومدیم . اسم من (نصراالله) اس . (نصراالله) پدرم توی خیابان پهلوی دواخونه داره .

پدرش را که تنها داروفروش شهر ما بود می شناختم و چندین بار دیده بودم . در جواب گفتم:

— بله بله . من فلائی رو میشناسم . مرد خوبی . همه اهل شهر دوستش دارن .
— متشکرم . حالا که هشمیری دراومدیم میتونم استونو بیرسم .

اول در گفتن نام خودم تردید نشان دادم ولی بعد گفتم:

— اسم من گل اندامه . بهم میگن (گلی) . پدرم است .

بشنیدن نام پدر من چشهایش گشاد شد چون در تمام استان کسی نبود که پدر مرا نشناسد . حتی چوپانان و روستائیان که در نقاط دوردست زندگی میکردند نام پدرم را با احترام بر زبان می آوردند و از او وحشت داشتند . آبدانش را فروبرد و اظهار داشت :

— او . پس شما دختر هستین . خیلی . خیلی از آشنایتون خوشحالم .

آشکارا دیدم که از آن لحظه دست و پای خود را جمع کرد و مودبانه نشست . آشنائی من و (نصراالله) پس داروفروش پیر شهر ما باین طریق آغاز گردید و با همه احتیاطی که بمن توصیه شده بود ادامه یافت و چندی بعد بجای بسیار حساس کشید .

من اگر یک دختر تهرانی بودم واز کودکی با پسر ها معاشرت میکردم تا این اندازه برای عشق ورزیدن و معاشرت با یک مرد آمادگی نداشتم . طبعاً باین سرعت بدام محبت اسیر نميگردیدم . بعقیده من ، عقیده من که نمیتواند قانون و قاعده باشد ، اگر خانواده ها و پدران و مادران فرزندان خویش را محدود و در قید و بند نگه ندارند ، احتمال سقوط آنها خیلی کم میشود . ایکاش آمار گیری بود و از زنان منحرف آماری تهیه میکرد . من باطمینان میتوانم بگویم که نود و نه و نیم درصد زنان سقوط کرده شهرستانی هستند در حالیکه این خطر برای زنان و دختران تهرانی کمتر است .

(نصراالله) در تهران شغل کم درآمد و آزادی داشت و در اطافی که با یک دوست هشمیری خودش اجازه کرده بود بر می برد . ابتدا من و او فقط در کلاس ملاقات میکردیم و چند دقیقه ای حرف میزدیم اما بعد دامنه معاشرت ما بخارج کشید و از ساعات چلو و غب درس نیز تجاوز کرد .

بطوریکه خودش میگفت او همان روزهای اول عاشق من شده بود و در تب این عشق که هر دونفرمان به بدرجایمی نسبت باو احساس مهر آمیزی حس میکردم

لطفا ورق بزنید

آنها را بپذیرم . من که هرگز بی حجاب قدم از خانه بیرون نهاده بودم اوایل چقدر رنج می بردم . بخاطر دارم . نخستین روزی که مثل دختر عموهایم لباس پوشیدم و با آنها بیرون رفتم از شرم خیس عرق شدم . فکر میکردم همه بمن نگاه میکنند در حالیکه کسی اعتنائی نداشت . اندک اندک بزرنگی جدید انس گرفتم و رنگ محیط را پذیرفتم و صد درصد یک دختر تهرانی شدم . حالا حتی تنها بیرون میرفتم ، سوار تاکسی میشدم ، خیابانها را می رفتم ، کارهای را که داشتم انجام میدادم و بخانه مراجعت میکردم .

همان سال اول دوره دبیرستان را تمام کردم . نمیتوانستم در کنکور شرکت کنم زیرا از نظر زبان فوق العاده ضعیف بودم . همه دختران شهرستانی در زبان انگلیسی ضعیف هستند چون دبیران زبان بختی راضی میشوند در شهرهای مثل شهر ما زندگی کنند . معلم مرد که بهیچوجه حق ندارد در دبیرستان دخترانه درس بدهد . دبیران زن نیز حتی با دو برابر حقوق در شهری اقامت نمی کنند که مجبور باشند با چادر بدرسه بروند و بازگردند . باستانی اصفهان و شیراز و اهواز و تبریز و آبادان وضع بقیه شهرستانها کم و بیش همین است که نوشتم .

از عمویم اجازه گرفتم که یکسال انگلیسی بخوانم و بعد در کنکور شرکت کنم او نیز موافقت کرد ، اما مودکا دستور داد که در راه کلاس شبانه خیلی دست بصا باشم و با احتیاط بروم و بازگرم و با هیچ پسری حرف نزنم . نمیدانم چرا این سفارشها را بدختران خودش نمیکرد . شاید مرا که یک دختر شهرستانی بودم ، چشم و گوش بسته و چلنم و بی عرضه مینگاشت .

کلاس ما مختلط بود . چهل نفر شاگردان کلاس را بیشتر مردان تشکیل میدادند . از همنم و در همه شرایط مرد با من همکلاس بودند . مردی که موش سفید شده بود و پسری که خارج از درس دبیرستانی انگلیسی تقویت میخواند .

من بهیچکس و بهیچ چیز جز درس توجه و اعتنا نداشتم . در شهرستان ترس از مردان را با خون ما عین کرده بودند طبعاً با یکسال زندگی در تهران نمیتوانستم این هراس نامعقول را از دل و روح و خون خود برانم . در کلاس ما جای معینی نداشتم . هرکس هر جا که دلش میخواست می نشست . من چون در درس ضعیف بودم مثل شاگردان تنبل در انتهای کلاس می نشستم و غالباً خود را از چشم معلم پنهان نگه میداشتم . کنار من یک جای خالی وجود داشت . آتش تازه درس شروع شده بود که مرد جوانی وارد شد و مستقیماً روی نیمکت کنار من نشست و کتاب و دفترش را روی میز گذاشت . من او را یکبار دیگر نیز دیده بودم اما نامش را نمیدانستم . اواسط درس خودکارش تمام شد . هرچه نوک آنرا روی میز و کاغذ کشید و در دهان گرم کرد دیگر ننوشت . با تاسف خودکار را بر زمین انداخت و آهسته گفت:

— خانم . ببخشین . مداد یا خودکار اضافی دارین ؟

— یه خودکار قرمز دارم . عیبی نداره ؟
— خوبه . متشکرم . آلتان بیهون پس میدم .

معلم دیکته میگفت . او چند جمله عقب افتاده بود که از روی نوشته من جای خالی کلمات را پر کرد . من و او خودکار را فراموش کردیم . وقتی درس پایان پذیرفت

بچه گیسو

گیسو ترین گیسو

گیسوی تضمین شده بچه گیسو با پنج امتیاز منحصر بفرد

با لاتر از سینما مولن روز نیش شادمان شماره ۷ تلفن ۷۵۸۶۵۸

نماینده فروش دارالاستور شبانه روزی پارس شمال پارک ساعی

من و تو در دو افق

آرام بیش میرفتم و از توسعه این آتش
گدازنده بیمناک بودم . بنظر خود هیچ
مانعی نداشت که من و او یکدیگر را دوست
بداریم و زن و شوهر شویم لیکن پدرم ،
برادرانم و مردم شهر چه میگفتند ؟
پسر داروفروش فقیر شهر و من ؟ آوه . چقدر
نامناسب . چخنده آور . این عشق چه سوژه ای
میشد و مردم شهرمان درباره ما چه چیزها
که نمیگفتند .

با همه ملاحظات که معمول میداشتیم
و با اختلاف طبقاتی زیادی که بین من و
او وجود داشت نتوانستیم خویشن دارباشیم
و سرانجام یکشب بعشق اعتراف کردیم .
عشقی که من میدانستم اگر آشکار شود
چه فاجعه ای بوجود میآورد .

فضای آزاد تهران با شجاعتی
فراوان میبخشید . با همین شجاعت آنقدر
بیش رفتم تا اینکه یکروز بعد از ظهر...
ای خدای بزرگ . آنروز چه روز زشت
و بدی بود . خداوند ! تو عادل و مهربانی.
تو گناهکاران را میبخشی ولی باورندارم
از گناه من و او درگذری . ما خود
نفس گناهیم ما آنچنان زشتکاریم که حتی
گناه را نیز آلوده تر از آنچه که هست
کردیم . آنروز بعد از ظهر پس از چندبار
که بخیمانه بخانه (نصرالله) میرفتم اختیار
از کف ما بیرون رفت و آنچه که نباید
بشود ، آنچه که از آن هراس داشتیم ،
حادثه ای که داغ ننگ برپیشانی من می نهاد
اتفاق افتاد و من . آری من آلوده شدم .
ساعتی بعد که شعله های آتش درون
ما اندکی فرونشست و از خواب خوش
غفلت و نادانی بیدار شدیم و باچشمی بازتر
باطراف خود نگرستیم اهمیت حادثه رخ
نمود و چهره گشود و تن ما را لرزاند .
من گریستم ، شیون زدم و بدامش آویختم
و او نادم و پشیمان و رنگ پریده سر بر
زانو نهاد و گوشه ای نشست . کار از کار
گذشته بود .

آنروز به کلاس رفتم و تا دیرگاه
حرفزدیم . نقشه ها طرح کردیم . قرار
گرفتیم ؟ اما کجا ؟ حقیقت را بگوئیم اما
چگونه ؟ با کدام جرئت ؟ اگر پدرم میشنید ،
اگر برادرانم میشنیدند بدون دقیقه ای
تامل مرا می کشتند . کشتن من و نصرالله
برای مردان غیوری چون آنها که در
استان بزرگی مثل دیار خودمان آبرو و
شخصیت داشتند از کشتن يك زوج سگ
تر و ماده هار آسانتر بود . پس چکنیم .
تصمیم گرفتیم که هر دو به ... بازگردیم
و او با پدرش در این باره مشورت کند .
بدنبال این تصمیم بود که من راه خانه
پدرم را در پیش گرفتم که آنشب وارد شدم .
شب هنگام وقتی خم شدم که دست پدرم
را ببوسم و او انگشتانش را با خشونت
کشید و روی از من برگردانید هشتم
لرزید . از ترس نزدیک بود قالب تهی کنم .
پس از دو سال او هنوز گناه پیشین مرا
نخستیده بود حالا چطور جرئت میکردم از
این ننگ و رسوائی بزرگ با او سخن
بگویم .

شب تا صبح بیدار بودم و از این
دنده بان دنده غلتیدم . روز بعد نزدیک
ظهر ، پس از دو سال یکبار دیگر چادر
بسرا فکندم و از خانه خارج شدم و به بیانه
خرید دوا بداروخانه پدر نصرالله رفتم و
محبوب خود را آنجا یافتم .

پیرمرد داروفروش که شب قبل ماجرا
را از زبان پدرش شنیده بود تا چشمش
بمن افتاد سلام کرد و خود را عقب کشید .
رنگش پرید . او با سه برابر سن همیشه
بمن سلام میگفت . ایندفعه وحشتی غیرقابل

اورشیزت محلول میزاملی رنگی

باد و اثر مهم



اورشیزت علاوه بر اینکه رنگ طبیعی موها را بطور دلخواه یکنواخت
و شفاف مینماید فرم و حالت گیسوان را نیز مدتها ثابت نگه میدارد .

اگر تارهای سفید در گیسوان شما دیده میشود با **اورشیزت** (محلول
میزاملی رنگی) موهای خود را بیچید .

طرز استفاده از **اورشیزت** بسیار آسان است بعد از شستن گیسوان در
حالی که هنوز خیس هستند با **اورشیزت** آغشته نموده و بعد از بیچیدن با
بیگودی بآنها فرم بدهید .

توجه داشته باشید:

برای هر رنگ موئی **اورشیزت** مخصوص آنرا انتخاب نمایید .



اورشیزت دوام میزاملی را زیاد و

رنگ مو را شفاف و یکنواخت میکند



Schwarzkopf

جدول شماره ۱۴۸

۱۱	۲۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱										
۲										
۳										
۴										
۵										
۶										
۷										
۸										
۹										
۱۰										
۱۱										

افقی: ۱- برای شناختن وی مدتی است اقتراح و مسابقه‌ای در زدن روز مطرح شده‌است - هر خانم و آقای باید داشته باشد ۳- برای جلوگیری از سرایت امراض تلقیح میکنند - خوراکی از آرد نخود یا سیب زمینی ۴- از جانوران پوست قیمتی - سرگرم میکند اما معده را ناراحت میکند - نمک بسیار دارد ۵- از درختان گل معطر - خبر و اطلاع - خانها حتما با خود همراه دارند - غذای روزانه - طریق کوتاه ۶- حرارت بدن از حد معین بالا رفته است - صف ورده ۷- غارت و چاول - بتن و دوختن ۸- دورویی و منافقت - حرص و علاقه شدید ۹- دریا - یکی از سزیهای خوردنی - حیلگر و مکار ۱۰- کارهای بند بازی و ژیمناستیک انجام میدهد - برای نشان دادنش هدیه‌ای میگیرند ۱۱- نجات‌دهنده - امضاء مامور دولت روی گذرنامه.

حل جدول شماره ۱۴۷

۱۱	۲۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۳	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۴	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۶	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۸	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۹	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۰	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

عمودی: ۱- بعضی از دختران جوان چنین شوهری را می‌پسندند ۲- از گلهای خوشبو - چراغی فرا راه‌رستگاری بشر ۳- راندن آدم مزاحم - تهمت زدن - بارش مشکل به مقصدیرسد ۴- قسمتی از پا - موجود دربینی ۵- خوراک مرغ کج منقار - میروید و تمیز میکند ۶- دسته‌هاون - راهنمایی میکند ۷- اگر بر دوش نباشد در خیابان‌های تهران هم در رفت و آمد است - گریه و ناله - ازضامیر ۸- طرف‌وجانب - جایی برای رقص و اسکی - فصل زمستان ۹- ازمخلفات سفره - از صفات عالییه که باید هر زن و مردی داشته باشد ۱۰- وسیله‌ای برای خواب و استراحت - نوعی خروس ۱۱- گله چهار پایان‌اهلی - شرده شد.

توصیف داشت ومن درنگاش عجز والاح والتباس خواندم . يك مشتري دردراوخانه بود ، او كه رفت عوفق شدم با نصرالله حرف بزنم . پدرش جلوی در مغازه كشيك ميداد كه ميادا يكي از اهالي شهرسربرسد و ما را هنگام صحبت ببيند . از او پرسيدم :

- به‌دردت گفتم .

چانه نصرالله نيز از ترسميلرزيد . خود من هم چنين حالي داشتم زيرامحيط آنجا با تهران فرق داشت و ما زير آسمان آن شهر آتشفشان قدرت فوق‌العاده‌خانواده‌ام را حس ميكرديم . او جواب داد :

- آره گفتم . اما وقتي شنيددوبامي زد تو سرش و گفت « ايواي خونهام خراب‌شد » .

- حالا چيكار كنيم ؟

شانه‌ها را بالا انداخت و گفت :

- نميدونم . دارم ديوونه ميشم . بهتر اينه كه فرار كنيم دوباره بريم تهران اونجا مخفيانه زندوشوهر بشيم .

- اين ممكن نيس . پدرتو بفرست خواستگاري .

- پدر من ؟ خونهماشا . پيش پدر تو ؟ ديوونه‌اي ؟ هيونجا به‌گولته‌توي‌قلبيش خالي ميكنم . با توري ازخونهميدانزش بپرون .

- پس چيكار بايد بكنيم ؟

- صبر . صبر . باز صبر . حالا دوسه روز صبر كن شايد يه راه حلي پيدا بشه .

ده يازده روزگشت و من دوبار ديگر براي ديدن نصرالله اما به پيانه‌خريد دارو بدراوخانه رفتم . همين سوعظن‌پدرم را جلب كرد و بوسيله مادرم پيغام‌دان:

- ديگه گلي حق نداره بره‌دواخونه . مردم بدميگن . چندان خدمتكار توي خونه هي . هروقت چيزي ميخوايدي‌ازآدمارو بفرسه تا براش بخره .

باين ترتيب خروج من از خانه نيز ممنوع‌گرديد . حالا نيميدانم چكتم . اكنون كه اين نامه را براي شما مي‌نويسم نيمه‌شب است . ديدگام ازگريه متورم شده است . گاهگاه بوسيله (ليلا) دختر دايه خواهرم كه پدرش نيز آسيابان يكي از دهات‌خود ما است براي نصرالله نامه مي‌نويسم و او هم جواب مي‌فرستد . از اين نامه نوشتن‌ها نيمتوانيم نتيجه‌اي بگيريم . بيجاره و درمانده شده‌ام . خواه ناخواه يكروز خواستگار ديگري براي من خواهد آمد وآئروز بزور و يا به‌تهديد مرا شوهر خواهند‌داد . اگر از شوهر كردن امتناع ورم ، اين‌دفعه مردم بددهن شهر حرفهائي خواهندزدوشايعائي‌سرزبانخواهند‌انداخت . نيميدانم چكتم . نيمه شب است . امشب هم چون شهباز ديگر بيدار ميادام‌اند و فكر ميكنم و دراطاق خود راه ميروم . من و نصرالله در دو افق دور روبروي هم قرار گرفته‌ايم ، آنچنانكه دو خط افق هرگز روي هم منطبق نخواهند شد من و نصرالله نيز هيچگاه پيم نخواهيم رسيد . شما بمن بگوئيد چكتم .

نيميدانم بذكرده‌ام . ميدانم گناهكارم . ميدانم كه استحقاق سرزنش و مجازات دارم ولي توجه داشته باشيد كه كاري‌است كه شده و جبران آن امكان‌پذير نيس . در اين شرايط مرا راهنمائي كنيد وبگوئيد چكتم ؟

پايان

نتیجه برسر دوراهی شماره یکصد و چهل و پنج

« بذر تلخ .. »

شکی نیست که آقای علی... تنها پسر قهرمان ماجرای بر سر دوراهی شماره یکصد و چهل و پنج يك بیمار روانی است و در شرایطی خاص ، بطور غیر ارادی ، در حالیکه خود بزشتی عملی که مرتکب میشود صدرمسدود و قوف دارد بدزدی دست‌میزند . من با این جوان تحمیل کرده که خودش در زمینه روانشناسی و انحرافات اخلاقی دهها کتاب مطالعه کرده ملاقات بعمل آوردم . او می‌گفت:

- من بیمارم و حتی روانپزشکان امریکائی توانستند مرا معالجه کنند اما معتقدم که اگر ازدواج کنم و در مورد زن و فرزند تعهداتی ببذیرم بطور قطع خودبخود بهبود خواهم یافت . وقتی آن حالت بمن دست میدهد خويشتن داری بسیار سخت است ، معذرا بخاطر حفظ شان همسرم اينكار را ميكنم و قول ميدهم . قسم ميخورم .

او این قول را داد اما من باور نکردم ، اعتقاد پدرش نیز در این مورد سست است ، مگر اینکه خلاف آنچه که فکر می‌کنیم ثابت شود . بفرض محال مشکلی از این مهمتر وجود دارد که هر چه زودتر باید در رفع آن کوشید . ابراهیم با تمام سرعت دستپن زدنای است و او چه بخشیده و چه محکوم شود ، سابقه‌ای برای بقیه در صفحه ۷۸

خشک‌شوئی لرد افتتاح شد



لطفا بشماره (۹۵۰۸۸۵) تلفن کنید تا سرویس مجانی مانواع البسه شما را از منزلتان تحویل گرفته و در مدتی کمتر از ۲۴ ساعت بمنزل شما تحویل دهد خشک‌شوئی لرد - مدرن‌ترین و مجهزترین موسسه‌ایست که تحت نظر مهندسين و متخصصين فن که چندین سال در کشورهای اروپائی و ایران تجربه دارند تاسیس گردیده است خیابان آینه‌هاور مقابل وزارت کار پلاک ۴۲۰

آگهی استخدام

استودیو فیلمبرداری میتاقیه جهت اداره دفتر و تلفن استودیو احتیاج به یک نفر دوشیزه یا بانو بسن ۲۰ تا ۲۵ سال دارد . علاقمندان میتوانند هم‌روزه به دفتر استودیو تلفن ۴۱۰۱۰ رجوع فرمایند . استودیو میتاقیه

دکتر مرتضی روحانی

دارای دیپلم از دانشگاه پاریس
علاج قطعی کودکان لاغر و ضعیف
دستور صحیح تغذیه برای کودکان و نوزادان و اکتیناسیون
پذیرائی ۵ تا ۸ بعد از ظهر
تلفن ۷۳۸۴۹

نشانی چهارراه تخت جمشید
و بهار روبروی بنیادپهلوی

با یورین اسپسیال بگسوان خود فرم و نحوه بدید

میزبانی با یورین اسپسیال
وقت کمتری بگیری و دوام آن بیشتر شود



ایورین در انواع مختلف

ایورین اسپسیال برای موهای معمولی
ایورین مخصوص موهای رنگ شده

Schwarzkopf

نمیدی



چسب مازیك

شرکت سهامی فیدار نماینده انحصاری در ایران خیابان شیران ایستگاه عوارضی
پلاک ۶۴۱ - ۶۴۲ تلفن ۷۱۴۶۸ - ۷۱۴۳۸
نمایشگاه و فروشگاه
فروشگاه پرماسل - خیابان فردوسی - شماره ۴۴۶
تلفن ۳۹۴۵۳

زن از زیر نقاب ...

بقیه از صفحه ۱۴

در حالیکه در همان ایام در همسایگی ما ترکیه کشف حجاب عملی شده بود و تعداد تحصیل کرده های زن روز بروز زیاده تر میشد و در بیمارستانها و مدارس واجتماعات زن ترك دلیرانه خود نمایی میکرد . در همان موقع این آگهی در یکی از روزنامه های وقت تهران انتشار یافت .

کسرت باشکوه برای آقایان محترم و خانها

در نمایشگاه زردشتیان موقع ۲۲ غنیمت شمارید لیل جمعه ۲۲ آخر را فراموش نکنید خانها جای مخصوصی خواهند داشت .

ناگهان شاعرهای با شهامت فریاد کشید :
ایرانیان که فرکیان آرزو کنند
باید نخست کاوه خود جست و جو کنند .
مردی بزرگ باید وعظمی بزرگتر
تا حل مشکلات به نیروی او کنند .
آری خواهر ! مردی بزرگ با عزمی
بزرگش لازمست .
و آرزوی شاعر برآورده شد و این
مرد بزرگ پیدا شد و آن رضاشاه کبیر
بود .

او در روز ۱۷ دی سال ۱۳۱۴ از
زیر خاکستر قرنهای چهره درخشان و
استعداد بی نظیر زن ایرانی را بیرون کشید
و گفت :

« نصف جمعیت کشور ما بحساب
نمی آمد ، هیچ وقت از زنهای احصائی برداشته
نمی شد . شما خواهران و دختران من ،
بدانید که بعد از این وظیفه شماست در راه
وطن کار کنید » .

در کشورهای دیگر نظیر چین
انقلابات اجتماعی با خون ریزیها و اعدامهای
دسته جمعی عملی شده بود . اما در ایران
حسن تدبیر يك سردار چنین مشکل مهم
اجتماعی را باسانی حل کرد .

در تاریخ بشریت تعداد زنانی که
اجابت شوهر را در نهضت های اجتماعی قبول
کرده اند خیلی معدود است و یکی از آنان
علیاحضرت (ملکه) است . اولین
زن ایرانی که کشف حجاب کرده و برای
دیگران سرمشق واقع شده است .
در تهران اولین زنی که در مجلس
جشن کشف حجاب حاضر شد و شعر سرود
(خانم سکینه نظمی انصاری) است که

چرا اسارت زن ...

بقیه از صفحه ۱۱

شوند و این کار بقدری برای رجال وقت
شاق بود که اگر ایرانی نبودند استعفا
میدادند ولی حسن کار اینست که ایرانی
بهیچ قیمتی از مقام خود استعفا ندهید !
از آن ایام جمله ها و حکایت های
خنده آوری بیاد دارم . وزیر عدلیه وقت
گفته بود که من مادر مصطفی را چگونه توی
اجتماع بیآورم . این سخن بگوش شاه
رسیده بود و روزی که شرفیاب شده بود شاه
گفته بود که اگر او مادر مصطفی است تو
نیز پدر مصطفی هستی . اگر اولایق ورود
باجتماع نیست تو هم نیستی ، چطور تو
خودت شایسته هستی که در هرا اجتماع
بروی و زنت شایسته نیست ؟

آگهی مربوط به کار او و عکس از طرف
اداره مطبوعات وقت انتشار یافت (عکس
در صفحه ۱۴ چاپ شده است)
خانم انصاری قطعه شعر زیر را در
مجلس جشن قرائت کرد :

نشو و نما و تربیت نسل را چو زن
دارد بهمه هست در او خوی آفتاب
چون مهد تربیت بود آغوش زن آزان
دارد همواره قوت بازوی آفتاب
با این خصال و لطف نقابی بر روی زن
بگرفته همچو ابر سیاه روی آفتاب
نیروی زن ضعیف شداری پس حجاب
آسان که پشت ابری نیروی آفتاب
لطف و اراده شه ملت نواز ما
بزدود نص از رخ دلجوی آفتاب
نقص حجاب آزان چون دور شد
پیدا صفا وساحت مشکوی آفتاب
تاریخ این عطیه نمود طلب که تا
کرد رقم بدفتر نیکوی آفتاب
نظمی نهاد پای ادب در میان و گفت

« ابر سیاه زدوده شد از روی آفتاب »
در شهرستانها نیز اولین زنی که در
مجلس جشن کشف حجاب حاضر شده و مهر
سکوت را از لب برداشته ، خانم فخرسمعی
است (در شهرستان یزد) که عکس و خبر
مربوط به او در جراید وقت منعکس شده
است (عکس در صفحه ۱۴ چاپ شده است)
زنان ایران به نصایح آزاد کننده
خود عمل کردند .

و اکنون :

بیش از ۴۰ هزار آموزگار زن در
روستاها به تدریس مشغولند و نور علم
می باشد . هزاران پرستار در بیمارستانها
به جراحات پیرمردان متعصب دیروز مرهم
شفا میگذارند . بعضی از این پیرمردان
کسانی هستند که دیروز مدارس دختران
و اغارت می کردند . اما در خدمات اجتماعی
کینه های گذشته بهیچ وجه مطرح نیست .
هزاران زن دختر در کارخانه و
کارگاهها کار میکنند ، به تولید ملی
و امور خانواده خود کمک میکنند .

آزادی زنان در ایران از بیچ و خم های
بسیار تاریک و خطرناک گذشته است .
خانه ها غارت شده . قلمها شکسته شده .
مردان و زنان بزدان رفته اند . حتی
روزی بود که در این کشور خوانند و روزنامه
دلیل انحراف از آئین اخلاق بود .

ملت ایران تا دنیا دنیا است این تهور
آزادی بخش را فراموش نخواهد کرد .
هر زنی که در جانی بکاری مشغول است و
شاید خانواده ای را اداره میکند میداند که
اگر آن نهضت آزادی بخش نبود شاید او در
خانه خانی کلفت بود . آری ، این حقیقت
را همه میدانیم و هیچ وقت فراموش نخواهیم
کرد .

یکی دیگر از رجال وقت با زتش
وارد يك دعوت یعنی مجلس شده بودند .
زتش کلاهی شبیه يك زنبیل کوچک بسر
داشت و همینکه وارد جمعیت شده بودند
يك دفعه زتش کلاه را تا چانه پائین کشیده
ورده بود زیر گریه !

چون در خیابانها با هرنی جادربسر
داشت و پلیس جادرش را میکشید زنهای
سمی میکردند که يك روسری مثل روسری
ارامنه بسر کنند ، ولی چون آنرا پائین
میکشیدند که تا حدی روی خود را بپوشند
بجای اینکه مثل ارمنی بشوند مثل عرب
شده بودند و روزی مرحوم رشاد گفته بودند که
ما خواستیم فرنگی باشیم ، عرب ساختیم .
بعد پلیس این روسری هارا هم
میکشید (البته در سورتیکه بعد از چند
بار تذکر زنهای خودشان بر نمیداشتند)



- روژلب صدق‌ی وساده لورا برلبان شما شفافیت
- مخصوص داده و جلوه خاصی برلبان شما می‌بخشد
- لاک صدق‌ی وساده لورا در رنگهای کامل
- و متنوع مدد روز متناسب می‌باشد شما



لورا

آفریننده زیبایی

ثبت

اهالی محترم کرمانشاه
کلینیک شبانه روزی

دکتر سید رضی میرپوریان

واقع در خیابان شاه جنب سینما مترویل دائر
از بیماران محترم پذیرائی مینماید

این مرد وقتی نامدورا دیده بود گفته بود:
«مرد که در خانه خودم با خانم خودم
محتاج اجازه تو نیستم»
پایان

دختر شایسته‌ای از

بقیه از صفحه ۵

رشته مسابقات شای محلی اول شده دوره
سه ماهه آرایش و زیبایی را دیده و در برنامه
های مدرسه‌اش در آن کشور مکرر رقصهای
محلی ایرانی را نشان داده .

در سال اول دبیرستان در رشته خط
و نقاشی اول شده و در سال چهارم دبیرستان
برنده جایزه اول خوش‌خطی را در بین
دانش‌آموزان اسنان تهران بدست آورده
عنتو تیموالیبال دبیرستان است. بینگ‌ینگ،
هاکی، و گلف را میداند. لباس‌پوشش را
خودش طرح میکند کتابهای انگلیسی و
فارسی را زیاد را میخواند. خانم فروغ کیا
اورا شاگردی بسیار ساعی و ممتاز معرفی
کرده دوستانش اورا دختری مهربان و با
سلیقه و با شخصیت میدانند ..

ریخته بودند و او را آب لبو کرده بودند
گذاشته از آن، مادرها نمیکذاشتند
دخترهاشان بی حجاب شوند و با هم هست
شانی از اقوام ما دختری داشت که از
اول حاضر نشد چادر بپوشد. مادرش
میگفت - هراتار موی که پیدا شود فردا
در جهنم با همان تار ترا آویزان میکنند
و او میگفت - به همین جهت من تمام سرم
را برهنه میکنم که با همه مویم مرا آویزان
کنند و کمتر دردم بیاید!
در خاتمه یک قصه دیگر را نقل و
زحمت را کم میکنم:

رسم شده بود که اشخاص محترم برای
خوش آمدن شاه یا باشا به دولت جلالت
عمرانه‌ای تشکیل میدادند و دوستان خود را
در آن دعوت میکردند و تذکر میدادند
که با خانم‌هاشان تشریف بیاورند. یکی
امدی بدوش نوشته بود و برای اظهار
خودمانی که یعنی همه چیز من از خانه تا
خانواده متعلق شماست نوشته بود که:
«خواهش میکنم عصر چهارشنبه ساعت
چهار در خانه خودتان با خانم خودتان
ثروت و شیرینی صرف بفرمائید»

بودند، اعلام داشتند که زنان میتوانند
آراء خود را اظهار دارند، هر چند آن
آراء در شمارش محسوب نخواهد شد.
این اعلام در مناطق روستایی چند روز
پیش از ۶ بهمن شده بود ولی در تهران
شب پیش از آن. در روستاها صدها هزار
تن بهواد ششگانه رای دادند و در تهران
پیش از ۱۷ هزار تن در فرصت بدان
کوتاهی بیای صدوقیهای رای رفتند. هیچ
تشکیلاتی قادر به گرد آوردن این عده
در ظرف چند ساعت نبود. شور و جنبش
زنان نشان داد که نیروی باطنی و واقعی
نهضت زنان با تشکیلات ظاهری آن قابل
مقایسه نیست. مقامات دولتی که از این
نمایش غیرمنتظره حیران شده بودند در
طرحهای خود به منظور اعطای حقوق سیاسی
و اجتماعی بزنان و تکمیل برنامه شش
ماده‌ای ۶ بهمن را سرختر گردیدند. دوروز
پس از تصویب ملی شاهنشاه آریامهر فرمان
آزادی زن و برابری حقوق سیاسی زن و
مرد ایرانی را توشیح کردند.

بدین ترتیب مبارزه‌ایکه در ۱۳۱۴
آغاز شده بود پس از ۲۷ سال به پیروزی
انجامید. تظاهرات حشاشانه هزاران
زن در کالج مرمر روز ۹ اسفند ۱۳۴۱
مقدمه فعالیتهای وسیعی بود. در چند سال
بعد زنان بارها تظاهرات و میتینگهای وسیع
ترتیب دادند. کثرتانهای حقوق زن
با شرکت نمایندگان کشورهای دیگر در
تهران برگزار شد. نمایندگان نهضت زنان
ایران در کثرتانهای بین‌المللی متعدد
شرکت جستند و مورد تحسین و تشویق
قرار گرفتند. جنبش زنان ایران سرعت
رو به توسعه رفت.

در ۱۱ اسفند ۴۱ قانون انتخابات
اصلاح شد و زنان رسماً حق انتخاب شدن
و انتخاب کردن یافتند. در ۱۷ شهریور
۴۳ نخستین گدخدای زن برگزیده شد و
تا یکسال پس از آن ۲۸ کدخدای ۷
شیردار و تعداد زیادی اعضای انجمنهای
شهر از میان زنان انتخاب شده بودند.
در ۳۶ شهریور همان سال شش زن به
نمایندگی مجلس و ۲ زن به نمایندگی
سنا. بانوی برای اولین بار به معاونت
استاندار و بانوی دیگر به معاونت وزیر
انتخاب شدند و به تدریج سگ‌های مانند
دادگستری، کادر سیاسی وزارت خارجه
و نیروی هوایی و دریایی از طرف زنان تصرف شد.

زن چه بود

بقیه از صفحه ۷

افزودند و در اوایل سال ۱۳۴۱ برای
نخستین بار یک زن در اصفهان خود را
در انتخابات محلی نامزد عضویت در انجمن
شهر کرد. شورای عالی جمعیتهای زنان که
از ۱۳۳۸ با شرکت ۱۸ جمعیت مختلف
تشکیل یافته بود، از مبارزه او پشتیبانی
نمود و اگرچه بانوی مزبور بر اثر فشار
های کینه‌اندیشان ناچار شد نامزدی
انتخاباتی خود را پس بگیرد تاثير مبارزه
او بان حد بود که در تحولات بعدی
محسوس گردید.

در قانون جدید انجمنهای شهر،
زنان صریحاً حق شرکت در انتخابات محلی
را یافتند ولی اعتراضات سخت عناصر
مخالف آزادی زنان، دولت را ناگزیر
به مسکوت گذاشتن قانون و موکول کردن
اجرای آن به بعد از انجام انتخابات عمومی
ساخت. این امر شورای عالی جمعیتهای
زنان را به مبارزه وسیعی برانگیخت. زنان
شرکت در مراسم ۱۷ دیماه آن سال (۱۳۴۱)
را تحریم کردند. در آرزو نمایندگان
زنان تنها دسته‌گلی بر مزار اعلیحضرت
رضاشاه کبیر نهادند. و طی قطعنامه‌ای
اعلام داشتند که زنان در ایران یحسب
بیشترقند که دیگر نمیتوان حقوق مساوی
را از آنان دریغ کرد و ادامه تبعیضات
در مورد زنان غیر قابل تحمل است. زنان
در قطعنامه خود شدیداً به مسکوت گذاشتن
قانون انتخابات محلی اعتراض کردند و
خواستار حق شرکت در انتخابات شدند
و تهدید کردند که اگر دولت بتقاضای
آنان ترتیب اثر ندهد دست با اقدامات
مستقیم خواهند زد. روز ۴ بهمن ۱۳۴۱
اعتصاب یکروزه زنان با نظم و وسعت تمام
به منظور نمایش نقش ارزش زن در جامعه
در همجا انجام گرفت. جزد ریسارسایها
و ادارات بست و تلگراف و تلفن که تعطیل
کار ممکن بود خدمات عمومی را فلج سازد،
در بقیه جاها هزاران زن از دبیران و
آموزگاران و کارمندان و ماشین‌نویسها
و میهمانداران هوایی و مثنیان دست از
کار کشیدند. در مدارس معلمان زن بجای
درسیای خود درباره حقوق زنان به تفریاتی
پرداختند. در تصویب ملی ۶ بهمن مقامات
دولتی، که از اعتصاب زنان دلگرمی یافته

قابل توجه استان گیلان

حراج با سابقه فروشگاه ستاره آبی
اول بهمن شروع میشود
رُت - خیابان شیک تلفن ۳۴۱۱

کلاه و لباس بسیار شیک زنانه خارجی

خیابان تخت جمشید مقابل بیمارستان
کودکان فروشگاه آرا
و ساختمان پارسکو شماره ۱۴

نمیخواهد بگذارد و دختران مدرسه را
و ادار کنند که بسی حجاب
بمدرسه بروند. یک نسل که گذشت دیگر
هیچ زنی خودش حاضر نیست تقاب بگذارد.
ظاهر این حرف معقول و فریبده
است ولی بعد تجربه ثابت کرد حقیقت
غیر از اینست.

اگر زور در کار نبود مردم زور
میگفتند و هر زن بی حجابی را میدیدند
بسر او میریختند و او را کتک میزدند و
مخصوصاً زنهای این کار را میکردند و یادم
هست روزی در جایی زنی فحصری نام
میگفت که ما جرئت نداریم با روی باز
از پس کوچها رد شویم، بعد اشاره به زن
دیگر کرد و گفت ملیح روزی از پس
کوچه‌های بین وزارت معارف و خیابان
سعدی رد شده بود زندهای امل سراو

روزی من بطرف بازار میرفتم زنی از آشنایان
من پشت سر من میآمد، این زن کچل
بود و یک روسری بزرگ روی سر داشت،
پلیس باو اخطار کرد که روسری را
بردارد. این زن از من رودروایی داشت
و نمیخواست من بفهمم که کچل است، من
قدم را تند کردم که کچلی او را نبینم
و او التماس و دخیل میکرد که پلیس
مانعی نشود ولی پلیس قبول نمیکرد. من
بسیار بدم آمد و گفتم این چه ظلمی است
که بمردم میکنند، ولی بعد یکمطلب یادم
آمد که اینک ذکر میکنم که:

بسیاری از مردم اعتراض میکردند
که چرا به زندهای که به حجاب عادت کرده‌اند
زور میگویند و ایشانرا مجبور بر رفع حجاب
میسازند. همه را آزاد بگذارند که هر که
میخواهد حجابش را بردارد و هر که

رپرتاژ آگهی

عشقی خاطره انگیز



داستان عشق يك پسر شهری به يك دختر دهاتي ، شايد بارها به فيلم برگشته باشد . سوژه گرم و شیرینی است که هیجوت کهنه و قدیمی نمیشود . بخصوص این عشق بردل ما ایرانیها خوبی نشیند و خاصه اگر با صمیمیت و علاقه ساخته و پرداخته شود ، خاطره انگیز خواهد گردید . از این سوژه ، محمد کریم ارباب یکی از تهیه کنندگان معروف فیلمهای بزرگ فارسی فیلمی بوجود آورده موسوم به «معجزه» که غیرممکن است تماشاچی را تحت تاثیر قرار ندهد . در این فیلم جمعی از محبوب ترین ستارگان ایرانی از جمله یک ایمانوردی - فرانک - ظهوری - سپهریا - قدکچیان - مینا مغازه‌نی - قائم مقامی - بهشتی و وثوق گرد آمده‌اند و با بازیهای طبیعی خود به يك درام عشقی و هیجان انگیز ، جلوه و جلای زیادی بخشیده‌اند. در «معجزه» همچنین ایرج، رامش و عهدیه آهنگهای زیبایی اجرا خواهند کرد و جنبه يك رقص به صورت رنگی انجام خواهد داد . فیلم بزرگ «معجزه» هم اکنون در سینماهای میامی ، راکس ، آسیا ، هنای ، نیسگون ، سیلوانا ، المپیا ، پرسپولیس ، ستاره ، بانوراما و سینمای جدیدالتاسیس ری (میدان شوش) روی پرده است .

کلاس مادران فردا

نکاتی که مادران فردا حتما باید بدانند
شامل ۵۵ درس سمعی و بصری
(تحت سرپرستی خانم دکتر مرشد)

خیابان هدایت، چهارراه صفی‌عیاش، شماره ۲۲۴
تلفن: صبحیها ۸۵۵۵۴، بعد از ظهرها ۷۵۵۸۸۴، ۷۵۵۸۸۵

فقانی از ساری - سهیلا شهداد از شیراز - گلنار خواجهای از شیراز - بدری و - امی همدانی از شاهی.
آقایان: بداله راستی از قصر شیرین - احمد هوشمند - حسن نیری - بهرام هیربد از شیراز - احمد کروندی - اسماعیل شیروانی - پور حسن بابائی از اهواز - فرح‌الله جعفریان از خرم‌آباد - لریستان - حمید شفیعی از رضائیه - محمد رضا کمال‌الدینی از بم - عبدالله عظیمی - فریدون مظفری - بابک جمالیان از کرمانشاه - محمد طبری و حسین نوری از آمل - مهدی حسامی از فریدن - سید محسن دری از شیراز - منوچهر هردان از آبادان - فرهاد السیاتی از اهواز - اسدالله اسدزاده - محمد غفرانی از مشهد - محمدتقی پیرو نظری - عباس طالب‌پور - عبدالله وزیرالهی - میراسلام ساداتی - نظیر حسین صالح‌خرهی از زاهدان - موسی‌امین - محمودرجی‌زاد - اسماعیل بیت‌الهی - رجعلی حبیب‌پور از بيشهر - داود آذرگون - جواد امینیان - جابود شرفی از شیراز - هادی ذریعیان از لنگرود - یدالله ضیائی شمیرزادی و عباس نوروزی از کمالا - اللهیار و علی همدانی از شاهی - منصور پیروزی و

علی‌پور - لادن غیانی و بدری افتخار و بهجت حق - رفعت بهرامی از کرمان - شمس مرشدی - مهین عوض‌پور - گیتی صابری - نرین سلطانی از پنجسورد - مهتاب مروتی - فاطمه فاضل‌نیا و مهناز سوزتکاری - شیوا غفاری مطلق - فرشته و شهین و زهره بهرامی از کرمانشاه - منیژه علوی از سیرجان - زهره نامور از رشت - نوری روئین‌تن از اهواز - سونیا معصومی از لاهیجان - وحیده وحیدی از شیراز - پری بحری - گلنار روپوش - نینا و ژیل خطیب رهبر - طلعت پیش آهنگ - پیرایه‌متحن - مهری کشاورزی از زنجان - زری قفری از شاهی - ناهید رضا دوست از صومعه‌سرا - فریده زمینی - نیلا خرم از آستارا - سیما مصیبی - اقدس زید عبیدی از قصر شیرین - حسن دریا زاده از بندرعباس - میمنت بصیری از شهر کرد - ربابه قریشی - فاطمه سونا - فرید ازمشهد - ایران‌زاد از بم - کبری شریفیان از گجراتان - شهناز رفیعی از بابل - پروانه سلیمانی از شیراز - ژاله صادقیه ازمشهد - فریده عباسی از بروجرد - شهلا ایرانپور از آغاچاری - روزتسا آندونیان از تبریز - فردوس ذهابی - ناهد هنرو از داراب فارس - عنذرا

از کرم بودرد صفی و چهار گوش آون که بداشتن آن افتخار خواهید کرد دیدن کنید و از جنس و عطر مخصوص آن لذت ببرید و ضمن این بازدید محصولات جدید آون از قبیل کرم بودرتیوبی - کرم بودرتیوبی سوپریم که برای لطافت پوست و آرایش رویا انگیز بوجود آمده‌اند ، ببینید و بخواهید محصولات آون مخصوص چشم از قبیل سایه چشم صفی و ساده - ریمل باب‌س موئی برای بلند نمودن مژه‌ها را نشان شما بدهند .

فروش در مغازه‌ها و نمایندگمان آون در تهران و شهرستانها

نماینده انحصاری : فروشگاه مرکزی آون - خیابان نادری مقابل دیوار سفارت انگلیس پاساژ نوین

من و تو در دوافق بقیه از صفحه ۷۵

او باقی میماند که در آینده‌اش اثر بد خواهد گذاشت. برای حل مشکل چاره‌ای اندیشیده‌ایم که موفقیت این راه حل مرموز پنهان نگهداشتن است . امید است همانطور که حق ابراهیم است از او رفع اتهام شود و هرچند زودتر آزاد گردد. بهترین نامه‌ها این هفته از خانم‌ها و آقایان زیر بدست ما رسیده که از همه آنها سپاسگزاریم. بازهم باین نکته توجه داشته باشید که ما بنام‌های فاقد اسم و امضا و نشانی صریح هیچگونه ترتیب‌اثر نمیدهیم.

خانمها: شیعیه از زاهدان - پروین ذهابی از قصر شیرین - شایسته نوری از رفسنجان - شرفه قرب - گیتی ابیطی - انیس جناب از چهارمحال - پروانه سوهانکی - عشرت خرقانی - شهرناز شهریزاد لاهیجان - مهین شهواری - اکرم نیری - ثریا طرماهی از مراغه - شهین و سوری رازقی - مریم داداشی از

بابل - فریده حکیمی از خوی - فاطمه محبوب از اصفهان - شیرین ساعد - هما صدقیان - فریده عباسعلی زاده از بندر شام - اقدس سعودی از اسالم هشتر - ناهید باغبانیشی از قصر شیرین - شهلا صحرانی از سوسنگرد - پروین آروین از گنبد کاووس - فریده قریشی از سندج - احترام شاه محمدی - منیر بصام از کرمانشاه - لیدا عتیقی و ایران نورزاده از خرم‌آباد لرستان - ماه منیر حقیقی از کرمانشاه - فردوس ذهابی و سلطنت علیخانی از قصر شیرین - گیتی تیموری - فرامرز از شیراز - ناهید علی مددی - اشرف قربان‌پور از شاهی - طاهره روحانی از اصفهان - شهرزاد اوحدی رفسنجانی - سکینه نارنگی فرد شمس احمدی و مریم قالیغروش از شیراز - منیژه بصیری - منیژه واعظین - شهین مقدم - فریده باقرسا - ثریا بیگزاد - میترا غیانی و مهتاب بهرامی و افسون متولی - معصومه

خانم‌ها و دختران جوان

اگر دچار چین و چروک صورت شده‌اید و یا
اینکه از پیری زودرس نگرانید فقط کرم داگرا
DAGRA حاوی هورمون را مصرف کنید

کرم داگرا ۱- مخصوص شب
۲- مخصوص روز



ریزش موهای شما هر قدر هم شدید باشد با مصرف

شامپوی طبی استیل بیان **STILBÉPAN®**

درمان میشود

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا .
تلفن‌های ۳۲۰۶۷ و ۳۱۹۴۰ در اختیار شماست

بقلم: خانم بازاریاب

خرید کردن!
آه نگو که کار خیلی سختیه! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه!



۳۳۲۱۶

ازاین پس ، هر هفته ، خانمهای بازاریاب خوش سلیقه
(زن روز) توی شهر تهرون می گردند (شاید هم در آینده
به شهرهای بزرگ سر بزنند) و باین مفازه و آن مفازه، باین
فروشگاه و آن فروشگاه سرمی کشند و تازه رسیده های
به بازار را پیدا میکنند و ازسیر تا پیازدرباره آنها رپورتاژ
می نویسند تا شماخانم و دخترخانم عزیز بخوانید و اگر
خواستید ، بدون دوندگی و گشتن پاره گردن بدانید که
هرجنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه احتیاجات خانه
و زندگی را در کجا بهتر میتوان تهیه کرد . امیدواریم این ابتکار
(زن روز) بدلتون بشینه !

يك «كرسي خانه» كم دارد بهمين علت
يكی از اطافها را كه سالها بی مصرف
مانده بود بدست نقاش سپردیم كه رنگ
كاری كند و خودمانیم دسته جمعی
نگارنی «آرمان» واقع در چهارراه
شاه رقتیم و يك دست اسباب كرسی كامل
از پتوهای روتك ، پشني های بسیار
جالب با نقش های زنده كه روح ایرانی
در آن بچشم می خورد و يك پتوی بزرگ
و فوق العاده خوش نقش برای روكرسی
و سه چهار برده مضمحل بسیار خوش رنگ
خریدیم و به اطاق كرسی منتقل كردیم،
باور كنید اطافى ند كه اگر تمام
نروهای دنیا را به مادر بزرگ میدادند
تا این حد خوشحال نمیشد . روی همین
اصل در حالیکه سر و روی ما را غرق
بوسه میساخت از ابتكارمان تعریف و
تمجید میکرد اما او نمیدانست كه ما
اینهمه ذوق و سلیقه را مدیون گالری
«آرمان» هستیم . جالب اینجاست كه

خریدهای تازه بقلم: خانم بازاریاب

راهی برای زندگی نوین

بمحض اینکه وارد اطاق پذیرائی
منیژه شدم يك حالت تحسین آمیخته
به حسادت بمن دست داد زیرا در آنجا
يك دست مبل خردلی رنگ بسیار زیبا
توجهم را جلب كرد . پارچه این مبلمان
از مضمحل خردلی و داخل آن با پر پر
شده بود . مخصوصا در ساختن كاناپه
چهار نفره زیبایش نهایت ذوق و سلیقه
را بخرج داده بودند . دیدن این اثاثه
زیبا بقدری مرا مشتاق كرد كه بسی
اختیار از سر پرسیدم :

این مبلمان را از کجا خریده ای ؟

از فروشگاه «مبل زندگی نو»
واقع در خیابان تخت جمشید .
هنگامیکه از خانه او خارج شدم
يك راست به فروشگاه مبل زندگی نو
رفتم و درمیان انواع مبلمان و صندلی های
گونگون آن يك ميز چهار گوشه با
صندلی های كف حصیری بسیار زیبا
انتخاب كردم و تصمیم گرفتم كه
يكی دو ماه دیگر از مبل های نظیر
مبل منیژه نیز سفارش بدهم . زیرا
آرزویم بان صندلی ها و ميز چهار گوش
بیشتر احتیاج داشتم . چون از این
ميز برای ناهارخوری و جای خوری و
عصرانه هم میشود استفاده كرد .
بهر حال در آینده اطلاعات بیشتری
در زمینه این فروشگاه بنظر تان خواهیم
رساند .

راه بهتر پوشیدن

با یکی از دوستانم قرار داشتم كه
به اتفاق هم برای ملاقات دوست مشتركی
برویم در اولین لحظه ای كه او را دیدم
پالتو بسیار جالبی كه بتن داشت نظر
مرا جلب كرد . دوست من اصولا خانمی
است بسیار شیک پوش و منظم . پالتو

او برنگ شتری و جنس آن چیربسیار
ظریفی بود كه از بهترین نوع جیر
كه مستقیما از كارخانه LALONDE
پاریس وارد شده است دوخته شده بود
و كم و كمه های پالتو نیز از جیر
چرمی برنگ قهوه ای بود كه درمجموع
يكی از قشنگترین پالتوهای امسال
زمستان است . بعد از رسیدن به محل
مورد نظر كه دوستم پالتوی خودش
را به جالبی آویزان كرد تازه من
بخاطر این همه سلیقه در انتخاب لباس
به او آفرین گفتم و بالاخره موفق شدم
بدانم كه جنس لباس او از لاسوول
LAMS WOOL است كه با تریورا
Terevirar مخلوط شده است .

این نوع الیاف مانع كش آمدن و تغییر
فرم لباس میشود و در اثر پوشیدن و
شستشو فرم لباس ابدا تغییر نخواهد
كرد . قسمت بالانته لباس پلیسه بود
و در نتیجه فرم بدن را كاملا نمایان
میساخت و يك خط اقی بهن زرد رنگ
كه بوسیله رنگهای بنفش و سبز كه
آخرین رنگ زمستان امسال است احاطه
شده بود ، جلو سینه و آستین ها و
پشت لباس را در قسمت بالانته تزئین
میکرد . بعد از مدتی كه با او صحبت
كردم فهمیدم كه این پالتو و لباس شیک
را از فروشگاه لیدی خیابان شاه شماره
۳۶ خریداری کرده است .

شیک تر بشوید

چند روز پیش كه بفروشگاه
جدیدالتبیس بیکدلی واقع در خیابان
تخت جمشید چهارراه بهجت آباد رفته
بودم در حین مشاهده انواع وسایل
لوكس و قشنگی كه در این مغازه موجود
بود مانتویی نظرم را بیش از همه اجناس
دیگر جلب كرد .
این مانتو برنگ سفید صدفی
قشنگی تهیه شده . روی آن يك نوع

ابریشم طبیعی است و پشت آن از جنس
پشني است . اما نكته مهم جنس این
مانتو است كه از پلاستیک پروده دست
دوزی پاریس است و هرگز چسروك
برنمیدارد و بدین ترتیب خطوط اصلی
لباس هیچوقت از ریخت نمی افتد .
بقه آن بمل انگلیسی میباشد و مدل
خود مانتو شیفت است و كمه های
طالای قشنگی بر جلوه این مانتو افزوده
است . بر رویه با توجه باین نكات
ظریف يك مانتوی بسیار قشنگ و جالبی
دوخته شده بود .

در ضمن بازدید من متوجه شدم
كه كلیه اجناس فروشگاه بیکدلی
متنصر بفرد است یعنی هريك از اشیا
كه شما در این مغازه مشاهده میفرمائید
فقط يك عدد تهیه شده است .

كادوئی كه بمادر بزرگ
دادیم

مادر بزرگ من به حفظ سن كهین
بی نهایت پای بند است بهمین جهت هر
كس كه وارد خانه اش میشود تصور
میکند كه در يك آن بدنیای پنجاه
سال قبل برگشته است .
تزئینات اطافها را بیمان شكل
كه در زمان شوهرش بوده حفظ کرده
است . امسال كه به كمك مشرف شده بود
هر چند روز يكبار يكی از ما نوه ها
برای سركتی بخانه اش میرفتیم . يكروز
كه دور هم جمع شده بودیم و صحبت
میکردیم من گفتم :
- بچه ها هیچ فكر کرده اید كه
ما موقوفیم وقتی كه مامان بزرگ از
مكه مراجعت میکند هدیه ای باو تقدیم
كنیم .
همه يكصدا گفتند كه :
- صددرصد لازم است .
خلاصه پس از تبادل نظر بسیار
باین نتیجه رسیدیم كه منزل مادر بزرگ

در این روزهای سرد زمستان همیشه دور
كرسی بقدری شلوغ است كه برای خود
مادر بزرگ جا نمیابند . ما آنچنان از
دیدن آنهمه نقوش زیبا و چشم گیر پهلوس
افتادیم كه چند روز قبل بوسیله تلفن
شماره ۶۰۴۰۶ با گالری آرمان واقع
در چهارراه شاه تانس گرفتیم و يك
دست كرسی كامل را سفارش دادیم .
خلاصه من مطمئنم كه هر كس سری
باین فروشگاه بزند محال است دست
خالی برگردد .

ماگرنیا

چند روز پیش كه بمناسبت سال
جدید مسیحی میخواستم بدین یكی از
دوستانم بروم در خرید گل تردید
داشتم و میخواستم گلی تهیه كنم كه
نمونه كامل ذوق و سلیقه من باشد .
برای همین منظور فكر كردم بهتر
اینست كه قبلا با پروین مشورت كنم ،
چون او از محل بهترین گل فروشیهای
تهران اطلاع دارد . پس از گفتگو با
پروین ، او آدرس گل فروشی كریستال
را كه در درواهی یوسف آباد واقع است
به من داد . وقتی وارد گل فروشی كریستال
شدم ، مانند این بود كه وارد بهشت
شده ام . انواع و اقسام گل های زیبا و
شاداب در این گل فروشی دیده میشد
من باتمام حسن سلیقه ای كه دارم تمحیر
بودم كدام يك را انتخاب كنم . ولی
آقای خان میرزائی مدیر گل فروشی
كریستال در نهایت خوشرونی يكسك
من آمدند و بكتون گل بسیار زیبای
جدید بنام «ماگرنیا» برایم انتخاب
كردند . و من در حالیکه از لذت
خوشحالی در پوست خود نمیگنجیدم
بمنزل دوستم رفتم و اگر شما هم مایلید
كه از بهترین گلها بدوستانان هدیه
كنید با تلفن ۶۲۸۲۲۸ گل فروشی كریستال
تانس بگیرید .

در دنیا برابری میکند همه را یکجا برای شما گردآوری کرده و شما میتوانید درایام خسته با تقدیم هریک از آنها بدوستان و خوشتانودان آنها راامنون و سپاسگزار کنید .

هنرگاه

تاچندسال پیش که خانهای ما در کارهای اجتماعی شرکت نداشتند ، فرصت بیشتری برای توجه بهسرووضع خودشان داشتند. ولوازم پوشیدنی مورد احتیاج خودرا سفارش میدادند. کفایش هنرگاه هم بنابخواش خانها ازسیزده سال پیش برای ما کفش سفارشی میدوخت اما یواش یواش مشتریها از او خواستند که کار آماده هم داشته باشد واهم این خواسته را برآورده کرد وحالا ضمن انجام کارهای سفارشی مدل های کفش وکیف وجکمه حاضرا باهمان دقت سفارشی ولی با قیمت مناسبتری بشما عرضه میکند . ازاین هنرگاه که درخیابان شاه چهار راه کاش است دیدن کنید . تلفن ۶۰۱۴۴

کمک های اولیه

عید پیش باعدای از دوستان برای یک نیک از شهر خارج شده بودم . روز بسیار خوبی بود وهبه حاداکثر استفاده را از هوای خوب میبردندکه ناگهان یکی از خانهای همراهم با سراسیمه دويد وگفت :کودك ۱۳ساله اش زمین خورده ودست وپایش مجروح شده است . همه اروضعی که پیش آمده بود ناراحت شدند . ولی يك خانم دوراندیش که با ما بود ازدخل اتومبیل خود جعبه کمکهای اولیه را که از درآگ استور تخت جمشید خریداری کرده بود بیرون آورد وبکمک نظر مجروح رفت وجراحات او را پانسمان کرد. من با جستجویی که دراین جعبه کردم مقداری دارو وباند وهندی نیپ وفرصهای مسکن وپیش گیر که برای انواع بیماریها مورد لزوم است درآن دیدم. شامه هرفوت خیال خارج شدن از شهر رادارید برای جلوگیری از بروز خطرات احتمالی که پیش آمد میکند حتما يك جعبه کمک های اولیه از درآگ استور تخت جمشید همراه داشته باشید .

این جعبه بهداشتی همراه کتابچهی بشما عرضه میگردد ودر این کتابچه ضمن صورت ریز داروها ومواد که درداخل جعبه موجود است . طریقه بکاربردن آنها رانیز یادخواهید گرفت.

معجزه های در حمام

دخترعنه من پروانه چهاربار دست بخودکشی زده بود زیرا ازهرعاملی برای لاغر شدن استفاده میکرد: رژیم غذایی میگرفت، پیاده روی میکرد، آب نميخورد اما فایده نداشت که نداشت بالاخره بتوصیه یکی از دوستان به حمام «سونای» بیمارستان هتزدودیان واقع درخیابان قیصرآباد مراجعه کرد وپس ازمدتی کوتاه از لحاظهیکل به «راکوتل ولش» تبدیل شد وآسوده خاطر گردید. در این بیمارستان مراکز بهداشتی وسیعی بوسیله پزشکان متخصص تاسیس شده که دارای سونای ملی وسائل ورزشی وماساژیت های ورزیده ودوشهای نظیف میباشد که میتواند ازهر لحاظ رضایت راجعان را فراهم سازد .

مکان جمع آوری شده است بخصوص غرنه کیف وکفش وجکمه های آخرین مد این گالری نظری هرخانم مشکل پسندی را تامین میکند . در آینده درباره این گالری مدرن بازهم با شما گفتگو خواهیم کرد .

شلیته

دیروز منزل مینا دوره داشتیم. وقتی با آنجا رسیدیم. همه دوستان آمده بودند. محض اینکه پالتویم را از تن درآوردم، همه یکصدا گفتند «هورا! چه دامن خوش رنگ قشنگی پوشیدی! پالله زود بگو از کجا آورده ای؟» هر کدام چیزی میگفتند. پروین گفت: من میدانم این دامن کار پاریس است. سودابه گفت: نه، کارلندن است. دیگران هم هر کدام نظری دادند. گفتم حال که هیچکدام نتوانستید بگوئید، من این مزده را بشما میدهم که این دامن کارایران خودمان است. ودرعین شلیته دوخته وهیسه شده است. دوستانم مرا دوره کردند و آدرس این مزون را از من خواستند. گفتم همه شما سینما ریولی را بلدید. وروبروی آن آپارتمان شماره ۹ مزون شلیته است. این مزون تحت سرپرستی ونظارت خانم محبوبه نوذری اداره میشود.

کیف و کفش کروکودیل

مدتها بود در آرزوی داشتن يك کیف و کفش کروکودیل بودم . خواهرم عازم اروپا بود. تصمیم گرفتم از او خواهش کنم که يك کیف و کفش از پاریس برآید بخرد. اما خوشخانه قبل ازاینکه خواهرم حرکت کند، یگروز که پیاده درخیابان پهلوی میرفتم در چهارراه امیراکرم بکفایش کتس برخورددم ونه تنها کیف و کفش کروکودیل بسیار زیبایی



خریداری کردم بلکه از مجموعه ای که دراین کفایش از انواع مختلف کفش و کیف وجکمه های جالب بچشم خورد غرق دراعجاب شدم وباین ترتیب از خرید پاریس بی نیاز شدم. منتظر اطلاعات جالبی از کتس باشید .

کارت پستال

یادآوری ولو هر قدر کوچک باشد باعث خوشحالی و امتنان دوستان میگردد. اعیاد ملی وجشنهای خانوادگی مراسمی است که اگر با ارسال يك کارت پستال از دوستی یادکنیم و پاوشابش باش بگوئیم نه تنها اورا مسرور کرده ایم بلکه موقع شناسی خودمان را نیز باو ثابت کرده ایم . درآگ استور تخت جمشید هزاران نوع کارت پستال را که از مناظر وهنرهای طرف ایران تهیه شده وباهترین نوع مشابه خود

فخری ده های تازه

نظم : خانم بازاریاب

توتک

امروز برای خریدن شیرینی سری به توتک زدم، غوغا کرده بود وانصافا شیرینی های دانه ای جالبی تهیه دیده بود وهمه مشتریهای او مردد بودند که کدامیک را انتخاب کنند . من هم بعد از نظری بشما آنها از باقلوای دانه ای بزرگ توتک مقدار زیادی خریدم تا برای مهمانی شب شیرینی خوشمزهای آماده داشته باشم. مهمانها از خوشمزه گی این شیرینیها صحبت میکردند ومهربان آدرس آنرا میگرفتند ومیدانید که توتک در خیابان ثریا واقع است. من هم با آنها توصیه میکردم که به خیابان ثریا مراجعه کنند .

گیسوی کوماچی

خواننده عزیز :

دنیا شاهد پیشرفت مقام زن وترقی روزافزون بانوان میباشد ، زنان دوش بدوش مردان کام برداشته وعلاوه برمسئولیت زندگی ، امور اجتماعی دیگری رابهعه میگیرند اما یادداشتن نام این مسؤولیت ها زن امروز به هیچ وجه نمیتواند زیربائی وبهداشت خود بدون علاقه باشد واین ضرورتی است که درعین حال وقت گرانه های زن امروز را بمقدار زیادی تلف میازد. بخاطر همین ضرورت وصرفه جویی بیشتر در وقت وبهداشت وزیباتی زن ، بیشترین معروف زیبایی ، گیسو وپوستیژ هائی از موی طبیعی انسان ساخته اند که ما یکی از کارخانه های معروف سازنده این گیسوها بنام کوماچی در ژاپن که بزرگترین صادرکننده گیسویکشورهای دنیاست معرفی میکنیم .

مخلاف معمول که همه فکر میکنند ساختن گیسو وپوستیژ فقط يك بافندگی ساده است کار تهیه گیسو وپوستیژ لااقل دارای دویست مرحله شیمیائی است تاموها حالت طبیعی خودرا پیدا نموده وپرای همیشه به اصطلاح زنده بمانند، بهداشتی بونس، خودمسله ایست وچنانچه مومراحل بخصوص شیمیائی خودرا برای بهداشتی شدن طی نکند چه با امراض جلدی از قبیل جوشهای پش گردن وموخره وسایر بیماریهای پوستی بانسان سرایت مینماید. درمورد کار بافندگی این گیسوها طرز کار طوریست که گیسوها پس از بافته شدن مانند گیسوی طبیعی خود انسان راحت بوده واحساس آسایش میشود ووقتی که دراختیار سلمانی قرارمیگیرد هرنوع آرایشی روی آن عملی است . در کارخانه کوماچی ژاپن مدلهای متخصص شبانه روز کارمیکنند تا گیسو یا پوستیژی که اکنون بجای تفتن، داشتن آن از لوازم ضروری برای هرخانم است تهیه نمایند وفکر میکنم کوماچی تنها گیسویی است درایران که دارای پروانه بهداشتی است .

گوشه های از پاریس

وقتی که از چهارراه امیراکرم رد میشدم یکمرتبه خودم را درخیابان شانزده لیزه پاریس احساس کردم ! نش این چهارراه مغازه بزرگی بانام جالب «گالری فرانس» نظرم را جلب کرد . وارد گالری شدم ومشاهده کردم که الحق اسم باصفائی انتخاب شده است . درگالری فرانس آنچه لازمه شیک بودن وبهتر پوشیدن خانهاست بچشم میخورد. انواع اجناس لوکسو جالب برای برازندگی خانها در این

گالری فرانس



تأسیسات و تجهیزات گالری فرانس

فناونده انحصاری این گیسوها شرکت پاپیتال، خیابان شاه ساختمان آلومینیوم تلفن ۶۵۲۴۲

..... ونماینده های فروش گیسوی کوماچی در تهران . درآگ استور ، خیابان تخت جمشید . مغازه آرا خیابان تخت جمشید جنب هتل کمودور . مغازه آرا ساختمان پلاسکو - وداروخانه تخت طاووس .

۱۲

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی
است که حرف حساب و زبان
خوش و نقل و روایات بامزه دارند.

روزنامه خودتان

شنبه ۱۶ دی ۱۳۴۶

زن چگونه موجودیست ؟



● زن به آتش و باد میماند. تا
بخانهات نیامده ، ترا در آتش
حسرت خود میسوزاند، اما
وقتی بخانهات پا گذاشت زندگی
ترا بباد میدهد .
پرویز میرجهانگیر. کرمان

عکس العمل آقایان در
برابر مسابقه مرد چگونه
موجودی است ؟

از میان

مصیبت دختر بودن !

در خانواده ایرانی هیچ چیز
بدتر از آن نیست که دختری برادر
داشته باشد، چون با چشمهای خودش
از اول زندگی زهر عدم تساوی را
میچشد.



من دختری پانزده ساله ام که
پدر و مادر همه حسنی دارند چس
آنکه برادر های کوچکم را از من
بیشتر میخواهند. من تاکنون از پدر و
مادرم تندی نشنیده ام اما در عوض
دوبار از دست برادر کوچکم کشت
خورده ام. هر وقت هم از این بد
رفتاری برادرم شکایت می کنم جوابم
میدهند:

— کرم از خود درخت است ،
اگر تو آنها را اذیت کنی کاری بتو ندارند.
من تا حالا مقاومت کرده ام
ولی کم کم حس می کنم که از این
«برادرها» جدا بدم می آید و همانطور
که میگویند خوشم می آید اذیتشان کنم.
آخر کی نیست بیسد که میان دختر
و پسر چه فرقی هست که یکی باید
دلیل و زیون دیگری باشد، آخر این
چه تساوی حقوقی است؟
آذر. الف. دانش آموز. تهران

کلاس راه رفتن توی خیابان

کاش در دانشگاه و مدارس پسرانه
این شهر به جوانها درس صحیح راه
رفتن میدادند. خدا نکند که زنی با
آب و رنگ باند والا اگر یکروز
هوس کرد دو ساعتی توی خیابان
گردش کند ، باید تا یک هفته توی
خانه استراحت کند تا دراستخوانهایش
ساکت شود.

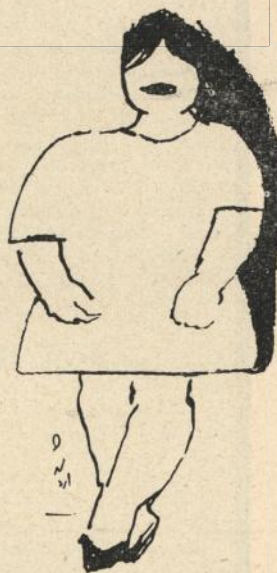
یک آقای محترمی که از سرما
قوز کرده و دستهایش را توی جیبهایش
فرو کرده بود، پریروز عصر در خیابان
لاله زار چنان تهای بمن زد که
چشم سیاهی رفت و نزدیک بود نقش

نامه یک مادر شوهر

بین خودمان

یک زن خیلی جوان احتیاج به توالت غلیظ ندارد. توکه
نوشته ای بالای مادر شوهر فقط در «خاورمیانه» است
حتما فرنگ را ندیده ای زیرا در آنجا زنان جوان دوش
بدون شوهران خود کار می کنند و چرخ زندگی را
میچرخانند. هرگز دیده نشده، که یک زن از صبح تا شب
در سلمانی ها، خیاطخانه ها و فروشگاهها پیره بزند و
شوهر جوانش از صبح تا شب کار کند و وقتی هم که بخانه
بر میگردد بجای یک خانه تمیز و غذای عالی بایک عروسک
گریه شده پشت یک میز آشفته و کنار یک بشقاب نان
و کالباس روبرو گردد.

پرویز پس از مدت ها بخانهات آمدم. فاطمه سلطان
در را برویم باز کرد. بچه سه ماهه ات بشدت گریه
میکرد و بوی گوشت سوخته فضای آپارتمان را پر کرده
بود. ماندم تا پسر از اداره آمد با آن پیراهن چرک



و لباس بی اتو و بالاخره پس از یک ساعت انتظار تو با
سر و وضع آخرین مد بخانه برگشتی. وقتی بوی عطر
پاس تو با بوی گوشت سوخته مخلوط شد بقدری زننده بود
که من بی اختیار دماغم را گرفتم. تصدیق می کنم که برخورد
سری با تو کردم ولی خودت قضاوت کن که اگر جای
من بودی چکار میکردی ؟ تو که بیچ ووجه در فکر راحت
و آسایش پسر من نیستی، تو که بچه خودت را با مید
فاطمه سلطان و شیرخشک رها کرده ای چگونه انتظارداری
من دوست داشته باشم. من دلم برای پسر و بچه های که
تو مادرشان خواهی شد میسوزد و گرنه بزرگترین آرزوی
من خوشبختی پسر در کنار زنی جوان و فهمیده و پیربان
است.

مادرشوهر تو ماهرخ. رضائیه

● من دلم برای پسر و بچه های که تو
مادرشان خواهی شد میسوزد و گرنه
بزرگترین آرزوی من خوشبختی پسر
در کنار زنی جوان و فهمیده و پیربان
است.

در صندوق پست گلی نامه شکایت آمیز یک عروس
جوان از مادر شوهر خود نقل شده بود. (زن روز -
شماره ۱۴۱)

مادر شوهری بنام ماهرخ در پاسخ این عروس نامه ای
به زن روز فرستاده که میخوانید.

عروس عزیزم

نامه ترا در مجله زن روز خواندم و یک جواب
عزیمی بتو و همه عروسهای این کشور میدهم، شاید
حقایقی را که در زندگی هست و تو بعثت جوانی متوجه
آنها نیستی بدانی.

عروس عزیزم. من تعجب میکنم که تو چگونه قبل
از ازدواج تصور میکردی شوهر یک مرد تنها است. آیا
یک مرد ممکن است بدون خانواده و از زیر بوته درآمد
باشد ؟ آیا یک مرد میتواند پس از ازدواج با مادر و
خواهر و سایر خویشاوندان بکلی قطع ارتباط کند؟ مردی
که توانست مهر مادری و عواطف برادری را زیر پا بگذارد
تو چگونه انتظار داری که برای تو شوهری پیربان و با
عاطفه باشد ؟

اگر بدانی با چه مشقتی پسر را بزرگ کردم ؟ اگر
بدانی چقدر آرزوی دامادی او را داشتم ؟ اگر بدانی
روزی که برای خواستگاری بخانه اتان آمدم وقتی نگاه
پر مهر ترا متوجه پسر دیدم چقدر خوشحال شدم و چگونه
از خداوند بزرگ سپاسگزاری کردم و برای تو و او
آرزوی سعادت کردم.

عروس عزیزم :

اینها که تو در نامه ات نوشته ای تصورات غلط و
بیخودی است که در جامعه رواج پیدا کرده است. من
بیچ ووجه مخالف توالت کردن و یا بسلمانی رفتن تو
نیستم. بخدا من نسبت بتو حدود نیستم. تو هر قدر
زیباتر باشی پسر من بیشتر لذت میبرد و من خوشنودتر
می شوم زیرا شادی او شادی من است اما حرف من اینست
که تو هرگز روی درآمد و مخارج پسر حساب نمی کنی.
پسر از صبح تا شب زحمت می کند و عرق میریزد تا این
پولها را بدست تو برساند و تو بدون اینکه ارزشی برای
زحمت او قائل باشی آنرا بی جهت بپاد میدهی. اگر
یادت باشد، آنروز وقتی از سلمانی آمدمی و من دیدم که
موهای خوش رنگت را رنگ دیگری درآورده ای - که
بیچ ووجه به قیافه ات نمی آمد - ناراحت شدم. تو علاوه
بر آنکه مقداری پول بپدر داده بودی، موهای قشنگت را
هم بدرنگ ساخته بودی و چندین سال من تر بنظر
می آمدمی. و یا روزی که تا ساعت ۴ بعد از ظهر در آرایشگاه
بودی و پسر که خسته از راه رسیده بود با بی میلی مجبور
شد غذای حاضری بخورد من ناراحت شدم. آخر انصاف
بده که بهتر نبود تو با موی ساده و توالت دخترانه از پسر
استقبال کنی و در عوض غذای مطبوعی روی میز جلو او
بگذاری. خودت قضاوت کن که یک مرد وقتی خسته از
سر کار بر میگردد به چه چیز بیشتر احتیاج دارد ؟ اصلا

● زن مانند کراوات است که همه زیبایی او با فشرده شدن بر گلو مرد آشکار میشود.

سیدحسن هاشمیان، کارمند ایران‌روسانی
بندر بوشهر

● چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند مردی که کند «زن آزمائی» زن بهتر از او ز بیوفائی
علیجان رحیمی، کارمند، تهران

حرف زدن، يك «چشم» است، برای چشم هم چشمی کردن و يك «دست» است برای جیب مرد بیچاره را خالی کردن.
م. طالبی، دانشجو، شیراز

● مرد شیطان است و زن سایه شیطان. هیچ شیطانی بجز مرد بدنبال سایه‌اش نمیدود.
فریدون گل محمد قره‌داغی، ریشه‌کشی‌مالاریا، تبریز

● زن اقیانوسی است که کمتر مردی به عمق و زوایای تاریک آن پی میبرد.
مسعود غفاری، هنرجوی هنرستان صنعتی، زاهدان

● زن دنیا ندیده «معصوم» نامیده می‌شود، اما مرد دنیا ندیده را «بچه» می‌گویند.
یدالله ضیائی شهیرزادی، شغل آزاد، کلا
● زن يك «زبان» است برای

● زن، یعنی مردی که يك دنده‌اش کم است.

پرویز دانشور، کارگر، اصفهان
● غالب زنها بجای اینکه «قاتق نان» باشند «قاتل جان» مرد هستند.

فریدون صاحب‌جمع، کارمند، سبزوار
● زن فرشته‌ایست، که بجای آسمان، در زمین زندگی میکند.
مهدی سروری جنت، دوزنده، تهران



آقایونا ..

مگر شهرستانی جانش را دوست ندارد

دختر عه من چند هفته پیش درس سی‌سالگی درگذشت علت این حادثه نه تصادف اتومبیل بود، نه مسومیت و نه سرطان. خنده‌آور است که در نیمه دوم قرن بیستم، زن سی ساله‌ای در یک شهر ۱۰۰ هزار نفری مانند قزوین از «آپاندیسیت» بمیرد. حتی یکی از چند پزشکی که او را معاینه و با اصطلاح «معالجه کردند» تفهیمیدند که دلیل دل‌درد شدید او چیست. شکایت من از این نیست که چرا دختر عه‌ام درگذشت، از این شکایت دارم که چرا در یک شهر صدهزار نفری نایب یک جراح و یک طبیب خادق جان مردم را از مرگ نجات دهد. اکنون ۷ بچه دختر عه من بی سرپرست مانده‌اند و چندین خانواده عزادار است، چون در قزوین پزشکی وجود نداشت تا بداند دل‌درد طرف راست بدن، مربوط است به «آپاندیسیت» .. من نمیدانم، این فقط اهالی تهران هستند که احتیاج پزشک و داروی مطمئن و نتایجش دارند و اگر کسی در شهرستان زندگی کرد (حتی اگر این شهرستان در ۲۴ فرسخی تهران باشد) باید حیات و معاشش بدست یک عه «انترن» تازه فارغ‌التحصیل شده باشد که میخواهد با آدمکشی راه و رسم طبابت را یاد بگیرند.

خسرو هاشمی . کلاس سوم دبیرستان البرز تهران
تقصیر با خود ماست

داشتم جلوه چند وقت پیش را ورق می‌زدم، رسیدم به نامه آقای الف. ق. کارمند دخانیات از تهران که نوشته بود: «۱۰۰۰ تومان میدهم به مردی که هیزی کند و زنی که از هیزی خوشش نیاید» (زن روز، شماره ۱۳۰. یازدهم شهریور) من حق به جانب ایشان میدهم که میگویند ما آدمها خودمان جنس‌مان خرده شیشه‌دار ایشان اگر ۳۱ سال عمر کرده‌اند چاکر چهل و پنج و نیم‌پیار را پشت سر گذاشته‌ام و صاحب زن و ۱۰ فرزندم که یکی از آنها مرده و ۸ تای دیگر شکر خدا زنده‌اند. یکی‌شان که دختر است ازدواج کرده و ۸ تای دیگر مشغول تحصیل اند. خودم راننده شرکت واحد هستم و در مدت ۲۸ سال رانندگی هنوز زیاد ندارم دنبال زنی راه افتاده باشم حتی در جوانی از ۲ دختر خالص ۳ زن که از خودم بزرگتر بودند واز من خوششان می‌آمد فرار کردم. بقول آقای الف. ق. انسان باید خودش پاسبان خود باشد. من و زنم نه تنها زن و شوهر بلکه رفیق و دوست واقعی هستیم. اگر در خیابان گرسنه‌ام شود هوس چلوکباب کنم دلم نمی‌آید من بخورم و زن و بچه‌ام نخورند، بساقدری نان باصطلاح «ته بنانی» می‌کنم و خود را منزلت میرسانم و شریک سرفه آنها می‌نومم و بخانم میگویم: هوس چلوکباب کرده‌ام. او هم میگوید باشد و فوری دست بکار می‌شود و با همان پولی که من تنهایی بیرون سیر میشدم برای ناهار یا شام یا پند چلوکباب درست میکند. اگر سینما و گردش برویم همه با هم هستیم، لباسهایمان یک‌جنس و یک قیمت است. لحافمان را باندازه پاییان و پایمان را باندازه لحافمان دراز میکنیم، گرد میخوریم و گرد میخوریم بهین دلیل هم یاد ندارم در ۳۵ سال گذشته حتی یکبار چیزی را از هم پنهان کرده باشیم و یا بر سر موضوعی بگویم که داشته باشیم.

حالا هم این نامه را در حضور خانم و بچه‌ها می‌نویسم و زنم بشوخی میگوید: داری دعا نویسی میکنی؟
بله خانمها و آقایان محترم ما تا آدمها خودمان را درست نکرده‌ایم همین آس است و همین کاسه، همین اختلافات زنشوئی است و همین جرو دعواها و بگویم گویهای خانوادگی که گناهش را بگردن همه میدانیم الا خودمان. قربان همگی. احمد پیوندی راننده شرکت واحد خط ۱۰۲

دسته گل دوقلوها!

خوانندگان زن روز، خاطرات جالب ایام عروسی خود را برای درج در «روزنامه خودتان» می‌فرستند به نویسنده یکی از جالبترین این خاطرات يك اجاق گاز جایزه داده می‌شود.

وقتی دوقلوها عروسی می‌کنند

من و شهاب دو خواهر هم‌شکل و هم‌قد بودیم. آنقدر بهم شباهت داشتیم که گاهی حتی مادر ما را اشتباهی بجای یکدیگر میگرفت. از قضا ما در يك روز به عقد دو برادر دوقلو بنام مسعود و سعید



درآمدیم و يك سالن هم برای پذیرایی مهمانان تزئین شده بود. در يك طرف سالن شهاب و مسعود و در طرف دیگر من و سعید روی میل نشسته بودیم. مهمانان می‌خندیدند و می‌رقصیدند و شادی میکردند، و سیل تیریاك و گل بسوی ما روان بود.

حدود ساعت ۱۲ مهمانان پراه افتادند سعید و مسعود هم برای بدرقه آنها از سالن خارج شدند. حجله‌گاه ما پشت سالن در دو اتاق مختلف بود و بهین دلیل من و شهاب، از فرصت استفاده کرده به حجله‌گاه خودمان رفتیم تا خستگی در کنیم. من آنقدر خسته بودم که بلافاصله با همان لباس عروسی به بستر رفتم. میدانم کار بدی کردم اما خیلی خسته بودم، و نمیدانستم شباهت ما دو خواهر میرکدای بیار می‌آورد. در هر حال نمیدانم کی و چه ساعتی بود که در اتاق باز شد من از تنبلی و خستگی حتی سرم را بلند نکردم بهین کیست چون مطمئن بودم جزی سعید کس دیگری نمیتواند باشد، ولی چه خیال و فکر خامی! چون ناگهان در میان بستر خودم را با مسعود شوهر شهاب رو برو دیدم. هردوی ما از ترس فریادی کشیدیم. بیچاره مسعود مثل بید میلرزید و پشت سر هم میگفت: «شهبان خانم معذرت میخواهم» تا اینکه فریاد زد خوب زودباش برو شهاب منتظر تو است و غافل بودم از اینکه شهاب هم تو اتاق خودش با سعید همین ماجرا را داشته‌اند که الحمدلله در مورد هردو بخیر گذشت.

ارادتمند شما . شهبان سروش- تهران

نامه‌ها ..

زمین بشوم. واقعا بعضی مردها خیلی بی‌ترتیبند.

سودابه حسینی. خانه‌دار. تهران

جدول ضرب است یا خط چشم؟

شما این دخترهائی را که بجای خط چشم کشیدن بیک توییگی روی صورتشان جدول ضرب حل می‌کنند دیده‌اید؟ لطفا از طرف من برایشان پیغام بفرستید که: «خانمها، کاغذ ارزان است، به پوست صورتتان رحم کنید!»
فریده ساعدی. دیلمه. مشهد

هیزمیش تر است

در روزنامه خودتان دیدم که آقای نوشته بود مینی‌ژوپ سرم را شکست (روزنامه خودتان - شماره ۱۸ آذرماه) خواستم باین آقا بگویم که مردهای دله‌ای مثل ایشان از مینی‌ژوپ گذشته حتی چادر نماز هم سرشان را می‌شکند. بخدا من با هر مدل لباس و با هر چادری از منزل خارج شده‌ام موقع برگشتن توبه کرده‌ام که دیگر پا به خیابان نگذارم. فکر می‌کنید اگر زنها چادر بپوشند و جاقچور به پا این آقایان واقعا «آقا» می‌شوند. باور کنید من هر وقت با چادر به خیابان رفته‌ام بیشتر از روز جاری دیگر متلک شنیده‌ام و نیشگون تحمل کرده‌ام. این مردان به همان فتوئی می‌مانند که به جهنم بردندش. هرچه فکر کرد، دید نمیتواند ایرادی



بگیرد. برگشت و به مالک دوزخ گفت:

«بخشید آقا - حیف که هیزمیش تر است!»
سیما صفائی. تهران

بانوان و آقايانيكه

از چين و چروك صورت و اطراف چشم - كيسه هاي زير چشم كه نشانه پيري زودرس مي باشد ناراحتند ميتوانند بمدت يک هفته اين ناراحتي را با تضمين زير نظر دكتر متخصص كه بتازگي ازپاريس مراجعه نموده برطرف نمايند.

بين ساعت ۳ تا ۴ عصر
وسيله تلفن ۴۳۱۰ تماس بگيريد

اهواز دكتر گرجي
پوست و آميزش
روبروي سينما كارون



اينست هديه نفيس ←

از طرف كلاسهای آرايش و زيبائى پرى صاحبان
يك گيسوى بزرگ گل ويك
مانكن بلافاصله به ثبت نام كندگان مجانا تقديم ميشود.

وسايل آرايش مجانى در اختيار هنرآموزان قرارداده خواهد شد. زير نظر ديپلمه ار امريكا (لوس آنجلس هوليود) كليشه متد آرايش سر - صورت - ماساژ - مانيكور - پديكور و بافتن گيسوى مصنوعى بوسيله پلي كى هاي مخصوص ازوي بيوتى كالج امريكا تدريس ميشود.

شاهرضا - مقابل سينما رويال

كشف حجاب بقيه از صفحه ۴ مكر

اما راجع به علل اجتماعي كشف حجاب در ۱۷ دى ۱۳۱۴ بايد بگويم كه :
بنظر من ابتكار دو عامل داشت ، يكي تلاش و اقدامات بي گيرى جنسيتهاى مترقى از قبيل «جمعيت ترقى نوان» و غيره كه باوجود مخالفت شديد متعصبان دمي از مبارزه ملایم نهي استاندارد .
(از پيشاهنگان اين نهضت آنروز ، عده كمى باقى مانده اند كه خانم تربيت (وكيل مجلس) يكي از پاكيزه ترين و مومن ترين آنهست) و عامل ديگر عشق مفرط رضاشاه كبير بود به مترقى ساختن ايران از يكتا طرف ، و باز گرداندن شكوه دوره باستان از طرف ديگر . رضاشاه كبير پس از مراجعت از تركيه و مشاهده آزادي زنهاى بي حجاب برادران مسلمان ما (كه به تعصب معروف بودند) اولين گام متهورانه ولي مدبرانه ابتكار را برداشت .

بنظر جنابعالي كه محقق مسائل اجتماعي هستيد ، آثار كشف حجاب تا به امروز چه بوده است ؟ و آيا كشف حجاب در رشد فكري و فرهنگ زن تائيري داشته است يا نه ؟

بنده خودم در كودكي مكرر شنيدم زنهاى اكثر طبقات اجتماع بهم ميگفتند كه دختر اگر بسواد شود خراب ميشود و امروز ميشويم كه علاوه بر صدها هزار دختر كه به تحصيل مشغولند يك ميليون و نيم دختر و پسر بي كلاس مانده اند ، و حال آنكه اغلب زنها حتى از وسايل آرايش خود ميرند تا دخترشان تحصيل كند .

مسئله اگر كشف حجاب عملي نشده بود اينهمه زن ديپلمه و ليسانسيه و دكتر ، كه ثروت واقعي كشور محسوبند ، در ايران پيدا نميشد - اما اميدوارم از من نرسيد آيا اينها خوشبخت ترند يا مادران و مادران مادران آنها ؟ چون آن موضوعي است كه استدلالى پيچيده دارد و براي اينكه نتيجه گيري ما گمراه كننده نشود خيلي تفصيل لازم دارد كه جاى آن اينجا نيست . بهر حال بنده جدا به اين گفته بزرگ معتقدم كه ميگويند : «دستي كه گهوارا مى جنيانند دنيا را اداره ميكند» ، خوب مسلمان اين دست هر قدر سالم تر ، آزاده تر و مهربانتر باشد ، دنيا سالم تر و آزاده تر و با مهرباني بيشتر اداره خواهد شد .
پايان

را با تحقير و ترس و فشار تربيت كرده باشد و او را از كودكي موجودى پست تر و كم ارزش تر از مرد شمرده باشند داراي شخصيت و روحيه اي ميشود غير از روحيه كسي كه از كودكي او را هم طراز همه انسانهاي ديگر شناخته و به شخصيتش احترام گذاشته اند ؟ و روحيه يك چنين زن محدود و منقادى روحيه اي نيست كه شهامت و آزادمنشي از آن هويدها باشد و يك چنين مادري با يك چنين روحيه اي ، چون بيشتر از هر كس ديگر با كودك تماس دارد ، اخلاق خودش را در روحيه حساس و فوق العاده نقش پذير بچه منعكس ميسازد ؛ اينطور نيست ؟

بنده همنظور باشد.

در دوره ايران باستان كه ميهن ما در اوج شكوه و عظمت بود و از مقتدرترين و متمدن ترين و عادل ترين امپراطوريتها بشمار مي آمد ، احترام واقعي زن و مادر از اكثر كشورها زيادتر بود ، تايجدي كه حتي در آن عصر پهلوان پند ، زن ظريف و لطيف هم به سلطنت ميرسيد و بر پهلوانان و قهرمانان حكومت ميكرد ، و خود اين موضوع تمدن واقعي و معنوي ايران زمين را ميرساند . يعني ثابت ميكند كه در نظر اجداد باستاني ما لطف و مهر و راستي و درستي ارزش بيش از قلندري و شقاوت و خونخواري بوده است .

خوب ، بايك نظر اجمالي اگر بايد جامعه شناسي به تاريخ ايران بنگريد فورا متوجه يك نکته بسيار بسيار عبرت انگيز ميشويد و آن اينست كه مي بينيد انحطاط وضع جامعه ما درست از روزي شروع شد كه زن از حالت «مهر» درآمد و صورت «متملقه» پيدا كرد ، و اين جريان تاريخي نتيجه ايست كاملا منطقي و غير قابل اجتناب .

چطور ؟

چون مسلمان اساسي ترين تمايل قدرت يك جامعه شهامت اخلاقي و قدرت سازندگي و ابتكار مردم آن جامعه است و بدون ترديد مهم ترين مربي اخلاقي فرد جامعه مادر است ، و حتما مادر محدود و منقاد و كم ارزش نميتواند آدم آزاده و سازنده و با ابتكار تربيت كند اينست كه بنظر بنده روز ۱۷ دى كه نخستين گام آزاديگي زن برداشته شد نقطه عطف تاريخ ايران بايد بشمار آيد و باينجهت است كه بنده آترا برجسته ترين اقدامات درخشان دوره بيست ساله ميشمارم.

قالى شوئى ماژيك

قالى هاي شمارا با ماشين
هاي اتوماتيك در نهايت
سرعت بهمين تميزي و
نظافت ميشويد.



كارخانه
تلفن ها :
۶۱۱۸۲۲

شعبه
چشيد آباد
۶۱۱۸۲۳

شعبه
تهران نو
۷۹۸۸۱

مادران گرامي كودكان عزيز را با هوش سازيد

معجزه دايره ها

مجموعه ايست از دايره كه بوسيله دندانده دايره تا يك ميليون ، شكل مثلث ، دايره ، بيضي و اشكال مختلف به كودك شما آموخته وهوشمند ميسازد .

درفروشگاه لبخند كودك

فروشگاه لباس از نوزاد تا ۱۲ سال با دوخت عالي و جنس خوب
خيابان نادري مقابل ديوار سفارت انگليسي جلو پاساژ محسني



اگيوى آى.بى.اس زيباتر شويد

خيايان پهلوى جنب سينما امپاير
ساختمان I.B.S. تلفن ۶۲۳۰۰



کافه تریا ، سلف سرویس و رستوران

«فروشگاه بزرگ ایران»

در محیطی خانوادگی با غذاهای مطبوع ایرانی و فرنگی هم‌روزه
از ساعت ۹ صبح تا ۱۱ شب آماده پذیرائی میباشد

ما رضایت شما را تضمین میکنیم



تهران چهارراه شاهچراغ



ستاره‌ها چه میگویند؟

متولدین فروردین

تعادل درونی خود را حفظ کنید .
طوری رفتار نکنید که اطرافیان شما دلگیر و ناراحت شوند. موانعی که بر سر راه تحقق یافتن آرزوها و خواسته‌های شما موجود بود بزودی از بین خواهند رفت . اگر شخص با تدبیر و سیاستی باشید ساعات خوشی در کنار عزیزانان میگذرانید . بهتر است شخصا وبدون دخالت دیگران کارهایتان را انجام دهید . اسرار خود را بکسی نسپارید ، زیر آندرت نمکنست کسی سرنگهدار باشد.

متولدین اردیبهشت

تمام قدرتهای خود را برای انجام يك كار واحد صرف نکنید. هرچه زودتر برای روشن کردن مسله‌ای که فکر شما را بخود مشغول داشته اقدام کنید. باسیاست رفتار کنید تا دیگران دچار حسادت نشوند . بصلاح شماست اگر بعضی مواقع اشتباهات کوچک دیگران را ندیده بگیرید . موقعیتهای جدید را با احتیاط بررسی کنید. در خانواده صبر پیشه کنید . بامتولدین مردادماه باسیاست بیشتری رفتار کنید.

این هفته از
شنبه ۱۶ دی
تا جمعه ۲۲ دی
به شما چگونه
خواهد گذشت؟



متولدین خرداد

مراقب طرز صحبت کردن خود با دیگران باشید ، باین ترتیب کمتر ممکن است مرتکب خطا شوید ونیز از ارزش گفته‌های شما کاسته نمیشود . بایبان جزئیات يك موضوع وقت خود و دیگران را تلف نکنید. اشخاصی را پس از مدتها دوری ملاقات میکنید . در خانواده خشن نباشید تا صمیمیتی دائمی برقرار شود . ملاقاتهای مسرت انگیزی بامتولدین مرداد و مهرماه خواهید داشت .

متولدین شهریور

اگر اراده کنید در مدت کوتاهی تمام نقطه ضعفهای خود را از بین ببرید . مشکلات فعلی مانع عملی شدن نقشه‌های شما نمیشود. روابط خوب گذشته را بادوستانان از سرمیگیرید. نقشه‌ای را بطور جمعی عملی میکنید . در خانواده آرامش دلخواه برقرار میشود . متولد فروردین شما را بسوی خود میکشد وجاب توجهتان رامیکنند. چهارشنبه ونجشنه بی احتیاطی نکنید وبیشتر مراقب سلامت خود باشید .

متولدین تیر

سربوها نباشید وزندگی را آنچنان که هست بپذیرید . هفته پر جنب و جوشی در پیش دارید. برای موفقیت در کاری احتیاج بفعالیت بیگیر ودانمی دارید. حقیقت راهمیشه در نظر داشته باشید. روابط دلپذیری بامتولدین آبان و آذرماه خواهید داشت . اگر دأئما بفکر ناراحتیها ومشکلات باشید کمتر لذتی اززندگیتان نخواهید برد. با اراده وخوشبین باشید .

متولدین مرداد

انرژی واستعداد خود را در راه انجام مهمترین هدف زندگیتان بکار ببرید. کمتر از اطرافیانان انتقاد کنید ، وگرنه دلگیر وآزرده خاطر میشوند . اگر مجردهستید احتمالا با شریک زندگی آینده خود آشنا میشوید . ساعات خوش ودلپذیری در کنار متولدین خرداد و مهرماه میگذرانید . برای سلامت خود بیشتر ورزش کنید. يك تصمیم مهم ، مسیر زندگیتان را تغییر میدهند .

متولدین آبان

بصلاح شماست که انرژی خود را در راه انجام کارهای مثبت و پر ثمر بکاراندازید . چرا بامردم و دنیا سرچنگ دارید ؟ اگر کمی باخوش بینی باطرف خود بنگرید متوجه میشوید که زندگی باهمه سختیهایش بسیار شیرین ودلپذیر است . ساده نبودن دلیل نمیشود که به همه کس بدگمان باشید . منطقی فکر کنید وبا عجله تصمیم نگیرید .

متولدین مهر

در رفتار خود نرمش وآرامش بیشتری ایجاد کنید ، فقط باین ترتیب است که میتوانید دیگران را متقاعد سازید واز کارهای خود نتیجه بگیرید . در کنار دوستانان احساس آرامش وخوشحالی میکنید . مراقب آنچه میگوئید وقولیانی که بدیگران میدهید باشید. ملاقاتهای دلپذیری بامتولدین اسفند ومرداد ماه خواهید داشت . دخانیات ومشروبات الکلی دشمن سلامت شما هستند .دوستان با نفوذتان بكمك شما میآیند .

متولدین اسفند

هرکاری را باعجله انجام دهید موجب پشیمانیان میشود. زیرا عجله زیاد باعث میشود که بدون دقت و سرسری کار کنید . بااشخاصی معاشرت کنید که درمواقع لزوم ، سرمشق شما باشند . بزندگی خود خوشبین و امیدوار میشوید . از محبت و کمک دیگران برخوردار میشوید. در خانواده شما مسئله کوچکی مطرح میشود که حل خواهد شد . در کنار متولدین مرداد ومهرماه احساس مسرت وخوشحالی میکنید

متولدین دی

برای از بین بردن موانعی که سد راه پیشرفت شما شده است از انجام هیچ مبارزه‌ای روگردان نشوید. از دور وبدون مطالعه کافی در باره هیچ امری قضاوت نکنید. شما باآرامش بیشتری احتیاج دارید. برای مسائل جزئی اعصاب خود را راحت ومشوش نکنید . ملاقاتهای جالب ودلپذیری بامتولدین خرداد ومرداد ماه خواهید داشت . خود را با موقعیتهای مختلف وفق دهید .

متولدین بهمن

بخشی خود را باموقعیت جدید زندگیتان وفق میدهید . فعالیت‌های خود را محدود بمهمترین کار خود کنید . در زندگی خصوصیتان جنب و جوشی برقرار میشود. درزندگی بعضی از متولدین بهمن ماه تنوع دلپذیری ایجاد میشود . عده‌ای دیگر تصمیم مهمی برای زندگی آینده خودمیگیرند. ملاقاتهای جالب ومسرتبخشی بامتولدین فروردین و تیرماه خواهید داشت .



اگر اجازه داشتیم با دهن پر صحبت کنم،
بهمه می‌گفتم، که شکلاتهای **مینو** چقدر خوشمزه است
مینو

تنها کارخانه‌ایست که شکلات را مستقیماً از دانه کاکائو در
ایران تهیه میکند و بدینجست همیشه سالم و خوشمزه می‌باشد.



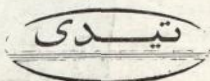


ایگورا رویال

عالیترین رنگ موباقدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ های طبیعی مشکی، قهوه ای، خرمائی، خاکستری... تا رنگ های فانتزی شرابی، پرکلاغی، آبی، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها باسانی می توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیبا تر جلوه می دهد انتخاب کنید.

Schwarzkopf



ضیاء

<http://www.javanan56.com>



يك حادثه مهم و جالب شهری

زن پاسبان در شهر مشغول
بکار شد .

پلیس زن، با پلیس مرد

چه فرقی

دارد؟

رئیس پلیس - مسؤولیت‌ها و اختیاراتشان در حدود مسؤولیت يك پلیس مرد است . مأمور انتظامی یعنی ضابط دادگستری. پس این دخترها میتوانند حق دارند متخلف را جلب کنند و همین امروز صبح یکی از آنها جوانی را که باومنتك گرفته بود جلب کرد و بدادسرا فرستاد . بنابراین دختر پاسبان حق جلب متخلفین را دارد و نباید تصور کرد که چون زن است پس کار شوخی است .

امروز صبح مراکز تلفن «۰۴» پلیس را هم بدست دو دختر دادیم تا آنرا اداره کنند و مراجعات تلفنی را به مقصود برسانند .

- بنظر شما تلقی و برخورد جامعه چگونه است و مردم حالا که برای اولین بار زن پاسبان را در خیابان می‌بینند چه عکس‌العملی از خود نشان میدهند ؟

- اتفاقاً مردم استقبال خوبی از دخترهای پلیس کرده‌اند من فکر میکردم در روزهای اول چهارراهها بند پیابند و مردم بشماشای دختر پلیس بایستد ولی دیدم که خیلی هم وجود دخترها در اونیفورم پلیس برای مردم غیرعادی نیست و جامعه آنها را زود پذیرفته است .

همین امروز ساعت ۱۰ صبح در میدان سه تصادفی روی داد و يك دختر پاسبان خیلی خونسرد و آماده جلو رفت ، به مجروح کمک کرد و او را سوار اتومبیل کرد و به بیمارستان فرستاد و راه عبور و مرور را فوراً گشود بدون اینکه دستپاچه بشود و با ضعف و غش کند ! اتفاقاً مردم از دخترها خیلی خوب اطاعت میکنند .

چون رفتارشان آرامتر و ملایمتر و توأم با مهربانی است . درست بعکس پلیس مرد که وقتی با متخلفین مواجه میشوند ممکن است فرد متخلف اجازه کنکاش با پلیس را هم بخودش بدهد . ولی خوب ما سعی میکنیم کارهای ساده‌تری را بدست‌دختران پلیس بسپاریم . مثلاً هیچوقت وظیفه تعقیب سارق بمهده آنها محول نمیشود .

- بنظر شما اثرات اجتماعی این برنامه که از انقلاب اجتماعی تساوی حقوق زن و مرد الهام گرفته است چه میباشد ؟ - تصور میکنم آن انقلابی که تاکنون فقط بروی کاغذ آمده بود ، باین ترتیب صورت واقعی بخود گرفته است . اما ناگفته نگذارم که زندگی زن امروزه باین انقلاب مشکلتی هم شده زیرا بر وظایف و مسؤولیت‌های او برانبار افزوده گشته است . مسؤولیت‌های يك زن متجدد و واقعی این روزها مشکلتی از مرد است . رئیس پلیس شما افزود :

- برنامه تربیت دختر های پلیس بطور مسلم ادامه خواهد داشت و شاید روزی بتوانیم نیی از کارهای انتظامی شهر را بدست پلیس زن بسپاریم .

گفتیم انشاءالله وبرای دختران جوان پلیس که پیشقراولان يك ایده انقلابی هستند ، آرزوی موفقیت کردیم.

يك طرفه و سنت‌های تبعیض‌آمیز در مملکت تعدیل شود و عدالت همانقدر شامل حال زن شود که شامل حال مرد میگردد و این بهترین سیاست برای ایجاد توازن و عدالت اجتماعی میان زن و مرد است .

ضمناً باید بشهربانی کل کشور تبریک گفت که عملاً اصل انقلابی تساوی حقوق زن و مرد را در دستگاه خود پیاده و اجرا کرده و ایمان و اعتقاد خود را به این اصل عادلانه و مترقی به ثبوت رسانده است . عده دخترانی که از این پس در خدمات راهنمایی و رانندگی در شهر تهران کار خواهند کرد ۱۸ نفر است که همگان يك دوره ۹ ماهه آموزش در دانشگاه پلیس دیده‌اند . در این دوره دختران به رموز و دانش پلیسی آشنا شده و اسلحه‌شناسی و تیراندازی و فنون مقابله با تهاجم وحشی رموز تعقیب و مراقبت را از طریق علمی آموخته‌اند .

چند ساعت پس از آغاز خدمت دختران پلیس در خیابانها رپورتر زن روز تپسیمار سرتیپ رحیمی رئیس راهنمایی و رانندگی و پلیس تهران گفت وگویی داشت . او سؤال کرد :

- چطور شد که دختران پلیس بالاخره برای خدمت بخیابان رفتند و شما چطور موافق این مسؤولیت را بپذیرید ؟ گداشتید ؟ رویهمرفته عکس‌العمل دخترها در اولین روز خدمت چگونه بوده ؟

رئیس پلیس جواب داد : شهربانی کل کشور بر مبنای احتیاجات واحدها تعدادی از نوآموزان خود را در اختیار آنها گذاشت و ماهم پس از مدتی مطالعه تصمیم گرفتیم دختران پلیس را بکار انتظامی شهر بگماریم تا در میان مردم ظاهر شوند و بوظایف خود عمل کنند . امروز پس از پایان اولین روز خدمتشان

آنها را در اتاق کارم جمع کردم . دلم میخواست چهره‌های مصمم و سوخته‌شان را که زیر آفتاب و بادوسرا کمر شده ببینم و بدانم تا چه حد در مقابل مسؤولیت جدید خود راسخ و پابرجا هستند و ضمناً می‌خواستم صورت آنها را با چهره زنی که خمود و گوشه‌گیر و بی‌کار و بدون اثر است و در نهایت ناامیدی و بی‌حوصلگی بزندگی ادامه میدهد مقایسه کنم . و نتیجه این مقایسه خیلی امیدبخش و مثبت بود چون دیدم که دخترها در خاتمه اولین روز خدمتشان در شهر حال و روزشان خوب و عالی بود ، دیروز صبح وقتی که بآنها اطلاع دادیم از فردا باید در میدانهای شهر حاضر بشوند و کبار انتظامی شهر را بدست بگیرند فوق‌العاده خوشحال شدند . حتی یکی از آنها از من موتور میخواست که ضمناً «بگشت» هم بپردازد و دختری از همکلاسیهای آنها که در زندان مأموریت دارد داوطلبانه به راهنمایی آمده بود تا در خیابانها خدمت کند و اینها همه نشان میدهد که دختر جوان امروزی به ورود بخدمات اجتماعی چقدر شوق و ذوق دارد .

- تعداد دختران پاسبان در خیابانها چند نفر است و امتیازات آنها چیست ؟ چه مسؤولیت‌ها و اختیاراتی دارند ؟

در اولین روز آغاز خدمات خانم های پلیس در کار عبور و مرور شهر ، مردم چه عکس - العملی داشتند ؟

- رئیس پلیس تهران امیدوار است روزی برسد که نصف خدمات انتظامی پلیس توسط خانمها اداره شود .

چند چهارراه اصلی در شمال تهران ، روز یکشنبه گذشته رنگی تازه بخود گرفته بود و این بر اثر آغاز کار خانم های پاسبان در امر راهنمایی و رانندگی و کمک آنها به ترش و سرعت عبور و مرور ترافیک در نقاط پرجمعیت شهر بود . برای اولین بار بود که پلیس زن علناً و عملاً در اداره امور شهر مداخله میکرد و در پست‌دائمی مشغول بکار میشد . شاید بهمین جهت وجود آنها موجب اعجاب ، تماشا ، و حتی شوخی و تکه‌سنجی شده بود و چشمها چه از پشت راهپا و چه از پیاده روها دائماً بوی آنها کشانده میشد . خانههای عابر و راننده بیش از همه از دیدن پلیس زن خوشحال میشدند .

لباس خانم های پلیس آراسته و شیک و برنگ سورمه‌ایست و موهای بلند آنها در زیر کلاه گردی که شبیه کلاه پاسبانان فرانسوی است آرایش یافته است . آنها اسلحه ندارند ولی روح قدرت و اتکالی قانون و ملایمت و مهربانی را با هم آمیخته‌اند و سعی دارند در نظم ترافیک شهر و نظم حرکت پیاده رو در سرچهارراهها با استناد از ظرافت و پشتکار زنانه بشهر وسکه آن خدمت کنند و همچنین نشان دهند زنی که تا چندسال پیش فقط مطیع و متقار مقرررات و اصول حرم‌رانی بود و بقول معروف از دیدن يك موش غش و ضعف میکرد امروزه خود مجری قانون و ضابط عدل و عدالت در شهر است و عندالزوم گریبان متخلف را هم میگیرد و او را تسلیم قانون میکند و این بهترین دلیل رشد و ترقی شخصیت و شان زن ایرانی است که يك شبیه ره صد ساله رفته است .

انسان با دیدن دختران پلیس درحال انجام وظیفه و توجه یافتن به وفر و متانت و اعتماد بنفسی که از خود نشان میدهند بیاد ایامی میافتد که حتی در کلاترپها وقتی زن ستم دیده و کمک خورده و توهین شده‌ای بشکایت میرفت عوالم و آداب مردانه او را درست تحویل نمیگرفت و بجای احقاق حق اغلب باو میگفتند :

- برو باجی سازگار باش !
والته این يك توجیه غیر منطقی و غیر منصفانه و تبعیض‌آمیز بود اما اکنون همان باصلاح «باجی» دربرتو علم و دانش و اهدای حقوق مساوی ، مجری قانون و عدالت شده و یقیناً وجود او در دستگاه شهربانی موجب میشود که رویه‌های

زندان زن را شکافتیم!



خانم پارسا در بیست سالگی - دختر کوچکی که عکس می بینید خانم فرخرو پارسا معاون وزارت آموزش و پرورش دختر ایشان هستند



خانم پارسا

رپورتر: منصوره پیرنیا

شب ۲۷ رمضان انتخاب کردیم، چون در شبهای دیگر نمیتوانستیم دورهم جمع بشویم. شبهای دیگر بگیر و ببند بود و فقط کسانی حق عبور داشتند که «اسپش» داشتند و فقط شبهای ماه رمضان رفت و آمد مردم در شهر آزاد بود و بلب نشینی و دیدو بازدید میرفتند.

آنشب سه نفر از بانوان ارمنی بنام «مادام تریان» و دوستهایش را آوردیم که برای ما نمایش بدهند. پرده اول نمایش بخوبی اجرا شد و خانها مشغول خوردن جای و شیرینی بودند که در حیاط رابشت کوبیدند. مستخدم در را باز کرد و چند مرد با دخل آمدند و فریاد زدند: «مشرق شوید! مشرق شوید!»

خانها بلند شدند و احساسات نشان دادند و فریاد زدند که ما در اینجا کاری بخلاف شئون مذهبی نمیکنیم ولی مردها گفتند: «الان عدهای میریزند اینجا و کتکشان میزنند.» سرانجام زنهای مشرق شدند و هر کدام از راهی فرار کردند. لحظه ای بعد، چند نفر اوباش ریختند توی خانه و چون تارک بود دستان بکسی نرسید فقط مرا که صاحبخانه بودم بیاد کتک گرفتند. نوکرها سر رسیدند و مرا از زیر دست و پای آنها نجات دادند. از فردا صبح در تمام مساجد میگفتند: «ملعونه ای مجلسی ترتیب داده بود و تآثر میداد و آخر سر هم همه زنهای چادرها را از سر برداشته و بی حجاب شده بودند و صاحبخانه بدون چادر، دسته گلی بردست و چتری بر روی سر گرفته جلو افتاد و زنان دیگر هم بدون چادر دنبال او از خانه بیرون آمدند و یکجوره بازار ریختند.» دوشب بعد اوباش باز بخانه ام ریختند و هر چه داشتیم غارت کردند و بردند و خانه ام را آتش زدند. فردای آنروز مجبور شدم

جزوه مکر زنان

مدتی بعد جزوه ای بنام «مکر زنان» چاپ و منتشر شد که هر روز بچه های روزنامه فروش تعداد زیادی از آنرا بدست می گرفتند و فریاد میزدند «مکر زنان، مکر زنان». این جزوه سرایاتوهین محض بحیثیت زن ایرانی بود. هیئت مدیره جمعیت نوان وطنخواه در جلسه ای تصمیم گرفت باین جزوه و انتشار آن مبارزه کند.

صبح یکروز شبیه همه ما در میدان سپه جمع شدیم. هریک از زنان عضو جمعیت ۱۰ تا ۱۵ جزوه خریدند و در فاصله های دوسه متری آنها را آتش زدند. مردم تماشا جمع شدند و چند نفر آژان مارا گرفتند و دستجمعی بکمیسر (کالتری) بردند. ما را جدا جدا باتاقی بردند و استطاق کردند و سرانجام رئیس نظیه حرفهای ما را قبول کرد و دستور داد دیگر از آن جزوه ها منتشر و فروخته نشود.

سؤال - روز هفده دی ۱۳۱۴ را چطور بیاد می آورید؟
- قبل از روز ۱۷ دی زنهای خیلی مایوس

و ناامید بودند، اصلا قدرتی در وجود خودشان نمی دیدند که بتوانند در اجتماع شخصیتی از خود بروز بدهند. وقتی ما فریاد میزدیم: «ما عقب افتاده هستیم!» زنهای دیگر ما را ملامت میکردند و میگفتند: «خوشی زبردلان زده!» اوضاع و احوال روحی زنهای نه فقط از نظر تعلیم و تربیت عقب بود، بلکه فکر روشنی هم نداشتند. روز هفده دی روزی بود که من از ته قلب و باشادی بی نظیری از آن استقبال کردم. در آن روز من میتوانم بگویم که دوباره جوان شده بودم. اصلا آنروز همه اوضاع عوض شد. اعلیحضرت رضاشاه کبیر و علیا حضرت ملکه و شاهبختها بسان دانشرا تشریف فرما شدند و خواهناخواه همه زنهای چادر از سر برداشتند. جنبش فوق العاده ای در زنهای پیدا شده بود. انگار معدنی شکافته شده بود و گنجی از آن بیرون میریخت! من میدیدم همان زنهای عقب افتاده و ناامید یکدفعه

لطفاً ورق بزنید

صفحه ۳ مکر

خانه دیگری اجاره کنم و از آن محله اسباب کشی کردم. بیچاره محترم خانم اسکندری چند روز بعد سکنه کرد و مرد و من هم مدتی در بستر بیماری افتادم. بعد از چند هفته که آتش فساد خاموش شد، دومتبه خانها دور هم جمع شدند و کلاس اکابر بزرگسالان را براه انداختیم.

حضور در دادگاه

در سال ۱۳۰۴ آقای ابراهیم خواجه نوری مقاله ای علیه وجود حجاب در روزنامه «نامه جوانان» خود نوشته بود که مورد تعقیب قانونی دردادگستری واقع شد و او را بمحاکمه کشیدند. تا آن زمان زنان ایرانی حق نداشتند در محاکمات حقوقی یا جزائی شرکت کنند و دردادگاهها حاضر بشوند. ولی دردادگاهی که آقای خواجه نوری رامحاکمه میکرد، خانهای عضو جمعیت «نوان وطنخواه» با چادرهای مشکی و بیجه حضور یافتند. بعد از این اقدام زنان عضو جمعیت و دیگر زنهای در محاکمات راه یافتند و اغلب در دادگاههای علنی حضور پیدا میکردند.

آخرین عکس خانم فروهر





گفت و گو با آقای ابراهیم خواجه‌نوری

نویسنده و محقق مسائل اجتماعی

کشف حجاب

مهمترین اقدام دوره ۲۰ ساله اعلیحضرت رضاشاه
کبیر است، چرا؟

— میدانید که بنده هرگز اهل مبالغه
شاعرانه نیستم، آنچه گفتم فهمیده و سنجیده
و از روی کمال اعتقاد است.

— ممکن است توضیحی
بفرمائید چرا؟

— خوب گوش کنید و اگر بیان من
رسا باشد با احتمال قوی بامن هم عقیده
خواهید شد. اگر ما بتوانیم فقط يك
ساعت مزایای مخصوص و غیر عادلانه‌ای را
که در طی قرون آمیخته به تعصب و
خودخواهی، بما مردان داده‌اند، و ما
عادت کرده‌ایم از آنها برخوردار باشیم
فراموش کنیم — یعنی اگر درست به‌سنجیم
و منصفانه قبول کنیم که ما مردان غالب
این مزایا را به این جهت توانستیم برای
خودمان قائل شویم، و حتی آنها را بصورت
قوانین اخلاقی و عرفی درآوریم، که زور
بدنی ما زیاده‌تر از زور جنس لطیف بودیم
و اگر این حقیقت را قبول کنیم که
بدست آوردن امتیازات خاص بوسیله زور
از خواص جامعه‌های بی‌تمدن است — و
اگر معتقد باشیم که فقط منطق و انصاف
باید در جوامع متدین حاکم بر رفتار
انسان‌ها باشد نه زور و قلدری، آنگاه
روشن‌تر و منطقی‌تر میتوانیم این موضوع
بنظاها ساده و به باطن مهم را بررسی
کنیم.

— اینها اصولی است کلی
و صد در صد قبول داریم، ولی
باز بدرستی ربطش را با این که
کشف حجاب را متهورانه و
برجسته‌ترین کاران دوره میخوانید
نمی‌بینم....

— حالا ارتباطش را خودتان خواهید
فهمید. آیا قبول دارید که مهم‌ترین
عاملی که روح آدمیزاد را قالب گیر
میکند و فورم میدهد رفتار مادر است؟
زیرا تجربیات علمی دانشمندان ثابت کرده
است که کودک از همان ماه اول قشوه
یادگیری دارد و جزئیات آنچه در اطرافش
میگذرد در روحیاش نقش می‌بندد و تا
زنده است آن نقش‌ها مثل نقش بر سنگ
حک شده می‌ماند.

لایذ این راهم قبول دارید که خلایق
و روحیه هرکس در تمام رفتار و گفتارش
اثر میگذارد؟ پس آن‌کسی که خودش

بقیه در صفحه ۸۴

پیدا کردند هر وقت شب هم باشد وزیر
نظمیه باید شرفیاب شود.
اخوی میگفت — درست دو بعد از
نیم‌شب بود که مایوران مخفی عکس‌ها را
یافته و برای آورده بودند. شاهدان درون
بود و سیرده بود که برای حادثه‌ای باین
مهمی حتما بیدارش کنند. میگفت چشمان
مرا بستند، از اندرون گذراندند و مستقیما
باتاق خواب شاه راهنمایم کردند. وقتی
نظم‌الدوله پاکت حاوی عکس‌ها را تقدیم
کرد، شاه گفت: قسم بخور که راست
بگوئی، آیا توهم این عکس‌ها را دیده‌ای؟
وزیر نظمیه گفت: قربان چون امر
میفرمائید ناچارم حقیقت را هر قدر هم
گستاخانه باشد بعرض برسانم، حقیقت
اینست که من ناچار شدم آنها را بنییم
تا مطمئن شوم عکس‌ها همانند که میجوئیم
(یعنی درواقع از جرم بزرگی که مرکب
شده و عکس روی زنجای حرم را یک‌نظر
دیده عذرخواهی و تقاضای عفو کرد).
نمونه دیگر اینکه بنده خودم بخاطر
دارم حتی تا اوایل کودتا در همین خیابان
لاله‌زار (که شایک‌ترین و متدین‌ترین قسمت
پایتخت محسوب میشود) زنها مجبور بودند
از طرف چپ و مردها از طرف راست عبور
کنند و اگر مردی عبوراً با زنها مخلوط
میشد مورد مواخذه قرار میگرفت. یا
اگر زنی باوجود چادر و نقاب در دستک‌ای
می‌نشست که روشش خوابیده بود پاسان
توبیخش میکرد....

این نمونه‌ها را از دونظر میگویم،
یکی برای اینکه دختران جوان امروزی
ما که در مقایسه خودشان با زنان اروپا
از محدودیت خود احساس احقاف می‌کنند
و از زندگی ناراضی‌اند، خود را با زنان
آن زمان — که زیاد هم دور نیست، مقایسه
کنند و نفس آزاد بکشند و خوشحال‌تر
و خوش‌بین‌تر گردند. دوم باین منظور
میگویم تا بدانید کشف حجاب روز تاریخی
۱۷ دی‌ماه ۱۳۱۴ چه اقدام متهورانه‌ای
بوده و من همیشه در گفته‌ها و نوشته‌هایم
اینکار را برجسته‌ترین کارهای آن دوره
بیست ساله خوانده‌ام.

— واقعا جدی میفرمائید؟

آیا راستی در بین آن همه کار-
های عمرانی، راه سازی، الکای
کابینولاسیون، اعزام محصلان
به اروپا و دفع حالت ملوک‌الطوایفی
و غیره و غیره شما عمل ۱۷ دی
را برجسته‌ترین تمام کارهای آن
دوره میدانید؟

نام آقای ابراهیم خواجه‌نوری
نویسنده و محقق مسائل اجتماعی
که بعرف فرنگی باید ایشانرا
«فمینست» یعنی حامی تساوی
حقوق سیاسی و اقتصادی و
اجتماعی زن دانست، در آغاز
مبارزات مربوط به کشف
حجاب از اسامی برجسته روز
بوده است، زیرا بخاطر نوشتن
يك مقاله و سرودن يك رباعی
در باره آزادی زن مدت چهارماه
بزنان افتاده و نظمیه وقت
مجبور شد بنا به مصلحت سیاسی
روز ایشانرا موقتا بازداشت کند
و حال آنکه روحیه برنامه انقلابی
دولت، خودمساعد بارفع حجاب
و آزادی زن بود، منتها مصلحت
چنین اقتضا میکرد که این نهضت
آرام‌تر پیش رود و متعصبین را
گرفتار هیجان مخرب نکند.

در این شماره که اختصاصا
بنماسبت جشن ۱۷ دی ماه رنگ
ورویی قهرمان‌تواز دارد، لازم بود
که گفت و گوئی هم با آقای
خواجه‌نوری بجهت آنکه از محققان
و جامعه شناسان بنام هستند
بشود، و پیرامون علل و اثرات
اجتماعی کشف حجاب، نظر و
عقیده ایشان پرسیده شود.
گزارش زیر، خلاصه‌ایست از
يك گفت و گوئی کوتاه که بین
سر دبیر مجله و آقای خواجه‌نوری
روی داده است:

س — بنظر جنابعالی علل
اجتماعی کشف حجاب در دیماه
۱۳۱۴ چه بود؟

ج — برای جواب باین سؤال حتما
لازم است حالت روحیه آن زمان، و قدری
قبل از آن زمان را درست در نظر بیاوریم
تا بیان مطلب ساده‌تر شود. برای نمونه
برادرم مرحوم نظم‌الدوله تعریف میکرد که
روزی گزارش رسید یکی از فرنگیها چند
عکس از زنجای حرم ناصرالدین‌شاه برداشته
و باین عمل جنایت‌آمیز مهم‌ترین حادثه
سیاسی و اجتماعی روز را بوجود آورده
است. شاه دستور داده بود اگر عکس‌ها را

و حنیه خوری) مدتی در تهران ماندند
و در جلسات بحث و سخنرانی شرکت
میکردند و درباره لزوم آزادی زن حرف
میزدند. در همان هنگام ما بنای تشکیل
کنگره زنان شرقی را گذاشتیم. این
کنگره در مدرسه «عفتیه» در بانار برگزار
شد و از سفارتخانه‌های شرقی نمایندگان
در این کنگره شرکت کردند. تمام بحث
کنگره روی پیشرفت زن در دنیا و
بخصوص در شرق بود.

— آیا از خود زنها کسی هم
مخالف کشف حجاب بود؟

— عده‌ای از زنها مخالف کشف
حجاب بودند که بزور چادر را از سرشان
برداشتند. همان دسته هستند که می‌بینید
الان دوباره چادر بر سر کرده‌اند.

— لباس و آرایش زنجای بی حجاب
بعد از ۱۷ دی چگونه بود؟

— زنها لباس‌های بلند و تیره رنگ
میپوشیدند. بزور ایام مد لباس‌های يك
سره به بلوز و دامن تغییر پیدا کرد.
معمولا موها را یکی میبافتند و پشت سر
میبنداختند و بعضی‌ها که حوصله داشتند
موها را ریز ریز میبافتند و پشت سرشان می‌بختند.
امروز پس از ۲۲ سال من خوشحالم
که روزخوش آزادی زن را می‌بینم،
خانها روشن فکر شده‌اند و آزادی و
حقوق برابر با مرد دارند. احساس
خوشوقی میکنند که زن دیگر آن بردگی‌ها را
ندارد و راه ترقی برای او هموار شده است.
حالا گاهی آرزو میکنم که
ایکاش جوانی‌ام دوباره باز می‌گفت تا
منهم که در راه حصول باین آرزو مبارزه
کرده‌ام از این بهار طراوت بخش بهره
بیشتری بگیرم. ولی افسوس...

در شماره آینده:

خاطرات دو تن دیگر از
پیشروان نهضت مبارزه آزادی
زن را مطالعه فرمائید.

خانم نورالهدی منگنه در روز کشف حجاب



دختر شایسته‌ای از دبیرستان کیوان - تهران

استش سیمین وفامیلش محیط است در کلاس پنجم ادبی دبیرستان کیوان درس میخواند دانش آموز برجسته ایست خوب لباس میپوشد خوش صحبت و متین و مؤدب است صدای گرمی دارد عضو گروه هنری دبیرستان است . پینک پینک وشنا و رانندگی اتومبیل را بخوبی میداند به روزنامه نگاری و آشپزی و خانه داری علاقه بسیار دارد از فوت و فن آرایش گیسو آگاه است دوستانش او را دختری مهربان ، مؤدب خوش رو خوش بیان و هنرمند دانسته اند .



دختر شایسته‌ای از دبیرستان مرجان - تهران

استش لیلی و فامیلش موجد است در مدرسه غالباً شاگرد اول بوده ، در کلاس پنجم طبیعی دبیرستان مرجان درس میخواند . در سال چهارم دبیرستان در رشته آواز بین کلیه دانش آموزان استان تهران اول شده نقاشی میداند به کلیه ورزش ها علاقمند است در رشته ژیمناستیک و دوومیدانی در سیکل اول در تهران اول شده ، اسکی ، بولینگ ، وشنا از ورزشهای مورد علاقه اوست . رئیس دبیرستان خانم لیلی را دختری ممتاز و شایسته دانسته .



با همکاری :
شرکت هواپیمایی
پان امریکن

و
پیکان
اولین اتومبیل
ساخت ایران

رفتار و معاشرت بخوبی می شناخت . در برگزاری مسابقه دختر شایسته ایران کوشش بر این رفت که از تجربیات کلیه مدیران دبیرستانها و مربیان مدارس برای یافتن بهترین دختر ایران استفاده شود . از این رو است که اولاً یکی از شرایط اصلی شرکت در مسابقه را نظریه موافق مدیر دبیرستان میدانیم و ثانیاً سعی میکنیم هر چه بیشتر با آنان ملاقات و گفت و گو کنیم زیرا مسئله انتخاب دختر شایسته ایران که جنبه بین المللی دارد بنحوی ارتباط مستقیم با فرهنگ کشور پیدا میکند و معرفت ترقیات زندگی اجتماعی در ایران است . لذا از نقش و سهم بزرگ مدیران دبیرستانها غافل نمی شویم . و امیدواریم با کمکهای فکری و راهنماییهای این مربیان آرموده در کاری که آغاز شده بخوبی پیروز گردیم .

صفحه ۵ مکرر

افراط بازیهای آینده از نسل جوان است که سازنده هیجانات «بیتلیسم» و «هیپی» و «بیت نیک» در دنیا شده اند . در این مسابقه زیبایی تا آن حد مورد نظرات است که ملاک سلامت و جذابیت باشد و نسل جوان ما یک نسل مریض و ناسالم در دنیا معرفی نشود و دیگر صفات و محسنات و امتیازات دختر شایسته همه جنبه معنوی و باطنی دارد . دفتر بین المللی مسابقه نیز در کلیه بولتن های خود بطور صریح اشاره میکند که مسابقه انتخاب تین پرنس بین المللی بهیچوجه منالوجه مسابقه برای انتخاب دختر زیباتر نیست بلکه دختر فهمیده - متجدد - با شخصیت و با هوش است که امتیاز اول را بدست خواهد آورد و هدف مسابقه نیز منع و طرد تدریجی و

ممالک اروپائی و امریکائی مسابقه شایستگی بدهند و نام میهن و زنان کشور خود را در دنیا بلند آوازه سازند . در این مسابقه زیبایی تا آن حد مورد نظرات است که ملاک سلامت و جذابیت باشد و نسل جوان ما یک نسل مریض و ناسالم در دنیا معرفی نشود و دیگر صفات و محسنات و امتیازات دختر شایسته همه جنبه معنوی و باطنی دارد . دفتر بین المللی مسابقه نیز در کلیه بولتن های خود بطور صریح اشاره میکند که مسابقه انتخاب تین پرنس بین المللی بهیچوجه منالوجه مسابقه برای انتخاب دختر زیباتر نیست بلکه دختر فهمیده - متجدد - با شخصیت و با هوش است که امتیاز اول را بدست خواهد آورد و هدف مسابقه نیز منع و طرد تدریجی و

آن شرکت می جوید تا معارف و کمالات خود را نشان بدهد نه جلفی و سبکری را . پدران و مادرانی که دختران خوب و شایسته در دامان خود پرورده اند و سرافرازند که اولاد خلف باب زندگی امروز دارند باید آنها را تشویق کنند تا در مسابقه اسامیل با جان و دل شرکت جویند و نام آور لیاقت و شایستگی برای خانواده خود گردند . خانم مدیران و ناظمین دبیرستانها که دانش آموزان برجسته و برگزیده دارند باید دست از ملاحظه کاری و محافظه کاری بردارند و دختران خوب خود را تشویق کنند که بخاطر تشدید مبانی نهضت آزادی زن - و ایجاد اعتماد بنفس بیشتر در دختران جوان در این مسابقه بین المللی شرکت جویند و با دختران برگزیده دانش آموز

شماره صد و چهل و هشتم

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library